

افغانستان

د

پرتوتاریخ

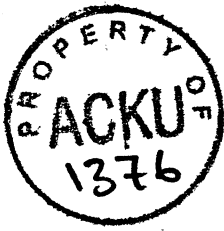
مؤلف: احمد علی کمزاد

مؤسسه چاپ کتاب مسرت دارد به سلسله آثار تاریخی
کشور مجموعه مقالات راد پوئی مؤرخ شهیر وطن پشاهلی
احمد علی کهزاد را تحت عنوان «افغانستان در پرتو تاریخ»
بچاپ برساند .

این مجموعه حاوی مقالات مختلفی است که بر جنبه
های متعدد تاریخ مارو شنی می افکنند و مطالعه آن برای
تمام دانش پوهان و مخصوصاً محصلان ما نهایت مفید
بوده و به ذخایر تاریخی کشور می افزاید .

وزارت اطلاعات و کلتور از سه سال به این طرف
آرزو داشت این مجموعه را بچاپ برساند و این خوش بختی
نصیب مؤسسه چاپ کتاب گردید .

طوریکه نویسنده محترم تذکر داده اند ، مقالات
منتذکره در اوقات مختلف نگاشته شده و اگر روی یک
موضوع چند مقاله تحریر بر گردیده ، یکی متمم دیگر
است که البته خود خواننده آنرا درک خواهد نمود .



افغانستان

در

پرتو تاریخ

مشمول بر ۱۱۴ گفتار تاریخی از سخن پیراگنی های

راديو افغانستان

حمد علی کهزاد

کتاب فروشی خاور
پونیورسٹی ٹاؤن شاہین ٹاؤن
مرکب سنٹرل ٹھانڈہ پولیس پشاور

فهرست

(۰)	پیش گفتار
قره کمر و مراتب زندگانی غار نشینان در ادب تفاهات (۱)	مقاله اول :
هزارسم، ازدوره قدیم حجر تا دوره اسلام (۴)	مقاله دوم :
حوزه ارغنداب و هیسرمند یکی از کانون های زندگانی قبل التاریخ (۶)	مقاله سوم :
منسد یکسک، سیزده مرتبه آبادی یکی بالای دیگر، شواهد زندگانی پنج هزار ساله (۹)	مقاله چهارم :
مند یکسک (۱۲)	مقاله پنجم :
پنجواپی (۱۵)	مقاله ششم :
شمشیر غار (۱۸)	مقاله هفتم :
خانه آریایی از نظر تشابه لسنه (۲۰)	مقاله هشتم :
سرود ویدی و افغانستان از نظر خاستگاه های جغرافیایی (۲۲)	مقاله نهم :
آریاناویچه (۲۵)	مقاله دهم :
سوما - یا - هوما - شربت مفرح و مقوی آریایی که گیاه آن در کوه های افغانستان بیشتر می روید (۲۷)	مقاله یازدهم :
یک داستان عشقی کهن و تاریخی (زر یا دریس) و (اودا تیس) (۲۹)	مقاله دوازدهم :
موسیقی افغانستان (۳۱)	مقاله سیزدهم :
بارا داتا یا پیشدا دیان . یک دوره بزرگ تحول زندگانی اجتماعی (۳۴)	مقاله چهاردهم :
یاما پسر آفتاب طالع، ممثل یک دوره تحول زندگانی آریایی (۳۷)	مقاله پانزدهم :
ریشی، حکمای روحانی و شاعر منش آریایی (۳۹)	مقاله شانزدهم :
زردشت و تعلقات او با خاندان اسپه بلخی (۴۱)	مقاله هفدهم :
زرا تشراسپین تمن و بلخ (۴۳)	مقاله هجدهم :
کاتا، گات یا کاس (۴۶)	مقاله نوزدهم :

- مقاله بیستم: قدامت خاک‌های افغانستان از نظر اوستا (۴۸)
- مقاله بیست و یکم: تذکر کوها در اوستا (۵۱)
- مقاله بیست و دوم: راه عبور اسکندر (۵۴)
- مقاله بیست و سوم: خط سیر اسکندر در افغانستان (۵۷)
- مقاله بیست و چهارم: اهمیت افغانستان از نظر مرکزیت فر هنگه یونانی در آسیا (۵۹)
- مقاله بیست و پنجم: آذربایجه یا سواران، شوالجه های افغانستان (۶۲)
- مقاله بیست و ششم: مقاومت علیه اسکندر مقدونی (۶۴)
- مقاله بیست و هفتم: اسکندر در داستان های عامیانه (۶۷)
- مقاله بیست و هشتم: مقاله حصار (اورتا کانا) در هرات در مقابله سپاه اسکندر و چنگیز (۶۹)
- مقاله بیست و نهم: مکاتبه اسکندر و مادرش ملکه اولمپیا در باب آبادی شهر اسکندری در حوزه هری رود (۷۲)
- مقاله سیم: سار سکندری یا حصار سکندری (۷۵)
- مقاله سی و یکم: ایوتیدم شاه یونانی باختری (۷۸)
- مقاله سی و دوم: اساسات شهرسازی محلی و یونانی در پلان شهر کابلی بگرام (۸۰)
- مقاله سی و سوم: اسکندر به قفقاز در پروان یا جبل السراج (۸۳)
- مقاله سی و چهارم: میتولوژی یونانی در افغانستان (۸۵)
- مقاله سی و پنجم: رواج رسم الخط یونانی در افغانستان قدیم (۸۸)
- مقاله سی و ششم: سکه های بزرگ یونانی در افغانستان (۹۰)
- مقاله سی و هفتم: نفوذ مدرسه گریکو بودیک از افغانستان به آسیای مرکزی و چین (۹۳)
- مقاله سی و هشتم: سه آله موسیقی در افغانستان باستان (۹۵)
- مقاله سی و نهم: کتیبه های آشوکا در لغمان و قندهار (۹۸)
- مقاله چهارم: کشف کتیبه آشوکا در قندهار، کتیبه می که به دو زبان یونانی و آرامی نوشته شده (۱۰۱)
- مقاله پنجم: انتشار بودیزم در افغانستان (۱۰۴)
- مقاله ششم: شاه بهار «معبده شاهی» بودایی در غزنه (۱۰۶)
- مقاله هفتم: مبلغان بودایی در افغانستان (۱۰۸)
- مقاله هشتم: کوشانی ها در تاریخ افغانستان کوشا شهر (۱۱۰)
- مقاله نهم: کجولا کد فیزس، اولین پادشاه کوشانی افغانستان (۱۱۲)

مقاله چهل و هشتم:	کنیشکا پادشاه و امپراطور تاریخی . . . (۱۱۴)
مقاله چهل و نهم:	سرخ کوتل (۱۱۶)
مقاله پنجاهم:	مغنا منشی نما و خاک های افغانستان روی صحنه تاریخ (۱۱۸)
مقاله پنجاه و یکم:	بغلان، اولین کانون اداره و فرهنگ کوشانی در افغانستان شمالی (۱۲۰)
مقاله پنجاه و دویم:	اهمیت افلان از نظر باستان شناسی (۱۲۳)
مقاله پنجاه و سوم:	سرخ کوتل مقام باختر را در عالم هنر تثبیت کرد (۱۲۶)
مقاله پنجاه و چهارم:	معبد کنیشکا (۱۲۸)
مقاله پنجاه و پنجم:	هیکل کنیشکا (۱۳۰)
مقاله پنجاه و ششم:	استوپه می که بانی آن کنیشکا است (۱۳۲)
مقاله پنجاه و هفتم:	مدرسه هنری یونان و باختری سبک یونانی و کوشانی (۱۳۵)
مقاله پنجاه و هشتم:	افغانستان و مدرسه هیکل تراشی گریسکو بودیک (۱۳۷)
مقاله پنجاه و نهم:	کتیبه های سرخ کوتل. حروف یونانی روی خشت های سنگی (۱۴۰)
مقاله پنجاه و دهم:	تبلیغ آئین بودائی از طرف روحانیون افغانستان در چین (۱۴۳)
مقاله پنجاه و یازدهم:	رسم الخط خروشتی (۱۴۵)
مقاله پنجاه و دوازدهم:	بلخ شهر کوچک شاهی (شاه واران) - یا - (راجا گریه) (۱۴۸)
مقاله پنجاه و سیزدهم:	معبد نو بهار یا ناوا و بهار (۱۵۰)
مقاله پنجاه و چهارم:	نوبهار بلخ یا ناوا و بهار (۱۵۳)
مقاله پنجاه و پنجم:	راه ابرشیم و موقف افغانستان در امتداد آن (۱۵۵)
مقاله پنجاه و ششم:	ایا تکار زریران یا منبع شاهنامه دقیقی بلخی (۱۵۷)
مقاله پنجاه و هفتم:	نیسا (۱۶۰)
مقاله پنجاه و هشتم:	ساک، سکسیتان، سچستان، سیستان (۱۶۲)
مقاله پنجاه و نهم:	تخار - تخاری - تخارستان (۱۶۵)
مقاله پنجاهم:	کاپیسی - بگرام (۱۶۸)
مقاله پنجاه و یکم:	شهر کاپیسی (۱۷۱)
مقاله پنجاه و دویم:	آخرین روزهای کاپیسی (۱۷۴)

- مقاله هفتاد و یکم : معبد (سر یسکه و یها را) یا معبد (شا لو کیا)
 یا معبد (شتر) (۱۷۶)
- مقاله هفتاد و دوم : ناهید و معبد آن در بکتر یان (۱۷۹)
- مقاله هفتاد و سوم : و ا ر ا (۱۸۱)
- مقاله هفتاد چهارم : شهر «زر اسپه» یا «آذر اسپه» (۱۸۳)
- مقاله هفتاد و پنجم : زبان تغاری، زبان اصلی اهالی باختر و تغارستان
 (۱۸۵)
- مقاله هفتاد و ششم : زبان باختری یا بلخی و آخرین ترجمه کتیبه سرخ کوتل
 (۱۸۷)
- مقاله هفتاد و هفتم : کابل و نام‌های قدیم آن در ادوار تاریخ (۱۹۰)
- مقاله هفتاد و هشتم : کابل بودایی (۱۹۲)
- مقاله هفتاد و نهم : بقایای ابدات بودایی اطراف کابل (۱۹۴)
- مقاله هشتادم : رتبیله شاهان کابل (۱۹۶)
- مقاله هشتاد و یکم : سلاله برهمن شاهی یا هندشاهی کابل (۱۹۹)
- مقاله هشتاد و دوم : دیوارهای قدیم کابل (۲۰۱)
- مقاله هشتاد و سوم : موقعیت و مفهوم استراتژی در انبساط دامنه
 آبادی های کابل (۲۰۴)
- مقاله هشتاد و پنجم : منار چکری (۲۰۶)
- مقاله هشتاد و ششم : خم زگره بقایای استوپه‌ها در معابد بودایی (۲۰۸)
- مقاله هشتاد و هفتم : جبل اسراج، دروازه هند و کش (۲۱۱)
- مقاله هشتاد و هشتم : لوگر، موقف تاریخی و جغرافیایی (۲۱۴)
- مقاله هشتاد و نهم : استوپه یا توب، یکی از ابدات متمیزه بودایی
 در افغانستان (۲۱۷)
- مقاله نودم : توب دره (۲۱۹)
- مقاله نود و یکم : بامیان از نظر سیاحت و جهانگردی (۲۲۲)
- مقاله نود و دوم : صلصال و شاهنامه (۲۲۵)
- مقاله نود و سوم : اژدهای سرخ در (۲۲۸)
- مقاله نود و چهارم : شیرهای بامیان یا شاه شکاری (۲۳۰)
- مقاله نود و پنجم : یکی از کتاخانه‌های بودایی در سوج (۹) بامیان
 (۲۳۳)
- مقاله نود و ششم : بیکرده متری دره ککوک (۲۳۶)

(۲۳۹)	شهر ضحاک	مقاله نود و هفتم :
(۲۴۱)	سوابق آئین مهر پرستی در افغانستان قدیم	مقاله نود و هشتم :
(۲۴۴)	هیکل سوریارب النوع آفتاب در کوتل خیرخانه	مقاله نود و نهم :
(۲۴۷)	تپه مرنجان	مقاله صدم :
(۲۵۰)	معبد بودایی تپه مرنجان	مقاله صد و یکم :
(۲۵۳)	بعقوب لیث صفاری یا بت های زرین و سیمین کابل	مقاله صد و دوم :
(۲۵۵)	پایتاوه	مقاله صد و سوم :
(۲۵۷)	میرز که و مجموعه مسکوکات آن	مقاله صد و چهارم :
	سجاوند و شهرت آن در ادوار اسلامی و پیش از اسلام	مقاله صد و پنجم :
(۲۶۰)		
(۲۶۲)	تیکره سکاوند	مقاله صد و ششم :
(۲۶۵)	کتیبه ارزگان	مقاله صد و هفتم :
(۲۶۷)	سمنگان	مقاله صد و هشتم :
(۲۷۰)	تهدیب هند و کش	مقاله صد و نهم :
(۲۷۳)	نورستان قدیم از نظر آئین	مقاله صد و دهم :
(۲۷۶)	سیاه پوشان نورستانی و امیر تیمور کورگانی	مقاله صد و یازدهم :
(۲۷۹)	ارباب انواع اهالی قدیم نورستان	مقاله صد و دوازدهم :
(۲۸۱)	ننگرها و بعضی از شهرهای قدیم آن	مقاله صد و سیزدهم :
(۲۸۳)	تپه چغان	مقاله صد و چهاردهم :

پیش گفتار

از روزیکه رادیو کابل (رادیو افغانستان) لب به سخن پراکنی باز کرد تا همین سالیان اخیر مقاله های زیادی راجع به تاریخ و فرهنگ و مدنیت افغانستان نوشتیم که از زبان رادیو پخش شد.

بنام تاریخ افغانستان قدیم بصورت مسلسل و صدها مطالب آفاقی دیگر در رشته های که ذکر شد بحیث موضوع انتخابی ولی پراکنده با امواج رادیو انتشار یافت.

مقصود از نگارش این مقاله ها همما نظر بر آنست که فرانسوی ها میگویند (ویولنگاریناسیون) یعنی انتشار مطالب جدی به زبان عوام و برای عوام بود اعم از ده نشینان، زنان، شاگردان مدارس و حتی طبقه بی سواد، این روش را نه تنها در مقاله های رادیویی بلکه در مجله ژوندون هم تعقیب کرده ام و شماره های این مجله گواه است که این راه را در طول سالیان درازی پیموده ام.

کتابی که امروز بنام «افغانستان در بر تو تاریخ» بدست خوانندگان گرامی میرسد مجموعه ایست از یک قسمت مقاله های پراکنده رادیویی که علمی العموم در ظرف سالهای (۳۷) و (۳۸) هجری شمسی نوشته شده و تاریخ نگارش هر مقاله در پایان آن قید است.

این مقاله ها به میزان وقت خواندن آن در رادیو علمی العموم از سه و احياناً چهار صفحه تجاوز نمیکنند و چون اصلاً هر کدام آن بصورت مجرد در تاریخ معینی نوشته شده و امروز بعد از چندین سال بشکل مجموعه بی دسته بندی گردیده از امکان بعید نیست که بعضی مطالب آن تکرار بنظر آید؛ معذالک باز هم تکرار نیست بلکه همان مطلب از زاویه دیگر تحلیل و تشریح یافته تا خوب تر در ذهن شنونده (حالا خواننده) جاگزمین گردد.

امید وارم این مجموعه گفتار بحیث کمک دروس تاریخ به شاگردان مدارس و بعنوان راهنمای آفاقی نقاط تاریخی و قابل دید افغانستان برای سیاحان و جهانگردان خالی از فایده نباشد.

وزارت اطلاعات و کلتور بادرک همین حقایق از دوسه سال با این نظر در صدد بود که این سخنان پراکنده را جمع و از طرف رادیو افغانستان یا کدام موسسه نشراتی دیگر چاپ کند، مسرورم که بالاخره این کار توسط موسسه چاپ کتاب صورت گرفت و امید وارم سعی موسسه در این راه بهر ضرورت و ارزش معنوی و مفاد مادی آن به اندازه بی اطمینان بخش باشد که به چاپ قسمت های دیگر آن اقدام بتوانند.

قره کمر

مراتب زندگانی غارنشینان در ارتفاعات

در مراتب اولیه زندگانی دوره های قدیم حجر مر حله ایست که آنرا دانشمندان (دوره زندگانی بشری در غارهای مرتفع) تعبیر کرده اند. زندگانی در غارها آنهم در غارهای بلند و مرتفع وجود دامنه های بلند کوه ها را ایجاب میکند و قراریکه وضع اقلیمی و جغرافیائی کشور ما نشان میدهد انسان درین دوره بناه گاهای خوبی در دامنه ها و کمرهای کوه ها داشته و دامنه های چپال هندوکش بیشتر در حصص شمالی خود که مشرف بر دره ها و جلگه های وسیعی بود برای این نوع زندگانی مساعدتر معلوم میشود.

غار نشینی به نحوی که ذکر کردیم از پنجاه هزار سال باینطرف در صحنه آسیا معمول بوده و بعد از ۴۵۰ هزار سال، در ۵۰ هزار سال اخیر با شکار پان غار نشین در بسیاری از نقاط آسیا منجمه در چین، افغانستان و ایران مواجه میشویم. در افغانستان نام (قره کمر) با مراتب زندگانی غار نشینی در ارتفاعات مسجل شده و کسی که درین غار تحقیق و کاوش نموده «داکتر کارلتن کون» متخصص قبل التاریخ امریکائی است.

غار قره کمر در ۸ میلی شمال آبیگ (سمنگان) بین بلخمری و تاشقرغان در مجاورت قریه می افتاده که بنام (سرکار) یاد میشود و در دامنه های جنوب شرقی کوهی قرار دارد که بر دهکده مذکور در افق شمالی (آبیگ) حاکم است. ارتفاع این غار از سطح دریا ۲۳۰۰ فوت و بلندی آن از روی جلگه (۵۰) فوت میباشد که در حدود ۱۲۵ متر شود بدین ترتیب از روی ارتفاع غار و از روی جلگه بخوبی میتوان تاریخ اشغال آنرا در ردیف دوره زندگانی در غارهای مرتفع قرار داد. علت وجود این بناه گاهای کوهی در ارتفاعات یکی ترس انسان از غافل گیر شدن از حیوانات درنده و دیگر داشتن چشم انداز روی جلگه بود بقصد پیدا کردن و تعقیب شکار. «از آنجا تا چندین میل پهنای دره را میتوان دید و برای شکاری ها نقطه بسیار مساعدی بود که شکار خود را خوب دیده و خوب

تعقیب می‌توانستند. رخ غار بطرف جنوب است و تمام روز از روشنی آفتاب روشن و گرم می‌شود. هکذا آب در نزدیکی خود دارد و حیوانات به کثرت در گرد و نواح آن تردد می‌کنند. علاوه بدین مزیت‌ها در روز گاران قدیم که غار مسکون بود مواد سوخت هم بسیار در ماحول آن پیدا می‌شد. احجار کوه از سنگ های نرم ترکیب شده و از نظر تشکلات طبقات الارضی به طبقه (ژوراسیک) تعلق پیدا می‌کند.

از روی تحقیقات دانشمندان امریکائی چنین معلوم می‌شود که غار قره کمر شکل «نیم کاسه» داشته. زمین غار از قشرهای متنوع پوشیده شده بود که عمیق ترین آن رنگه نضواری داشت و روی آن اقله سه طبقه مرسوبات مشاهده می‌شد مجدداً روی این طبقات از قشر گل‌خاکی رنگه فرا گرفته، چون غار مذکور در دوره‌های فلزهم مسکون بوده باشند گران قره کمر درین دوره‌ها به رمه‌داری و گله‌بانی و نگه‌داری رمه‌های بزرگتر مشغول بوده‌اند و سطح صیقلی دیوارها و افتادن بعضی پارچه‌های سنگ آبرفتانید می‌کند.

در تمام طبقات خاک غار قره کمر آثار زندگانی مشهود است. استخوان حیوانات و افزار سنگی چقماقی هویدا است و میتوان ادعا کرد که غار مذکور در تمام طول دوره قدیم حجر مسکون بوده و لی از زندگانی دوره جدید حجر در آن اثری نیست.

این تشخیص مراتب زندگانی در غار قره کمر اهمیت بسیار دارد زیرا اختصاص به دوره قدیم حجر پیدا می‌کند و در داخل افغانستان عجالتاً بحیث بیگانه نقطه مراتب زندگانی دوره قدیم سنگی را در غارهای مرتفع معرفی می‌تواند. طبق تحقیقات (دراکتر کارلتن کون) از روی آثار مکشوفه که عبارت از: افزار سنگی چقماقی، استخوان حیوانات، خاکستر و ذغال می‌باشد چهار دوره زندگانی را در غار مذکور میتوان تعیین کرد. مسلم است که پناه‌گزینان و غار نشینان هر چهار دوره شکاری بودند. باشندگان اولیه قره کمر که آثار حیات ایشان در طبقه نضواری قشر زمین غار پیدا شده افزاینده سنگی بسیار ابتدایی داشتند که شکل طبیعی آن دست نخورده. و نظاً بر آن در اردو پادامریکا و آسیا معمولاً به اصطلاح علمی افزار دوره (موسترین) می‌خوانند و با افزار انسانهای تپ (نه اندرتال) ارتباط پیدا می‌کند. نظیر این افزار در مجاورت قره کمر در دامنه‌های کوه هم دیده شده و از احتمال بیرون نیست که یا ساکنان غار قره کمر آنها را در آنجا همانداخته باشند و یا اینکه یادگار دوره‌های قبل از غار نشینی است.

باشندگان غار قره کمر در مرحله دوم زندگانی خود که مرحله سوم حیاتی ایشان را نشان میدهد تیغ‌های چقماقی بسیار زیاد داشتند. که در عمق نیم متر

قشر طبقه اولی مرسوبات غار چندین هزار آن به مشاهده رسیده. درین مرحله به شکارماهر ترشده و در دادن آتش را با سنگ چقماق فرا گرفته بود و غار خود را با آتش گرم میتوانستند. افزای آنها هنوز شکل طبیعی داشت و از پارچه های گران وزن و تیز چقماق کنار میگرفتند. سوبه زندگانی در دوره سوم اشغال غار قره کمر با دوره دوم چندان فرق زیاد نداشت.

در آخرین دوره افزای سنگی شبیه، افزای دوره متوسط حجر (مزدلی تیک) دیده شده است.

با وجودیکه در ورقه فوقانی قشر مرسوبات غار پارچه های تیکر ظروف سفالی به مشاهده رسید ولی وجه مسلم این است که زندگانی در غار قره کمر روی حساب مراتب ابتدائی افزای سنگی چقماقی به مراحل اولی عصر قدیم سر میخورد و قرار سنجش اصول جدید تجزیه (کاربن نمره ۱۴) که روی پارچه های ذغال غار مذکور در فیلا دلفیا و شیکاگو بعمل آمده است قدیم ترین مراحل اشغال غار مذکور بین ۵۰ و ۳۰ هزار سال قبل از امروز قرار میگیرد و چون تجزیه کیمیاوی قدامت بعضی پارچه ها و ذغال طبقات فوقانی غار را به حوالی (۱۰۵۸۰) سال قبل نسبت میدهد میتوان گفت که تا حوالی ده هزار سال پیش از امروز شکاربان در قره کمر بود و باش داشتند. تجزیه کاربن نمره ۱۴ با ظهور دوره های قدیم و متوسط جدید حجر در افغانستان موافقت خوب نشان میدهد زیرا در حوالی ده هزار سال قبل در اکثر نقاط سیای غربی حیات دوره غار نشینی تمام شده و دوره جدید حجر شروع شده است و این نتیجه بدست می آید که در حوالی ده هزار سال قبل شکاربان هندو کش از پناه گاهای مرتفع کوهی برآمده و بطرف جلگه ها و وادی های رودخانه های بزرگ بجزکت آمده اند.

۳۷/۴/۱۹

هزار سسم

از دوره قدیم حجر تا دوره اسلامی

در امتداد راه کاروان رو قدیمی که بلخ را به بامیان و کابل وصل میکرد در قسمت شمالی آن در شمال هندو کش نقطه بسیار مهمی داشتیم که اهمیت آن را موقعیت جغرافیائی، انشعاب راه های کاروان رو، بقایای سموچ ها، وجود (مگالیت) سنگ های بزرگی که در روی زمین گور میکردند و نشانی از ابادی های قدیمه بشری است) افزای سنگی دوره حجر، پارچه های تیکر رنگه لعاب دار نشان میدهند. این نقطه (هزار سسم) نام دارد و چون (سم) مخفف (سموچ) است اینجا را « هزار سموچ » میتوان خواند.

از نقطه نظر موقعیت جغرافیائی (هزار سسم) دره فرعی است که به قسمت های سفلی دره خلم مربوط میباشد و روی راه کاروان روی که ذکر کردیم بین دو مرکز مهم بودائی تخت رستم ایبک با سمنگان در شمال و بامیان در جنوب هندو کش نقطه وسطی است که در دل این سلسله کوه بزرگ جای دارد. (هزار سسم) نامی است که خاطره ابادی های این دره را بحیث یک (شهر بودائی) هم بیاد می آورد و سموچ هائی که قطار قطار در امتداد دره تا بحال باقی مانده رها یشگاه مردمان بودائی بود چنانچه آثار بعضی نقاشی های رنگه آن عصر هنوز هم در بعضی ازان ها از بین نرفته است. « هزار سسم » پیش از عصر بودائی (از حوالی قرن یک تا اواسط قرن ۲۷) و بعد ازان ابادی ها و باشندگانى داشته و بقایای آن دوره ها قابل تشخیص است. قرار تحقیقاتی که هیئت باستان شناسی ایتالیوی در خزان (۱۹۶۱) در آنجا بعمل آورد چنین معلوم میشود که (هزار سسم) دوره های فرعی آن از دوره های قدیم حجر تا دوره اسلامی پیش از مغل یکی از مراکز مهم و با دان هندو کش بشمار میرفت. از نظر مطالعات زندگانى غار نشینی دوره (باله اولی تیک) یاد دوره قدیم حجر (هزار سسم) با (قره کمر) چه منحصراً قرابت ساحه جغرافیائی و چه من حیث موقعیت غارها در ارتفاعات مشابهت زیاد دارد و وجود افزای سنگی چقماقی بشکل تیغ های دودم و افزای نوک تیز و افزای کوچک نسبتاً مدور

دندان‌ها دار نشانه هائی از زندگی عصر (پلیستوین) مربوط به دوره قدیم
حجراست .

هیئت ایطالوی معتقد است که غارهای علیای « هزار سم » برای
رهایش مردمان این دوره و برای شکار حیوانات بسیار مساعد بود زیرا
غارها در ارتفاعات قرار داشت و باشندگان آن از حمله ناگهانی حیوانات
در امن بودند و حیوانات وحشی برای شکار در گردونواح آن به کثرت پیدا
میشد .

در دامنه‌های نزدیک غارها بعضی افزار سنگی مخصوص سوراخ کردن و بریدن
استخوان یا چوب بنظر میخورد که محتملاً به دوره جدید حجر تعلق داشته و ارتباط
آن با آغاز دوره مفرغ هم بعید نیست از روی این ملاحظات چنین بر می آید که
غار نشینان شکاری هندو کش بعد از سپری نمودن دوره قدیم سنگی از غارهای
مرتفع پایان آمده و بالاخره درته دره در دوره مفرغ به کشت و کار در پارچه
زمین هائی کوچک که آبیاری آن آسان بود شروع کرده اند .

بعقیده دانشمندان ایطالوی (هزار سم) از وقتی شکل دهکده یا شهر بخود
گرفت که کاروان‌ها در دو طرفه هندو کش راه هائی برای خود باز کرده و از
قلب کوه‌ها بطرف آسیای مرکزی و هند بطرف شمال و جنوب بحرکت آمدند .

بیشتر به موقعیت هزار سم روی انشعاب راه‌های کاروان رو اشاره کردیم
از هزار سم راه‌های بطرف تحت رستم ، سرخ کوتل ، بغلان ، و قندوز ، از تحت
رستم یعنی سمنگان بطرف خلم و بلخ و از هزار سم بطرف بامیان و کابل میرفت
این راه‌ها و راه‌های دیگر از بیخ و خم دره‌ها و کوتل‌های هندو کش گذشته به راه‌های
کاروان رو قدیم بین هندو چین وصل میشد .

ایطالوی‌ها (هزار سم) را در دوره بودائی بحیث یک شهر بزرگ شناخته‌اند
که با دره‌های فرعی ساحه هائی به وسعت (۳۵۰۰۰۰) متر مربع را در بر میگرفت . چون
انبار زندگی دوره‌های مختلف بصورت غارهای طبیعی (مگالیت) یا سنگک های
بزرگ طبیعی ولی چیده شده بشکل دایره در زمین ، سموچ‌ها بتعداد صدها و شاید
هزارها و محوطه‌های بزرگ باد یوارهای سنگی و بالاخره آبادی‌های بخته
کلی همه در اینجا موجود است مرا تپ زندگی را از دوره‌های قدیم وجدید
حجر گرفته تا دوره مفرغ و سپس زندگی زمین‌داری و باز شدن راه‌های کاروان
رو و انبساط آئین بودائی و دوره اسلامی همه را در انجا مطالعه میتوانیم تا اینکه
هجوم چنگیزی رونق آن را ساقط کرد .

۳۷/۱۷/۵

حوزه‌ارغنداب وهیرمند

یکی از کانون های زندگانی قبل التاریخ

بنجاه سال است که تحقیقات قبل التاریخ درما حول حد و د جغرافیا بی افغانستان چه در شمال چه در غرب و چه در جنوب و چه در شرق بعمل آمده که یکطرف درحوزه سند (مدنیت اندوس) و در جانب دیگر بطرف شمال در تپه های هائی که در سواحل راست آمودریا منسبط است (مدنیت انو) و بجانب سوم هم که در خاک های ایران باشد (مدنیت های سیالك و جیان) و غیره کشف شده و درین میان خاک های افغانستان مدنی در نقشه تجسمات باستان شناسی مربوط به ادوار قبل التاریخ سفیدمانده بود.

خوشبختانه ۲۲ سال قبل در سال ۱۹۳۶ مسیحی پروفیسر هاکن مدیر انو قته هیئت اهزای حفریات فرانسوی در افغانستان به همکاری (پروفیسر گیرهمن) متخصص قبل التاریخ که انوقت در ایران کار میکرد بار اول نقشه بی تفحصاتی را در زمینه قبل التاریخ درحوزه هیرمند یا به عبارت دیگر در سیستان افغانی طرح کردند و در اطراف (نادعلی) که قسمتی از خرابه های (زرنج) یعنی بابتخت قدیم سیستان را در بر میگردد و در تپه یکی (سرخ داغ) و دیگری (سفید داغ) حفریات را شروع کردند و در تپه اول الذکر که در حدود (۳۰) متر از سطح چلکه مجاور ارتفاع داشت در (۱۰) متر اول سطح تپه آثار و شواهد هزار سال اول ق م پیدا شد و با اینکه ادامه حفریات بجهاتی معوق ماند و بالاخر ثابت شد که تپه های مصنوعی که درحوزه هیرمند افتاده نشانی از زمانه های قبل التاریخ است.

در خاک های افغانستان ساحه بی که برای زندگی بعد از مفارقه نشینی و شکار مساعد باشد و انسان در مجاورت مسیر رودخانه از آب و هوا و خاک مساعد برای آغاز و بسط زندگی زراعتی استفاده بتواند سه ساحه بزرگ موجود است: یکی سیستان یا حوزه هیرمند (بشمول ارغنداب) دو صفعات باختر درین دو ساحه وسیع رودخانه های بزرگ هیرمند و آمودریا با مماند و نین آن جریان

دارند و خاک حاصل خیز جلگه‌های وسیعی را پوشانیده و هوای نسبتاً گرم در پهنای جلگه به نشوونمای نبات و گیاه و اهلی ساختن و تربیه حیوانات کمک میکنند چنانچه اگر به صدای تاریخ باستان گوش فراداده شود از خلال قرون و هزاران سال گذشته صدای جرس کاروان‌های مدنیّت دیرینه و کهن به گوش میرسد. درین دو ساحه وسیع اقدامی در تثبیت اماکن قبل‌التاریخ فقط در سیستان افغانی شروع شده و ضمناً در حوزة معاونین هیرمند یعنی در (ارغنداب و ترنگ) هم تا جامی عملی شده و این کار قسملاً از طرف هیئت‌های فرا نسوی و قسملاً از طرف هیئتی که از طرف شعبه بشرشناسی موزة تاریخ طبیعی نیویورک (امریکا) در (۱۹۴۹) و (۱۹۵۰) و (۱۹۵۰) و (۱۹۵۱) وارد افغانستان شد به اساس اجازه و موافقتی که از مقامات مربوط افغانی داده شده بود بعمل آمد و تثبیت اماکن قبل‌التاریخ در بیک ساحه و سیح از علاقه (فراه) و (چو وین) گرفته تا (بنجوا می) در جنوب قندهار حتی تا حوزة (ترنگ) صورت گرفت. در طی این مطالعات معلوم شد که درین نواحی نقاطی است که بقایای زندگی قبل‌التاریخ را در آن میتوان یافت و با اینسکه وزش بادهای سیستان که از سواحل خزر میوزد و مرسوباتی که رودخانه هیرمند و معاونان آن روی جلگه هموار کرده است قسمتی از اماکن قدیمه سائیده و مخفی شده معذک در سه نقطه ذیل شواهد زیاد باقی مانده :

یکمی در مسیر قدیم و خشکیده هیرمند که در غرب (چاربرجک) منبسط است و اثرها به اصطلاح محلی (رود بیابان) گویند.

دوم در بیرامون و گردو نواح (فراه).

سوم در ماحول قندهار یا در تمام ساحه بین ارغنداب و (ترنگ).

تحقیقات قبل‌التاریخ درین ساحه و سیح به این سه منطقه می‌گذرد که محدود به ملاحظاتی روی خاک‌کی نمائند بلکه از سال‌های ۱۹۵۱ و ۱۹۵۰ با بنظر آنکه ۸ سال ازان میگذرد در چند نقطه موسوم به (سید قلعه غندی) (نودانی غندی) (موراسی غندی) کاوش‌های مقدّماتی و در (تپه منگ یگکک) که در (۵۰) کیلو متری شمال غرب قندهار واقع است در ظرف ۵ سال اخیر حفاریات بسیار مفصل و دامنه دار ادامه دارد که در اطراف آن مقاله‌های دیگری در همین مجموعه خواهید خوانند. سید قلعه غندی در ۹ میلی شرق قندهار در میان کشتزارها افتاده و (موراسی غندی) در ۱۲ میلی جنوب غرب قندهار در دهکده (بنجوانی) واقع شده. ازین تپه‌ها در اثر کاوش‌های ابتدائی و مقدّماتی ظرف گلی پدید آمده ظرف گلی مکشوفه از سید قلعه غندی با دست و ظرف مکشوفه از ده موراسی غندی با چرخ ساخته شده. علاوه برین از غندی موراسی

هیكل كوچك بنگ بانو یارب النوع حاصل خیزی و فراوانی از گل بخته بدست آمده است و از عمق چهار متری روی زمین کشف شده . این قبیل هیكل ها در مدنیّت وادی اندوس (سند) سابقه دارد و از کویته و (دره زوب) بلوچستان هم مکشوف شده . همین قسم مجسمه گاوهای دو کوهانه چه از سید قلعه غندی (از قندهار) و چه از (کویته) و (حوزه سند) از همه این نقاط کشف گردیده و واضح میشود که در ازمنه قبل التاریخ میان مدنیّت حوزه هرمند و ارغنداب و حوزه سند ارتباطی قایم بود که صبغه هنری و فرهنگی آن هویدا گردیده است .

(مندیگک) تپه که در شمال غرب قندهار افتاده و حفاریات در زمینه قبل التاریخ در آن ادامه دارد واضح میسازد که مدنیّت قبل التاریخ وادی ارغنداب از بعضی نقاط نظراً از مدنیّت وادی سند قدامت داشته . خلاصه از روی مطالعات روی خاکمی و کاوش های که در وادی هرمند و ارغنداب بعمل آمده واضح شده و واضح شده میرود که حوزه این دو رود خانه بزرگ سیستان افغانی برای زندقانی بشر در دوره مدنیّت های قبل التاریخ مخصوصاً دوره (ینولی تیک) یعنی دوره جدید حجر خیلی مساعد بوده و سیستان افغانی بحیث یک کانون فرهنگی نقطه تلاقی و ارتباط بین حوزه سند و آمو دریا و تپه های ایران شرقی محسوب میشد و عوامل ارتباط تا اندازه کافی از تپه هایی که اسم بردیم کشف گردیده است .

۳۷/۲/۱۶

مندیکک

سیزده مرتبه آبادی یکی بالای دیگر

شواهد زندگی ۵ هزار ساله

همیشه از زبانها شنیده میشود و در مقاله هامیخوانیم که افغانستان دارای مدنیت ۵ هزار ساله است . این حرفها تا چند سال قبل بیشتر جنبه نظری داشت و متکی بر اقوال نقلی برخی از سرودهای آریایی واسطوره ها و داستان های نیمه تاریخی و نیمه افسانه ای بود ولی از ۵-۶ سال با یسطرف اتکاء ما جنبه علمی پیدا کرده و در یکی از نقاط افغانستان در یکی از تپه ها که بنام (مندیکک) یاد میشود شواهدی بدست آمده است که مراتب ۵ هزار ساله تاریخی و قبل التاریخ گوشه از باشندگان افغانستان را به انبات میرساند .

مندیکک عبارت از تپه ایست به ارتفاع تقریباً بیش از (۳۱) متر از روی جلگه و به فاصله (۵۰) کیلومتری شمال غرب قندهار در علاقه کَشک نخود در مجاورت کوه شاه مقصود افتاده .

در چوکات وسیع تر اگر بگیریم این تپه بزرگ میان حوزه دورودخانه (ارغنداب) و (هیرمند) قرار دارد و از نزدیکی آن مسیر رود کَشک نخود میگردد که يك رودخانه سیلابی بوده علی العموم خشکیده میباشد و گاه گاه در مواقع بارانی طغیان میکند .

موقعیت امروزی تپه مندیکک در نقطه منزوی انسان را دچار حیرت میکنند ولی در دوره های قدیم قبل التاریخ این محل حتماً سر راه حرکت قافله هامیان مسیر دورودخانه بوده و بصورت مجموعی تمام ساحه سفلی حوزه دورودخانه بزرگ هیرمند و ارغنداب را یکی از مراکز مهم حیات قبل التاریخ افغانستان میتوان حساب کرد .

از آغاز شروع حفريات تا انجام که اینك چندروز قبل ختم آن از طرف (موسیو کزال) باستان شناس و متخصص قبل التاریخ فرانسوی اعلام شد یسازده مرحله حفريات دامنه داری در تپه (مندیکک) سپری شد و بانزده طبقه آبادی

دوره های مختلف یکی بعد دیگری کشف گردید . ۳۱ متر ارتفاع تپه مند یککک در حقیقت از تراکم آبادی های مختلفه با نژده گانه می صورت گرفته است که در طی ۳ هزار سال قبل از مسیح یکی روی دیگر آباد شده است بدین حساب در طی سه هزار سال ق ۱۳ طبقه آبادی یکی روی دیگر در دوره های جدا گانه بمیان آمده و از دو هزار سال باینطرف تپه مذکور متروک مانده بمبادت دیگر در تمام دوره تاریخ اسلامی افغانستان تپه مذکور غیر مسکون افتاده حتی ۶ صد سال قبل از اسلام زندگانی در آن تپه رخت برجیده است و دوام آبادی های آن همه مربوط به ۳ هزار سال قبل از مسیح میباشد .

مدنیت قبل التاریخ تپه مند یککک قندهار تماماً مربوط به دوره برونز (مفرغ) است زیرا در آخرین مرحله اشغال آن که شواهد آبادی و زندگانی را در روی تپه نشان میدهد از آثار دوره آهن چیزهای بسیار کوچک و ناچیزی بدست آمده و طرز آبادی دیوارها پخته می است بناه علیه مردمانی که به تدریج یکی بعد دیگر در تپه مند یککک زندگانی کرده اند همه پیش از عصر آهن می زیستند و تپه مند یککک علی العموم مراحل تحول باشندگان این ناحیه را در دوره (مفرغ) معرفی میکنند .

از اولین مرحله اشغال تپه مند یککک که از آن ۵ هزار سال کامل میگذرد شواهد و آثار بسیار ابتدا می که عبارت از بعضی ادوات بسیار بسیط سنگی و استخوان های حیوانات است چیز دیگری بدست نیامده . میان مرحله اول اشغال تپه و مرحله بانزدهم - باشندگان حوزه ارغنداب و هیرمند مراتب مختلفه تحول را در زندگانی پیموده اند : خشت اختراع کرده و آن را در آفتاب خشک کرده اند و به ساختن خانه ها باد دیوارهای خشتی مشغول شده اند به ترتیب و تدریج دارای ظروف سفالی گردیده و نوعیت خمیره ظروف سفالی آنها فرق کرده و بهتر شده تا اینکه ظروفی منقش و ملون با تصاویر حیوانات و پرندگان (که مخصوص آن دوره های قبل التاریخ بود و امروز نسل آن از بین رفته) بمیان آورده اند . مراتب زندگانی در تپه مند یککک اولاً جنبه نیمه مالداري و نیمه کوچکی داشته بعد زندگانی مسکون و مستقر در آن نقطه پدیدار گردیده و آباذی ها با پخته شروع شده و باز خشت بمیان آمده و تا ۸- یا ۹ مرحله دیگر دوام کرده است به همین ترتیب ظروف تیسگری و سفالی بهتر شده رفته و در مرحله هشتم و نهم اشغال تپه به مدارج عالی رسیده و ظروف این مراحل با ظروف قبل التاریخ (کوئته) بلوچستان شباهت بهم میرساند

شواهد فلزات (مفرغ و مس) بعد از مرحله ششم اشغال تپه به ملاحظه رسیده است و از روی تجزیه کیمیاوی معروف به اصول کسار بن نمر ۱۴

که در امر یکا صورت گرفته است این مرحله زندگی تپه مند یکک به سال
 ۲۶۲۵ ق ۲ اصابت کرده است . بعد از اینکه تپه مند یکک در اثر تراکم
 مواد عمرانی مراحل هشتگانه به اندازه کافی در حدود (۲۰) متر از روی
 جلگه بلند شده بود یک دوره مجلل دیگر بمیان آمده است که شواهد عمرانی
 آن بصورت عمارتی بزرگه با پایه های بزرگه ضخیم خشتی جلب نظر کرده است
 وجود این عمارت در هزار سوم ق ۲ باعث حیرت باستان شناسان گردیده است
 در تپه مند یکک علاوه بر ظروف منقش و ملون سفالی با تصاویر حیوانات و پرندگان
 مجسمه های کوچک حیوانات و مخصوصاً هیکل های زنانه هم کشف گردیده که
 مربوط به پرستش (الیه مادر) یا بغ با نواست . در گردن یکی از این مجسمه ها
 گلوبندی است و در زنجیره می که میان دو سینه او اویزان دیده میشود زیوری
 مشاهده میشود . وجود این زیورات در اواخر هزار سوم و آغاز هزار چهارم
 مراتب انبساط زندگی مدنی مردمان قبل تاریخ وادی ارغنداب را نشان
 میدهد و معلوم میشود که اهالی افغانستان و باشندگان (مونهجود پرو) در حوزه
 سند یکسان مراتب زندگی قبل تاریخ را در هزار سال قبل پیموده اند
 و امکان دارد که تپه مند یکک مراتب قدیم تر زندگی قبل تاریخ
 را و نمود سازد .

۱۳۳۸ ر ۱ ر ۲۵

مند یگگ

به تعقیب کشفیات شواهد عصر برو نز (مفرغ) که در مرور قرن گذشته در نقاط مختلف شرق قریب به عمل آمد و کاوش‌ها و میکه از پنجاه سال با اینطرف در نیم قاره هند (هند و پاکستان امروز) مربوط با این دوره صورت گرفت انتظار میرفت که روزی کشفیاتی درین زمینه در سرزمین افغانستان هم عملی شود.

بعد از کاوش‌های مقدماتی که موسیو گیر شمن مدیر سابق هیئت حفاریات فرانسوی در سال ۱۹۳۶ در نادر علی در سیستان افغانی نمود مفکوره فوق تقویت یافت و بعد از ۱۹۵۰ که علاقه قندهار از نظر سروی نقاط قبل التاریخی طرف مطالعه قرار گرفت تپه مهمی کشف شد که در چار مرحله حفاریات علمی آنرا خلاصه می‌کنیم.

این تپه (مند یگگ) نام دارد و از آخرین تاریخ سکونت بشر در آن جاسه هزار سال می‌گذرد باد و باران درین مدت طولانی به تپه مذکور شکل مخروطی داده و در دره موازی مجرای ارغنداب به فاصله ۲۰ میلی سرتک قند هار - گرشک و تقریباً به همین فاصله در شمال شرق شهر قندهار به چند صد متری مجرای رود خانه‌ای افتاده که غیر از ابام سیلابی خشک است.

البته در بدو امر تعجب آور است چطور چنین تپه دور از راه‌های تجارتهای و در نقطه‌ای که از نظر عمرانی و شهر سازی مساعد نیست واقع شده است؟ ولی اگر موضوع مهاجرت‌های موسمی و حرکت قبایلی کوچی مدنظر گرفته شود ثابت می‌شود که در گرد و نواح تپه مذکور شامگاهان غودی‌های سیما به تعداد زیاد برپا می‌شود و فردا صبح با حرکت قبایله اثری از آن‌ها باقی نمی‌ماند. پس شبهه‌ای نیست که اینجا یکی از راه‌های عنعنوی قبایل کوچی و معبر کاروان روی می‌گذشت و شواهد آبادی‌های قدیمه دیگر. مانند این تپه در حوزة هیرمند این مفکوره را ثابت می‌سازد. مردمان کوچی که خود و حیوانات ایشان به آب و علف چر احتیاج میرم دارند و میان کوه‌ها و جلگه‌ها دایم در حرکت می‌باشند درین حدود همیشه رفت و آمد داشتند.

شبهه‌ای نیست که امروز از اراضی زراعتی درین حدود کمتر است و آنچه هم است

از آب کاذب آبیاری می شود ولی در آن زمانه های دور افتاده که مند بیگک آباد
و مسکون بود آب مورد احتیاج از رود خانه گرفته میشد .
در جریان دوره اول حفريات در اثيريك كاوش مقدماتی ثابت شد كه تپه مذکور
۱۳ مرحله مختلف آبادی را گذرانیده كه از اواخر هزار چهارم تا آغاز
هزار اول را دربر می گرفت .
آثار آخرین دوره اشغال تپه بشکل انبار خانه ای ظاهر شده است كه
دیوارهای آن تماماً بخرسب می بود

محل انبار کردن حبوبات بشکل محوطه های مستطیل شکل بنا یافته بود
این انبار خانه ها اگر چه به تناسب كوچك است ولی در ماهیت و اصل مفكوره
با انبار خانه های تپه در (هر به) (حوزة اندوس = سند) كشف شده است
قربت كامل دارد . این انبار خانه ها روی هم دوسه طبقه را اشغال کرده
و دلالت بر يك دوره طولانی اشغال تپه می کنند . وجود بیسكان های سنگی ، بیسكان های
سه پهلوئی مفرغی ، كلوله های گل مخصوص نهادن در فلخمان ثابت می كند كه
باشندگان تپه برای محافظت انبار خود بوسایل دفاع متوسل می شدند . از روی
بیسكان مفرغی و باره شواهد دیگر آخرین دوره اشغال تپه مند بیگك را به آغاز
هزار اول ق م یعنی به سه هزار سال قبل امروز می توان نسبت نمود .
پایان تر از طبقات انبار در جریان روز گاران طولانی اثر زندگی از
كدام دوره فعال دیده نمی شود و چنین می نماید كه مدتی تپه مند بیگك متروك مانده
و اگر مسكون هم شده مو قتی بوده و شواهد آنهم از وجود خاكستر و محل
دردادن آتش و غیره معلوم می شود .

سپس شواهد آبادی های دیگر ظاهر می شود و نشان میدهد كه تپه مند بیگك
در طی آن یکی از دوره های مهم عمر خویش را گذرانیده .
خرابه ای كه این جا بدان مواجه شده ایم بقایای عمارت بزرگی است از
خشت خام كه روی هم رفته شكل نیم مخروطی داشته و فیل پایه هایی در نمای خارجی
خود داشت كه حتی امروز هم بدان ابهت خاصی میدهد و مخصوصاً در رخ شمالی
عمارت كه عده بیشتر فیل پایه ها در آن سمت باقی مانده بزرگی عمارت خوب تر
بنظر جلوه می کنند .

متأسفانه با وضع حاضر حفريات تعیین هویت اصلی بنا خالی از اشكال نیست
زیرا آثار يكه تا حال در عمارت مذکور بدست آمده چاقوهای تیغه مفرغی دسته
استخوانی و پارچه های قشنكگ تیسكری است معذالك اینقدر حدس زده می شود
كه بنای مذکور برای کدام منظور نظامی ساخته نشده و محض کدام رها بيشگاه
عادی هم نبوده اگر به وجود يك پارچه شكسته مجسمه تیسكری رب النوع مادر استناد

شود بناً مند کور را به کدام عبادتگاه میتوان نسبت داد ولی این قضاوت هم هنوز پیش از وقت است. البته این هیكل کوچک شکسته شباهت به آثار هم مانند خود دارد که از (بلوچستان) و دورتر از حوزه سند پیدا شده است.

این عمارت باشکوه روی دیوار و فیل پایه ها آثار رنگ آمیزی سفید هم دارد و چنین مینماید که چندین مرتبه در مرور زمان رنگ شده است.

خلاصه طبقات مختلف تپه مند یگکک از پائین به بالا قرار آتی است.

از روی زمین به بالا تانه طبقه شواهد زندگیانی نیمه کوچی دیده می شود و نشان میدهند که مدتی باشندگان اولیه تپه مند یگکک مردمانی بوده اند مالدار و نیمه کوچی، طرز ساختمان منازل ایشان بخسه بی بوده سپس بار اول خشت و خشت های خام ظاهر می شود و تاسه طبقه در طبقات فوقانی ادامه دارد - ظروف سفالی در طبقات اولی ساده و ابتدایی بوده بعد ترقی محسوسی احساس میشود و ظروف تیکری قشنگ ترمی شود و به تدریج بهتر شده می رود تا ظروف گلی منقوش ظاهر میگردد و اشکال حیوانات و پرندگان و گلها از قبیل قوچ باشاخ های بلند و کبک زرین یا فیل مرغ با برك های عشقه پیمچان روی جام های پا به دار پدیدار میشود. ظروف گلی منقوش از طبقه هشتم به بعد کثرت پیدا می کند به نحوی که تعداد آن در طبقه نهم خیلی زیاد می شود و این ظروف با ظروف مکشوفه از کویته مشابیهت بهم می رسانند. فلزات (مفرغ و مس) از طبقه ششم شروع می شود با آزمایش هائیکه ذریعه شمع نمره ۱۴ روی ذغال های طبقه پنجم به عمل آمده تاریخ طبقه مذکور را به ۲۶۲۵ ق م می توان نسبت نمود روی خرابه های آبادی های این طبقه عمارت بزرگی ظاهر شده که شرح آن در بالا گذاشت و تاریخ آنرا با مقایسه شواهد مکشوفه در نیمه دوم هزار سوم نسبت می توان داد این عمارت بزرگ هم به تدریج در دوره های آینده ویران شده و مردمان تازه رسیده روی تپه مسکون شده اند که انبارخانه های آنها در سه طبقه تا قسمت های فوقانی تپه مند یگکک بچشم می خورد و به این ترتیب تپه مند یگکک آبدیده ایست که از پنج هزار تا دو هزار در سال قبل حیات دوره برونز (مفرغ) را با تحولات ضمنی آن در حوزه ارغنداب نشان میدهد.

۷ - ۲ - ۴۰

پنجوا ئی

به فاصله ده گروهی غرب یا صحیح تر بگوئیم جنوب غرب قندهار فعلی مجموعه دهکده هائی افتاده که بنام (پنجوا ئی) یاد میشوند. پنجوا ئی امروزه قصبه ایست سرسبز و خرم که حاصل خیزی و فراوانی غله و مخصوصاً باغ های انگور آن شهرت زیاد دارد ولی اگر به داستان و افسانه و ماخذ تاریخی و از آن هم گذشته به تحقیقات باستان شناسی مراجعه کنیم می بینیم که تقریباً از حوالی ۵ هزار سال قبل این محوطه کوچک از اراضی کشته مندی گرفته تا غارهای کوهی که این قصبه را در جناح جنوب در آغوش گرفته در سواحل چپ ارغنداب یکی از رها یشگاه های بشری بوده و مراحل قبل تاریخ و تاریخی را در دوره های مختلف سپری کرده است.

شاید بسیار کم کس نام (شمشیر غار) و (تور غار) اسم (مراسی غندی) را شنیده باشد. شمشیر غار و تور غار دو غار است از غارهای قدیم که در روزگار آن پیشین محل رها یش بشری بوده بار اول در سال ۱۹۳۰ هجری که هیئت کاروان زرد به افغانستان می آمد روزی با پروفیسر ها کن از شمشیر غار دیدن نمودم مردم عوام قصه های عجیبی را جمع به این غارها نقل میکنند از خشت های طلا و از چرخه که در پره های آن شمشیر بسته است صحبت میکنند و داخل شدن را در آنجا ها مجال میدانند.

بعد از مدخل غار یک محوطه بزرگ مدوری می آید که در مرور اعصاب طبقات الارضی در اثر ذوب و چکیدن مواد آهکی اشکال عجیب و غریبی در امتداد دیوارها دیده میشود که طبعاً مردمان محلی را به حیرت اندر ساخته است و به اصطلاح علمی آنرا (گلفه شنک) و (شفشاهنگ) گویند، سپس در سال ۱۹۵۱ موسیو دیوپره از باستان شناسان هیئت مردم شناسی حوزه تاریخ طبیعی نیویورک در داخل مقاره مذکور حفريات کرد و شواهدی از مراحل مختلف زندگی از دوره کوشانی تا امروز کشف کرد.

تور غار که نسبتاً با بیان تر واقع شده از طرف اهالی پنجوا ئی مسدود شده زیرا

برخی اطفال آن ها در آنجا گم گردیده . بواقع این غارها دهلیزهای طولانی دارد
و اگر کسی در داخل آنها زیاد بپیش برود راه را گم میکنند . این غارها حتماً در
دوره زندگانی غار نشینی طرف استعمال قرار داشته و چون در دوره های تاریخی
هم از آن ها کار گرفته اند شواهد زندگانی عصر حجر باقی نمانده است .

(فیر سرویس) امریکایی رئیس همان هیئتی که اسم بردم در سال مذکور
در یکی از غنبدی های پنجوائی موسوم به «مراسی غندی» حفاریات مختصری بعمل
آورد که از نظر تشبیه قدامت پنجوائی اهمیت بسیار دارد زیرا بار اول از این
غنبدی هیكلی از گل پخته ربه انواع ماد (مخ بانو) یا آلهه حاصل خیزی و فراوانی
بدست آمد . قراریکه همه میدانیم آلهه مذکور در دوره نه اولی تیکه (عصر جدید
حجر) در تمام دنیای قدیم از قبرس و سواحل بحر الروم گرفته تا هندوچین معروف
بود و از حوزة سنداز (موهنجودایرو) و (هرپه) و بالاخره از شمال غرب قندهار
از تپه (مندینگکک) نظایر آن بدست آمده است بهر حال گفته میتوانیم که مردمانی
که مدت ها در غارهای کوه های پنجوائی زیست داشتند بالاخره از غارها
در بای کوه پایان شده و به زندگانی زمین داری در سواحل چپ ارغنداب مشغول
گردیده اند و پنجوائی یکی از نقاط رهايش آنها بوده و به کشت و زراعت در آنجا
پرداخته اند و از آن روزگاران باستان یعنی از هزار سال باینطرف همیشه
پنجوائی قصبه حاصل خیزی بوده .

کشف کتیبه (اشوکا) در مغرب قندهار فعلی در مجاورت چهل زینه که از
پنجوائی به معنی وسیع کلمه آنقدرها فاصله ندارد نشان میدهند که در طی قرن
سوم ق - ۴ در محلی که خرابه های شهر کهنه قندهار افتاده شهری آباد
و مردمی بوده و یکی از نقاط آبادان به سمت سواحل چپ ارغنداب در همین جا قرار
داشت . در زمان (آشوکا) پادشاه موریای حتماً درین جا آبادی نبوده و قرائن
دلالت میکنند که اسکندریه اراکوزی یا اقلا یکی از شهرهای بزرگ یونانی در
همین محل بنا شده باشد .

در دوره های اسلامی و در ماخذ این عصر چه عربی و چه فارسی هر جا تیکه از
(رخد) یا (رخج) اسم برده شده علمی العموم پنجوائی هم یاد شده و این هم يك امر کاملاً
طبیعی است زیرا پنجوائی یکی از قصبیات مهم یا مهمترین قصبه (رخج) بود . ابوالفداء
در تقویم البلدان خویش پنجوائی را به دو صورت (پنجوان) (پنجوای) خوانده
و انرا یکی از شهرهای علاقه رخج حساب میکنند . این حواله در حالیکه علاقه رخج
را پیوسته به سجستان (سیستان) میدانند (پنجوای) را یکی از شهرهای آن میشمارد
در نسخه منسوب به جیهانی هم از پنجوائی اسم برده شده و جزو قصبه های مشهور
رخج آمده چنانچه گوید : رخج نام اقلیمی است و قصبه انرا پنجوای گویند و انرا

اهمال است و از جمله اعمال آن که معروف است کهک و بیت المال را از آنجا مال بزرگ حاصل می آید و آن نواحی را غله های فراوان است و در فراخی نعمت است ۱۰۰۰» آنچه جیهانی در مورد فراوانی غله قصبه پنجوا می گوید خاطرۀ حاصل خیزی و فراوانی حبوبات و غله جات اینجا را در هزاران سال قبل بیاد میدهد .

شهر پنجوا می که در تقویم البلدان از آن ذکر کرده اند هنوز هم موجود است و خرابه های آن بر تپه می بلند در خود قریب پنجوا می دیده میشود و ماحول آنرا خندقی برآز آب فرا گرفته که در تاستان ها قسماً خشک میشود . تعیین موقعیت شهر پنجوا می از نظر سوابق و تاریخ ادوار قدیم پیش از اسلام و عصر های اسلامی اهمیت فراوان دارد زیرا قرار یکم مختصراً اشاره نمودم علاقه غرب و جنوب غرب قندهار فعلی باشواهد و کتیبه و اناری که از آن بدست آمده یکی از مهمترین نقاط سواحل چپ حوزه ارغنداب بوده . جایگاهی که در ادوار اسلام معروف و محل بود و باش مردم بوده حتماً در روزگاران قدیم آبادانی داشته و به نحوی که اشاره کردم به اساس شواهدی که از تپه (مراسی غندی) و از غار (شمیر غار) مکشوف شده است این سلسله اقلاتا پنجهزار سال قبل بالامیرود تعیین موقعیت شهر پنجوا می برای تعیین موقعیت شهرها و قصبه های دیگر تاریخی هم بسیار به درد میخورد مخصوصاً اگر فاصله و راه بین شهر (پنجوا می) و شهر (تکین آباد بصورت دقیق تعیین شده بتوانند دریافتن موقعیت دقیق شهر اخیر الذکر که از امهات بلاد عصر غزنوی بود توفیق زیاد حاصل خواهیم کرد .

هکذا تعیین راه ها و شوارعی که از شهر پنجوا می بطرف (بست) و (غزنه) میرفت مارا در پیدا کردن نقاط آبادان دیگری کمک بسیار خواهد نمود در آخر این را متذکر میشویم که راه جنوبی افغانستان که از سواحل ارغنداب از راه غزنه و ملتان بطرف وادی سند میرفت اهمیت شایانی داشت که تا حال متأسفانه به اهمیت واقعی آن پوره ملتفت نشده ایم .

۳۷/۴/۲

شمشیر غار

تجسس در غار های طبیعی از عرصه ۲۰ - ۳۰ سال با بنظر توجه يك عده علمای مختلف را جلب کرده . علت این جلب توجه هویدا ست زیرا همه میدانیم که غار های طبیعی کوه ها همه جا و در تمام روی زمین مخصوصاً در یکی از دوره های حیات بشری مسکن و پناه گاه انسان بشمار میرفت . طبق افسانه ها غارها در بسیاری از نقاط جهان جا بگناه بود و باش مخلوقات خارق العاده بود و ازین لحاظ اسطوره ها بسیاری از غارها را جنبه تقدس داده است . در ممالک کهنستانی منجمله وطن ما افغانستان غار های طبیعی بسیار است و تهیه فهرست اسما ه و تعیین موقعیت آنها یکی از مسایل دلچسپی است که راه مطالعات و تحقیقات آینده را در زمینه های مختلف باز و هموار میسازد . تجربه نشان داده است که غارهایی که در یکی از دوره های عمر بشری کانون بود و باش انسان بوده در عرف عوام دارای نام و نشان شده چنانچه مثال برجسته خود همین (شمشیر غار) است بهمین قسم غار (قره کمر) در شمال سمنگان یا (هیبک) یا (ایبک) یا غار چهل تن و چهل ستون و غیره .

شمشیر غار در بانزده میلی غرب - جنوب غرب قندهار و در حدود سه و نیم میلی شمال، شمال شرق قصبه پنجواپی واقع شده و نزد یکترین دهکده مسکونه در جوار آن دهکده (بادوان) نام دارد که در سواحل شرقی رودخانه ارغنداب قرار گرفته شمشیر غار از نظر موقعیت عمومی جغرافیایی در حاشیه علاقه دشتی جنوب غرب افغانستان که (ریگستان) خوانده میشود قرار دارد . رودخانه (دوری) که بفاصله تقریباً ۳۰ میلی جنوب غرب پنجواپی به رودخانه ارغنداب می ریزد حد انفصال بین اراضی سنگلاخ کپسار قندهار و دامنه ریگستان است - این ریگستان در حقیقت حصه می از اراضی صحرائی و نیمه دشتی و ریگزار وسیعی است که از علاقه (تار) بادشت سند در هند و غرب پاکستان شروع شده و از علاقه جنوب غرب افغانستان گذشته و کویر لوط ایران را در بر میگیرد . ریگستان در ازمنه قدیمه بدینسان خشک و بایر نبود بلکه تاحدی مسکون و نقاطی آبادان داشت . شمشیر غار در میان غارهای قرب و جوار پنجواپی بهترین همه محسوب میشود . در حدود (۱۰۰) متر از سواحل ارغنداب ارتفاع دارد و از بنای کوه تادمن غار از ۱۵ تا ۳۰ دقیقه وقت میگیرد . اصلاً شمشیر غار سه حصه مجوف دارد و اگر نیکو نگر بسته شود

مجموعاً ۵ محوط یا به اصطلاح ۵ پناه گاه در آن تشخیص میشود . پناه گاه اول این غار ۱۶ متر طول دارد و عرض آن در خصص مختلف به ۱۱ متر میرسد و ارتفاع آن به استثنای دهن غار که بسیار تنگ است به دو نیم متر میرسد . پناه گاه دوم ۱۷ متر طول و ۱۳ متر عرض دارد و ارتفاع آن در حدود ۶ متر است . بعد از دهلیزی به طول ۱۱ متر پناه گاه سوم می آید که بزرگترین پناه گاه های این غار است طول آن ۳۵ متر - عرض آن ۲۵ متر و ارتفاع آن ۱۰ متر است . پناه گاه چهارم تقریباً مثل پناه گاه سوم است و پناه گاه پنجم از محوطه چهارم چهارمتر بلند است ولی دهن آن تنگ و دشوار گذر میباشد .

از روی حفريات و تحقیقاتی که مستر لوی دیوپرۀ عضو هیئت باستان شناسی موزیم تاریخ طبیعی نیویورک در سال ۱۹۵۱ در شمشیر غار بعمل آورد ثابت شد که این غار که در دوره های (پلیوسن) طبقات الارضی ساخته شده در دوره های قبیل التاریخ طرف استعمال قرار نگرفته و آنرا يك غار تاریخی میتوان خوانند زیرا به اساس شواهدی که بدست آمده از آغاز عهد مسیح یا تقریباً سیزده صدسال بعد از عهد مسیح تا عصر مغل یا صحیح تر بگویم تا حوالی سال ۱۲۲۲ شواهد زندگانی بشری در آن دیده شده است .

از نظر کروئولوژی تاریخی شواهد دوره های ذیل در شمشیر غار به ملاحظه رسیده است :

(۱) دوره اولیۀ کوشانی : این دوره از صدسال ق م تا صدسال بعد از مسیح

را در بر میگیرد و تیکرهای که ذریعۀ تا به مزین شده معرف این دوره است .

(۲) دوره اخیر کوشانی : از حوالی ۱۰۰ تا حوالی ۳۰۰ بعد از مسیح :

بارچه های تیکر رنگه و بیشتر تیکرهای مایل به سرخ این دوره را معرفی میکنند . سرتیر سه بهلوی فلزی که بیشتر به اقوام (سیتی) ارتباط دارد هم ازین قشر پیدا شده است .

(۳) دوره کوشانی ساسانی : این دوره از ۳۰۰ تا ۷۰۰ سال را در بر میگیرد . بارچه های تیکری مخصوص این دوره با ترفیات آن و نقوش شهرهای مخصوص دوره ساسانی در تعیین این دوره شکی نمیگذارد .

(۴) دوره اولیۀ اسلامی از ۷۰۰ تا ۱۲۲۲ بعد از مسیح : وجود برنزی

تیکرهای مخصوص عصر سلجوقی نشان میدهد که شمشیر غار تا دوره مغل محل رها بش بود و بعد در دوره های آینده بود و باش در آن دامنه طولانی نداشته و شواهدی باقی نگذاشته . بارچه های تیکری لعاب دار رنگه با نقوشی که مخصوص عهد اسلامی است واضح میسازد که از قرون اولیه اسلامی شمشیر غار محل رها بش قرار گرفته و وجود برخی تیکرهای سبز رنگه که قبل از هجوم مغلی در شهر غلغله هم دیده شده است این نظریه را ثابت میسازد .

بدین قرار از حوالی عهد مسیح تا سال ۱۲۲۲ در حدود ۱۴ یا ۱۵ قرن شمشیر غار محل رها بش بشری بوده و بحیثیت يك غار تاریخی در مجاورت شهر قندهار شواهد زندگانی مردمان ادوار مختلف تاریخ افغانستان را از دوره اولی کوشانی تا اخیر دوره مغل معرفی میکند .

۱۳۳۷/۱۱۶۴

خانه آریائی

از نظر تشا به السنه

یکی از اکتشافات مهمی که در نیمه دوم قرن ۱۸ صورت گرفت کشف خانه مشترکی است که عددی از قبایل آریائی بمخصوص آنها میکه در هند و ایران و خاک های مجاور پراکنده شده اند در روز گاران باستان پهلوی هم مثل د و برادر مثل افراد یک خانواده در آن جاز بست داشتند . مبدأ پیدایش مفکوره را که به کشف این کانون منتهی گردید به ۱۷۶۱ میتوان نسبت نمود و این سالی است که یک نفر مبلغ فرانسوی موسوم به انکینل دو پرون از کشور فرانسه به هند آمد و بعد از تجسس و تفحص و تماس با دانشمندان پارسی بالاخره متن اوستا را مطالعه کرد ، و در سال ۱۷۷۱ اولین ترجمه آنرا به محیط علمی اروپا عرضه کرد و در نتیجه محافل مذکور ملاحظه نمودند که میان زبان این کتاب یعنی (زند) و زبان سانسکریت قدیم هند شباهت هایی موجود است - مقارن همین زمان در سال ۱۷۶۷ دانشمند و مبلغی دیگر از اهل فرانسه که بنام (کورودو) شهرت دارد مکتوبی به اکادمی ادبیات و حفظ آثار ادبی فرانسه نوشت و بار اول موضوع شباهت بین کلمات سانسکریت و یونانی ولاتینی را و نمود کرد . کم کم آوازه چگونگی ترجمه اوستا و چگونگی زبان آن و شباهت های میان آن زبان و سانسکریت یکطرف و تشابه میان زبان های قدیم اروپائی یونانی ولاتینی با زبان سانسکریت هندی در محافل علمی اروپا سرو صدای عجیبی بلند کرد و یک موضوع بیسابقه و حیرت آوری را بمیان کشید و دانشمندان اروپائی را که سمت کار روانی و تحقیق در آسیا داشتند بیشتر متوجه موضوع ساخت .

درین وقت ها انجمنی بنام (انجمن شاهی آسیائی بتکال) از طرف سرو بلیم جونز یک نفر از مدققان بنام انگلیس در شهر کلکته تأسیس یافته بود که از نظر تحقیقات تاریخی برای افغانستان هم خدماتی انجام داده است . در سال ۱۷۸۶ مؤسس این انجمن که سال ها سمت ریاست آنرا عهده دار بود

در طی خطابه بی‌واضح ساخت که میان زبان سانسکریت و زبان های یونانی و لاتینی حتی جرمنی و سلتی قرابت‌هایی موجود است .

چند سال دیگر در اطراف این قرابت های السنه شرقی و غربی بیانیه ها و کنفرانس ها ایراد شد تا اینکه در اوایل قرن ۱۹ با دلایل علمی فقه اللغة (فیلولوژی) ثابت شد که این قرابت ها و شباهت ها وجود قطعی دارد و نتیجه بی که از آن بدست آمد این بود که متکلمان السنه سانسکریت و زنده یونانی و لاتینی و جرمنی و سلتی و غیره خویشاوندان یک دیگر اند و حتی مانند اعضای یک خانواده بوده اند و مانند اعضای یک خانواده روزی باید در یک خانه مشترک زندگی کرده باشند - ازین وقت به بعد بیدار کردن خانه مشترک اقوام هند و ژرمن یا آریایی طرف مطالعه جمعی از دانشمندان قرار گرفت و نظریه های مختلفی درین مورد اظهار شد که شرح و بسط آن کار را به دراز میکشده شبه بی نیست که در باب این خانه مشترک آریایی به مفهوم بزرگ اقوام « هند و جرمن » نظریه های مختلفی موجود است و این مهد اولی را در نقاط دور افتاده از یک دیگر از آسیای مرکزی و نواحی قطب شمال گرفته تا نواحی سواحل خزر و کوه های قفقاز و سواحل دانیوب و بالکان و جاهای دیگر قرار داده اند و هر نظریه برد لایلی استوار است .

اگر ساحه این خانه مشترک را کمی محدود تر کنیم یعنی خانه آن قبا یلی را جستجو کنیم که خود را در متون قدیم اولی خویش بنام (آریا) و (ایریا) خوانده اند تجسس نماییم یا بمبارت دیگر خانه مشترک آن قبا یل آریایی را تجسس کنیم که در افغانستان و هند و ایران منشعب شده اند آنوقت به حل مسئله قریب تر و متفق تر میشویم زیرا این دسته قبا یل آریایی علاوه بر تشابه زبان، داستان ها و اسطوره ها و ادبیات رزمی و بسا چیزهای دیگر هم دارند و گذشته از همه ادبیات (ویدی) و (اوستا) پارچه هایی دارد که تا حد زیاد مبداء مشترک آنها را قریب میسازد ، شبه بی نیست که خاک افغانستان میان دو کشور هند و ایران قرار دارد . شبه بی نیست که همین الان ، در حدود ۲۰ لهجه آریایی در رشته های جبال این سر زمین حرف زده میشود که برخی به زبان سانسکریت و برخی به زبان اوستایی مربوطه و متصل میگرددند و حتی لهجه هایی هم هست که تقریباً بصورت مساوی به هر دو شاخه السنه پیوستگی دارند . لذا قرا دریکه مکس مولر فرانسوی اظهار نظر کرده صفحات باختر در شمال هند و کش در حوزه آمودریا یا قدری بالاتر و وسیع تر بگیریم علاقه بین سر دریا و آمودریا جایمی است که میتوان آنرا از نظر تشابه السنه سانسکریت و زنده میدا یا کانون یا خانه مشترک آن دسته قبا یل آریایی بگیریم که در خاک های افغانستان و هند و ایران برآگنده شده اند .

۱۳۳۷/۷/۴

سرود ویدی و افغانستان

از نظر خاطره های جغرافیائی

سرزمین افغانستان، سرزمین تاریخی، سرزمین قدیمی و باستانی است. در دوره های تاریخی از صد و دودصد و پنجاه و هزار و یک نیم هزار و دوهزار که بالاتر برویم تاجایی که و نایق کمک میکند نشانی از برخی نقاط کشور خود میا بیم که گذشته و سوابق بارینه این سرزمین را در دفتر خاطرات بشری نشان میدهد. متأسفانه با خوشبختانه تاریخ در یک جا ساقط میشود و آن موقع ظهور رسم الخط است و بیشتر از آن را که خط و کتابت وجود ندارد دوره های قبل تاریخ میخوانند. در کشور ما حدود و نفوذ تاریخ و قبل تاریخ هنوز طور واضح روشن نشده. ما یکنوع دوره دیگر هم داریم که در آن خط هنوز اختراع نشده و لی حافظه ها آنقدر قوی است که مندرجات کتاب های قطور مردم بحیث میراث معنوی وظیفه از نسلی به نسلی انتقال میدادند.

این دوره در سلسله های ادوار گذشته افغانستان بسیار طولانی و غنی و پرهنگامه بوده، داستان ها، اسطوره ها، سرودها، سلاله ها، دردمان ها، کار نامه های رزمی درین دوره بمیان آمده که انمکاس خاطره های آن بعد از یک دوره معین ضبط شده و تا امروز باقی مانده است. خاطره های دوره غیر کتبی که آنرا این جا (دوره نیمه تاریخی) یا (دوره اسطوره ای) یا (دوره داستانی و رزمی) میخوانیم بسیار قوی و بسیار عمیق و اساسی بوده طوری که تمام ساحه وسیع ادب و تاریخ ما را با تمام وسعت آن فرا گرفته است اینجا به سایر خاطره ها کاری ندارم و میخواهم تنها خاطره برخی از نقاط جغرافیائی افغانستان را در سرود ویدی یاد آور شوم.

سرود (ویدی) عبارت از یکسلسله آهنگ های، نشیده ها، ترانه ها و منظومه هائی است که هزاران سال قبل قبایل آریائی در میان خانواده ها آنرا سروده سینه به سینه حفظ کردند و بیک دیگر انتقال دادند تا در قید تحریر آموخته شد و شکل کتاب بخود گرفت.

(وید) یا (ودا) در سانسکریت زبان آریا های مهاجر (دانش مقدس) و (سرود



ستایش) معنی داشت و طبق مقتضیات وقت ستایش مظاهر بدیع طبیعت و ارباب انواع آریایی در آنها بعمل آمده است.

این سرودها سلسله بسیار مفصلی داشته که قسمت‌های اولیه و قدیم آن از میان رفته و فقط از آن وقت خاطرهای در آن باقی مانده که قبایل مهاجر در ماحول هندوکش مستقر شده و بعد از تکثیر نسل از کوه‌های مرکزی افغانستان فرود آمده و راه‌های طبیعی مجرای رودخانه‌ها را بطرف علاقه (سپته سند هو) یعنی علاقه (هفت دریا) یا (بنجاب) پیش گرفته‌اند.

شمالی ترین نامی که در سرود ویدی میتوان یافت اسم (بلیهکنا) است که آنرا به اتفاق آرا همه مدقان عبارت از بلخ و باختر میدانند. سپس در جنوب هندوکش به رود (کوبها) میرسیم که عبارت از رودخانه کابل است. راجع به رود (کوبها) که در «سرود رودخانه‌ها» در توصیف رودخانه بزرگ (سندهو) یعنی (سند) سروده شده و در جزوه پنجم و دهم سرود ذکر شده چنین آمده: «ای سندهو تو اول آبهای خروشان خود را به رودخانه تریشتا، داسا و کوبها مخلوط و میکنی و بعد روی همان عراده خود گوماتی (گومل) و کرومو (کرم) را میکشی» درین بارچه قراریکه ملاحظه میشود غیر از رودخانه کابل معاونین دیگر اندوس یا سند رودخانه‌های (گومل) و (کرم) هم ذکر شده.

در یکی دیگر از سرودها به (ماروت) بارب النوع باد خطاب شده و میگوید: «ای ماروت از آسمان‌ها از وسط‌ها نزدیک تر بیا و بسیار زود مرو مگذار که جریان آب‌های (داسا) و (کرومو) و (کوبها) را کد شود مگذار که جریان (سندهو) (سند) متوقف شود. بیا تا از فیض وزش تو مستفید شویم.»

بعد از بلخ رودخانه کابل باز قدری بطرف جنوب رودخانه (کرم) یا (کرومو) در سرود دیده میشود. رودخانه (کرومو) عبارت از رودخانه (کرم) است. دره کرم مانند دره کابل یکی از راه‌های طبیعی است که از کوهپایه‌های افغانستان جنوبی بطرف جنوب باز شده و این رودخانه سواحل راست حوزه سند را آبیاری میکند. رود (کرومو) به شرحی که دیدیم در (سرود رودخانه‌ها) با نام کابل یکجا ذکر شده. در دره کرم امروز قیابل توری و زیری، مسمود، درویش خیل، احمد زائی اتمان زائی زندگی دارند. آب‌های آن از دانه‌های جنوبی سفید کوه یا (سپین غر) سرچشمه میگیرد و یکی از دره‌های شاداب و زیبا و پر میوه این سلسله کوه بشمار می‌آید.

همین قسم در سرودهای ویدی از (گوماتی) یعنی رودخانه (گومل) تذکار رفته و (گوماتی) و (کرومو) یعنی (گومل) و (کرم) همیشه یکجا اسم برده شده‌اند و فاصله جغرافیائی آنها هم روی نقشه افغانستان چندان از هم دور نیست. مهاجران آریایی قبل از اینکه رودخانه (سندهو) یعنی سند را عبور کنند و داخل بنجاب شوند

مدت های مدیدی در حوضه های سه رودخانه (کابل) (کر۴) و (گومل) امر ارجیات داشتند و سرود های زیادی در کرانه های این رودخانه ها سروده اند . همین قسم در شرق افغانستان هم نقاط ورودخانه های هست که در سرودها ذکر شده مانند : (داسا) که آنرا معمولاً رود کشر تعبیر میکنند . این رودخانه چندین مرتبه در سرود های ویدی ذکر شده . در سرود رودخانه هادر جمله معاونین رود کابل آمده و چون موقعیت آنرا بین رودسوات و رود کابل میدانند شواهد بیشتر ولایت برین میکنند که (داسا) رود کشر باشد که بزرگترین معاون رودخانه کابل است .

همین قسم چند رودخانه دیگر بنام (سوتی) (تريشتاما) و (انی تا بها) در سرود ویدی آمده که یکی را معمولاً رودسوات و دوی دیگر را از معاونان کوچکتر رودخانه کابل می شمارند . همین قسم رودخانه می به نام (سراسواتی) آمده . آنرا برخی عبارت از (ارایتی) یا (غنداب میدانند) . هیراز رودخانه ها علاقه می در سرود های ویدی بنام (گندهارا) ذکر شده که از دره کابل تمام ساحه شرقی افغانستان را تا حوضه بشاور در بر میگرفت و (ننگرها) قلب این علاقه را تشکیل میداد که ولایت شرقی افغانستان را احتوا میکنند .

بدین ترتیب واضح معلوم میشود که سرودهای ویدی از نقاط مختلف مخصوصاً رودخانه های افغانستان شرقی و جنوبی ذکر کرد، و واضح میشود که سراینندگان این سرودها از کم و کیف جغرافیائی محیط خود بخوبی آگاهی داشتند .

۳۷۴۲۷

آریانا و یجه

یکی از مسایل بسیار مهمی که تمام کتله آریائی، تمام کتله هندوایرانی و عموم کتله هندوایرپائی بدان دلچسپی خاصی دارد (پرورشگاه) یا (مهد) آریائی است . این مهد یا رها یشگاه آریائی موضوعی است که از سالیان مدیدی توجه بسیاری از دانشمندان شرق و غرب را بخود جلب کرده و بحث های مختلف در آن مورد بعمل آمده است .

اصلاً باید قبل از همه چیز تصریح کرد که مطلب از (مهد) یا (رها یشگاه) آریائی چیست؟ زیرا اقوام هند و اروپائی بحیث یک کتله بزرگ بشری در طی روزگاران بسیار طولانی تاریخ ظهور و نشوونمای خود کانون های مختلف داشته که اقلایکی را به صفت (مهد اولیه) و بقیه را به صفت رها یشگاه های شاخه های بزرگ آن میتوان حساب کرد .

راجع به مهد اولیه اقوام هند و اروپائی در میان شرق و غرب هم باره اختلافات نظر و هم باره موافقت ها بوجود است . این (مهد) را از آسیای مرکزی گرفته تا جنوب خزر، بالقان و حوزمی دانیوب در جاهای مختلف قرار میدهند که اینجا ذکر آن خارج این مقاله است .

در میان رها یشگاه های شاخه های بزرگ یکی رها یشگاه اقوام (هندوایرانی) کتله آریائی است که به شهادت دو منبع (وید) و (اوستا) خویش را بنام (آریا) یا (ایریا) میخواهند و بیشتر در افغانستان، هند و ایران پراکنده شده اند . رها یشگاه این دسته اقوام آریائی در اوستا بنام (آریاناویجه) یاد شده بمبارت دیگر اولین قطعه زمین اوستائی که در فرگاد اول یا باب اول (وندیاد) یکی از جزوه های اوستائی در جمله ۱۶ قطعه زمین میمون آریائی آمده . آریاناویجه یا آریایانم و یجو) است .

دانشمندان در باب تعیین قلمرو (آریاناویجه) تحقیقات زیاد نمود و نظریات مختلف ارائه نموده اند و بگمان غالب بهترین و سلیله تمین موقعیت صحیح این قطعه خاک خود اوستاست زیرا از روی ترتیب خاکهای ۱۶ گانه و از روی باره اشاراتی که در بندایش بعمل آمده چنین معلوم میشود که : (آریاناویجه) قطعه زمینی بود نسبتاً مرتفع و متصل به بعضی رودخانه ها که نام و نشان و برخی از مشخصات آن ها هم موجود است . با در نظر گرفتن این مطالب میتوان این قطعه زمین را

در جوار سرچشمه رود اکسوس (آمودریا) یا بین مجرای علیای اکسوس و یگزرات
یا آمودریا و سردریا در حوزة (فرغانه) قرار داد .

(وندیداد) جزوه اوستا ، سرزمین (آریاناویجو) را کنار رودخانه هائی
بنام (وانگوهی دیتیا) قرار میدهد . این اسم مرکب از دو کلمه است (دیتیا)
(وانگوهی) به اساس تحقیقات زبان شناسان و متخصصان جغرافیائی قدیم
(دیتیا) اصل نام رودخانه بوده ، کلمه (وانگوهی) را (قانون) و (داد) ترجمه
کرده اند . اسمی که از ترکیب این دو کلمه ساخته شده چنین معنی میدهد
رودخانه (دیتیا) که در جوار آن قانون و عدل و داد بمیان آمده است : این قانون
را عبارت از آئین زرتشتی و این عدل و داد را عبارت از حکم فرمائی پیشدادیان
تعمیر کرده اند و این هر دو تعبیر بسیار بجای و مقرون به حقیقت است و چون آئین
زرتشت و داد و عدل پیشدادیان در بلخ در مجاورت آمودریا بمیان آمده معلوم
میشود که (آریاناویجه) از سواحل رودخانه آمودریا دوری زیاد نداشته .
بندهش نام های بعضی کوهها مثل کوه کوندوراس و بعضی رودخانه هائی را
که از آریاناویجه میگذشت از قبیل (دائمی تیگ) و (دراگا) اسم می برد .
بندهش در باب رودخانه (دائمی تیگ) چنین تصریح میکند که رودخانه مذکور از
(ایران) آمده از میان کهستانات میگذرد . هکذا در مورد (دراگا) گفته
شده که این رودخانه در آریاناویجواست و در سواحل آن پوروشسپه پدر زرتشت
اقامت داشت .

به اساس این اشارات که مستند به تذکرات (وندیداد) و (بندهش) است
و واضح معلوم میشود که حوزة رودخانه آمودریا در تعیین قطعه خاک (آریاناویجه)
نقش مهمی دارد و اگر دقیق تر تصریح شود باید در نظر گرفتن دورودخانه (دیتیا)
و (دراگه) که عبارت از آمودریا و (سردریا) میباشد اولین قطعه خاک آریائی
ورها بشکاه آنها یعنی (آریاناویجه) را میتوان در میان سواحل علیای دورودخانه
مذکور در (فرغانه) قرار داد .

شبهه می نیست که اگر آنها رودخانه (دیتیا) یعنی آمو دریا را تکا شود
مرکز نقل قطعه خاک مطلوبه بیشتر به حوزة این رودخانه و حتی به سواحل چپ آن
در خاک های بکتریان قرار میگیرد ولی چون دورودخانه به خاک های آریاناویجه
تماس داشت و بعد از سرزمین اولیه ۱۵ قطعه خاک دیگر هم در اوستا به ترتیب حرکت
و مهاجرت آریاها ذکر شده مانند (سفده) و (مورو) و (بخدی) و غیره که عبارت از
سفدیان و حوزة مرو و بلخ است لذا منطبق تحلیلی حکم میکند که این مهد عبارت از
همان (فرغانه) باشد .

آریاناویجه رها بشکاه کلمه آریائی هندوایرانی در شمال افغانستان در حوزة
علیای آمودریا و سردریا قرار داشت و رودخانه آمودریا و حوزة وسیع آن به این قطعه خاک
میگون و مساعد تماس دائمی داشت و در منابع آریائی و در داستانها و اسطورهها
نقش مهم آن واضح و نمایان است .

۳۸/۲/۱۷

سوما-یا- هوما

شراب مفرح و مقوی آر یا ئی که گیاه آن در کوه های

افغانستان بیشتر می روید

یکی از مسایل بسیار دلچسپی که در زندگی اجتماعی و عرف و عادات و حتی مراسم مذهبی آر یا هادر مراتب اولی حیات شان ارتباط دارد ارتباط آن با قلیل شامخ کوه های افغانستان هم بی ربط نیست یک نوع مشروب بی است مفرح و مقوی که آریا های عصر (ویدی) و (اوستائی) یکسان آنرا میشناسند و یکسان از آن تعریف کرده اند . این مشروب ترکیباتی داشته که عنصر مهم آنرا عصاره یک نوع گیاه یا بته خود روی کوهی تشکیل میداد و ما بقی اجزای آن بیشتر شیر و عسل بود . اصلا این گیاه را (سوما) می گفتند و عین این کلمه در اوستا بشکل (هوما) آمده و چون بحیث یک قانون فقه لغه (فیلو لوجی) میداند نیم که (س) های زبان (ویدی) در اوستا به (ه) مبدل میشود پس گفته میتوانیم که کلمه (هوما) عین همان کلمه (سوما) است و سوما اصلا یک نوع بته خود روی کوهی بوده که در سنج مرز قباصل میروید و اوستا از نظر تجسس محل روئیدن بته سوما برای افغانستان اهمیت خاصی دارد زیرا در (هوما یشت) که بارچه ایست در ثنا و صفت مشروب (هوما) به مطالبی اشار شده که از روی آن استنباط میتوان کرد که بته (سوما) یا (هوما) در اکثر کوه های افغانستان مشجمله در تیغه های کوه (بلند تر از پرواز عقاب) که عیارات از تیغه هند و کش باشد می روئید روی هم رفته از خلال تذکرات سرود ویدی و نیشته های اوستائی به این نتیجه رسید میتوانیم که آر یا ها حینی که در دو طرف هند و کش استقرار داشتند و در دوری که از تیغه ها و دامنه های قباصل افغانستان این طرف و آن طرف مهاجرت میکردند گیاه سوما را در کوه های وسطی افغانستان یافته و از خاصیت مخصوص آن آگاهی داشتند و از آن مشروب بی با امتزاج شیر و عسل درست میکردند . دانشمندی که در موضوع مسقط الارس کتله آر یا ئی (هند و ایرانی) صرف مساعی کرده اند یکی از دلایل شان در استقرار بخشیدن آر یا ها در کوه های افغانستان همین گیاه (سوما) یا (هوما) است شبه ئی نیست که مشروب سوما انطوریکه آریا ها استعمال میکردند

مفرح و در عین زمان نشاط افزا و سکر آورده شعرا یا (ریشی) های آریایی در سرودها صورت جمع آوری گیاه (سوما) را بدست و سرانگشتان دختران زیبا و کشیدن عصا رة آنها روی تخته سنگهای بزرگ و گذارنیدن عصا رة آنها از پارچه های بشم کوسفندی و انداختن آنها در کوزه ها و خم های گلی و مخلوط کردن آنها با آب و شیر و عسل به پیرایه های بسیار زیبا و شاعرانه بیان کرده اند. معمولا دختران و دوشیزگان جوان در شب های مهتاب در دامنه های کوه ها برآمده و با خواندن سرودها به جمع آوری گیاه مذکور مشغول میشدند. شعرای عصر ویدی نیری و قوت بخش سومارا را به (ترگا و) تشبیه میکردند و مخلوط شدن عصا رة سومارا با آب چنین تشبیه میکردند که رنگاوی در چمن زاری داخل شود. سوما بعد از اینکه با شیر و عسل مخلوط میشد یکنوع رنگ زرد شیرینی مهتابی پیدا میکرد و میدرخشید در اثر تاثیر نشاط آوری که در بدن تولید میکرد آنها در تشبیهات شاعرانه (شربت آسمانی) میخواستند و حیات جاودانی را از شرب آنها انتظار داشتند و بهین جهت آنها به صفت (آمریتا) یعنی (جاودانی) یاد میکردند و چنین تصور می نمودند که نوشنده خود را در جوار یا ما (جمشید) به عالم رستگاری میرساند چنانچه که اینقدر در ادبیات ما شهرت دارد سابقه بی درز هنریت و کنه افکار و اندیشه و پندار محیط مادر دوره های قبل التاریخ داشته و بنا به همین سوابق پارینه چندین هزار ساله است که (جام) و (جم) بهم پیوست و هر دو نام هزاران سال تا ریخ ما را اشغال کرده است.

در بعضی از سرود های ویدی (سوما) را به معنی (مهتاب) هم گرفته اند و چنین تصور می نمودند که اصلا ماء ظرفی است بر از عصا رة سوما و بدین ملاحظه روشنائی سفید کامی دارد. آریاها تصور می نمودند که مانند بزم نشاط اهل زمین در آسمان ها هم بزم هائی از طرف ذرات نوردانی و ستارگان تشکیل میشد و هلت خورد شدن تدریجی مهتاب بعقیده ایشان این بود که مشروب سوما از قح آسمانی خورده و نوشیده شده میرفت تا اینکه حتی لب جام که لبه باریک ماه باشد هم نابدید میشد و پس آفتاب نقش ساقی بخود گرفته و سر از نو قح آسمانی را از سوما مملو میکرد.

بهر حال در مجموعه سرود ویدی سرودی بنام (سوما) و در پشت های اوستا یشتی بنام (هوما) موجود است و این در جزوه قدیمی تراوش یافته افکار آریائی نشان میدهد که آریا های هر دو عصر و هر دو دوره این گیاه و این مشروب مفرح نشاط آور را میشناختند و منبع پیدایش و رویدن گیاه مذکور علی العموم کوه های افغانستان بود و چون عسل و شیر هم در این مناطق کوهستانی بسیار بود، هست ساختن مشروب مذکور در میان آریا های کوه نشین افغانستان بسیار معمول و متداول بود.

يك داستان عشقی كهن و تاریخی

(زریا دریس) و (اوداتیس)

ادبیات افغانستان از زمانهای باستان با بنظر دو صفحه بزرگ و برجسته داشته : صفحه رزمی و صفحه عشقی . تاریخ ادبیات افغانستان از روزگار باستان عصر « ویدی » با بنظر که با استقرار آریاها در کوهپایه های این سرزمین آغاز یافته به بعد در طی صدها و هزاران سال این کیفیت را نمود میسازد و چون ادب شفاهی بر ادب تحریری سابقه و تفوق داشت مدت های بسیار طولانی حصص رزمی و حماسی و عشقی در قالب تصنیف ها و اشعار عامیانه چون انعکاس آواز زبان به زبان و گوش به گوش به مار سیده است .

آریا در مرحله که در کوهپایه های افغانستان زندگی داشتند طوری جمال پرست و عاشق پیشه و خیال پرور بودند که زیبایی را مانند نور حیات بخش و زشتی را به مشابیه سنگ گران وزن و ثقیل تعبیر میکردند و میگفتند که چهره زشت چون سنگ سنگین و گرز گران به سر آدمی زاد میخورد . در سرودهای آریائی داستان ها و قصه های عشقی زیاد است که خاطر آن با صحنه های تاریخی در وادی های قشنگ رود کابل و کرم و گومل و سوات جاویدان مانده از آن جمله یکی داستان عشق دودلداده است بنام زریا دریس و اوداتیس که اولی جوانی نیرومند و خوش اندام و دومی دختری قشنگ و زیبا بود و انعکاس قصبه های عشقی ایشان را ربیس تشریفات بارگاه اسکندر مقدونی موسوم به « فارس می تی لن » در طی قرن چهارم ق م به گوش ما میرساند .

فراموش نباید کرد که اسما این دلدادگان قبل از قرن ۴ ق م هم در کشور ما در ماخذ ادبی ما از بین نرفته چنانچه نام « اوداتیس » در سرود های ویدی با صحنه معاشرت او در وادی « گومل » یاد شده و اسم « زریا دریس » بصورت (زریان) در اوستا آمده است و (باتکار زریان) منظومه حماسی است که متن آن در ادب (پهلویك) (پهلوی اشکانی) در دست است و دقیقی بلخی خاطر آن را در اشعار حماسی خود بگوش ما میرساند .

« خارس میتی لینی » ربیس تشریفات اسکندر می نویسد که : « افسانه ، داستان های عشقی « زریا دریس » و « اوداتیس » جوان نیرومند و دختر زیبا : که دختر پادشاه ساس ها بود در میان مردم شهرت زیاد دارد و اصل اساس این

هکند ا میتوان این کلمه را (روحانی) و (روحانی مقدس) ترجمه کرد. همین قسم از نظر نقش اجتماعی بسهولت میتوان این کلمه را (رهبر) و رهنما تعبیر نمود. در حقیقت امر این معانی و مفهومی های جداگانه همه در کلمه (ریشی) داخل است و ریشی ها کسانی بودند که از افروختن آتش در کانون خانوادگی تامسایل مربوط به انتخاب ملک دهکده و ملک قبایل در جامعه آریایی به رهنمونی ایشان تعلق میگرفت و حتی در مسائل بزرگتر اجتماعی از قبیل جنگ ها و معاشرت ها و غیره دخالت ایشان موثر بود و چون جنبه روحانی و اجتماعی و اداری هر سه را داشتند نقش ایشان در جامعه آریایی مهم و سنگین بود و احترام آنها بر همگان لازم و ضروری می نمود.

شعراى آریایی یا (ریشی) طوریکه بالا تراشاده کردیم اگر در دوره های نخستین بصورت افرادی بودند بعدها به شکل خانواده ها در آمده اند و چون یکی از وظایف اجتماعی آریایی از نظر کانون خانوادگی باقی گذاشتن (ارت معنوی) بود پدران آریایی کوشش میکردند علاوه بر (ارت مادی) ارت معنوی هم در خانواده خود نسل بعد نسل باقی بگذارند و بدین ملاحظه است که ریشی ها یا شعراى آریایی کوشش بخرچ میدادند تا اطفال و احقاد آنها طوری تربیه شوند که میراث معنوی را حفظ بتوانند. تا جایی که از مطالعه سرودهای آریایی منکشف میشود (ریشی ها) دسته دسته یا خانواده خانواده زندگانی داشتند و بدین ملاحظه هر جزوه (ریگودا) را بیک دسته یا بیک خانواده ریشی مربوط میدانند. روی هم رفته ده جزوه کتاب «ریگ ودا» بصورت عمومی دارای خواص مشترک نمیباشد و تا جایی که تحقیق ادبی و لغوی بعمل آمده درش جزوه که از دوم تا هفتم باشد بعضی عوامل مشترک مشهود است. این خواص مشترک که اقلادین شش جزوه به ملاحظه میرسد مدققان را وادار کرده است که این جزوه ها را (کتاب خانوادگی) بخوانند. این اصطلاح با روح تربیه اجتماعی و خانوادگی آریایی وفق دارد زیرا خانوادگی شعرا صرف مساعی بخرچ میدادند که اشعار و سرودهای را که پدران خانواده سروده بودند سینه به سینه حفظ کنند و بدین ترتیب یا اینکه گویندگان سرود کسان مختلف بودند به علت اشتراک خانوادگی خواص مشترک در آنها باقی مانده است. بهر حال (ریشی) ها یا حکمای روحانی شاعر منش آریایی کسانی بودند که معنویات فرهنگ آریایی را در کانون های خانوادگی خود حفظ کرده، رهبری اجتماعی جامعه از نظر آئین و فرهنگ و تمایل زندگانی اجتماعی و وظیفه ایشان بود. در مجاورت ملکان، سرداران و رؤسای قبایل آریایی مقام و موقعیت ممتاز و محترم داشتند در انصراف مساعی ایشان معلومات معنایی نسبت به جامعه آریایی بدست ما رسیده است و یک صفحه تاریخ افغانستادیم در تابش سرود آریایی روشن گردیده است.

موسیقی افغانستان

لطیف ترین مظهر احساسات زیبای بشری که با تحول ذهن به تدریج بشکل شهب مختلف صنایع مستظرفه درآمده است (موسیقی) است که برعکس شعر و نقاشی و هیکل تراشی و معماری به وزن دقافیه و قلم رنگ و خشت و آجر ضرورت ندارد و آوای درونی جذبات نشاط زندگانی است که علاوه بر انسان حیوان و پرندگان هم از خود بروز داده میتواند.

موسیقی را میتوان بر شعر و سخن موزون مقدم دانست زیرا به گفته امیر خسرو بلخی دهلوی موسیقی (عروس) و شعر (زبور) آنست و چه بسا عروس و سزیا که به زبور احتیاج ندارد.

با اینکه آوای موسیقی بدون شعر و سخن موزون هم زیبا و جذاب است با به فهم انسانی که بر شعور حیوانی حکومت میکنند با ترکیب سخن موزون یعنی شعر به موسیقی، موسیقی را از نوای بی معنی به نوای با معنی مبدل ساخت. موسیقی در قالب شعر و شعر در پرده موسیقی در تحول مدنیّت ذهنی بشری مرحله ایست که علی العموم تاریخ از آن خاطرهای دارد و در افغانستان این مرحله بسیار بزرگ و مبدائی دارد تاریخی که شالوده موسیقی ما و کشورهای مجاور ما راوی آن استوار است.

همانطور که افغانستان کانون السنه و ادیان و فرهنگ کتله (هند و ایرانی و آسیای مرکزی) محسوب میشود ظهور و نشوونمای قدیم ترین (سرود آریائی) در کوهپایه های افغانستان به ظهور اولین مراتب (موسیقی آریائی) درین سر زمین حکم میکنند. این موسیقی را به صفت (موسیقی باختری) یاد میتوان کرد که جایگاه دوام آن کوهپایه های هندوکش بوده و انعکاس آن در قله ها و دامنه ها و دره های سپین غر هم محفوظ مانده است.

موسیقی آریائی باختری مبداء موسیقی هندی و ایرانی و آسیای مرکزی است. این موسیقی بشکل اولی و ابتدائی خود (موسیقی نیایشی) یا (موسیقی مذهبی) بوده و با سرودها در کانون خانواده های آریائی نشوونما کرده با مهاجران آریائی به هند و ایران منتقل گردیده است. این موسیقی در عصر (ویدی) شکلی

داشته و در عصر اوستایی تحول پذیرفته و تا نیرنگ اولی و دومی آن در هند و ایران مبداء حرکت مدرسه های تازه تری گردیده است .

سرود ویدی به وجود موسیقی در عصر (باما) اولین پادشاه آریایی پیشدادیان بلخی معترف است و (گاتها) که بشکل دیگر کلمه (کات) و (گات) بوده موسیقی معنی داشت به تحول مراحل موسیقی در باختر در عصر زرتشت شهادت میدهد . تحقیقات هیئت مردم شناسی دانمارکی ثابت کرده است که هنوز هم در میان نوردستان ها، احفاد آریایی هندوکش بکنوع (گیتار) ساده با بکنوع آهنگی موجود است که از سابقه آن چهار هزار سال میگذرد . یکی از دانستان های چینی مدعی است که در حدود يك و نیم هزار سال ق م (نی) مخصوص توله از سرزمین باختر به چین آورده شد . این نظریات مرکزی باختر را بحیث مدرسه مهم موسیقی دردل آسیا هویدا میسازد و تاثیر این مدرسه چه در هند و چه در ایران و چه در آسیای مرکزی و چه در دیار چین ثابت و محقق است .

موسیقی نیایشی باختر در هند بشکل نیایشی باقی ماند ولی در ایران در عصر هخامنشی و ساسانی شکل موسیقی درباری بخود گرفت . درخود افغانستان موسیقی نیایشی آریایی با جنبه فرعی (موسیقی رزمی) تا زمان هجوم اسکندر مقدونی باقی ماند .

و ر و د ی و ن ا ن ی ها و ا س ت ق ر ا ر ا ی ش ا ن د و ق ر ن ک ا م ل د ر ا ف گ ا ن س ت ا ن به موسیقی ماشکل (موسیقی دراماتیک) داد و اساس موسیقی دسته جمعی بار قص که آنرا (کونسرت بالت) گویند ریخت شد چنانچه برخی از صحنه های آنرا هیکل تراشی های عصر کوشانی ها حفظ کرده است

با انتشار آئین بودائی و با ظهور امپراطوری مقتدر کوشانی مخصوصاً در طی سه قرن اول که دامنه فتوحات کوشا نشانها در هند و آسیای مرکزی انبساط یافت موسیقی سه پهلوئی مشخص پیدا کرد .

الف : موسیقی درباری

ب : «موسیقی صومعه یا دیری

ج : «موسیقی دهاتی

در میان این سه جنبه موسیقی صومعه و دیگری بودائی که روحی داشت آرام و ملایم با انتشار آئین عمومیت پیدا کرد و ساز و آواز دسته جمعی بیشتر شد و مردم را طوری به انزوا کشا نهاد که امپراطور کنبشکنا میترسید که مبادا مردم همه تارک دنیا شوند و از خانه وزندگان دست بشویند . در نتیجه عکس العمل های مخفی و تشویق شهزادگان در موازات موسیقی ایران ساسانی که شکل درباری داشت و موسیقی آرام مذهبی هندی موسیقی درباری افغانستان و موسیقی دهاتی آن شکل مهیج تری بخود گرفت . و دسته های «کنسرت بالت ها» بیشتر تشکل نمود .

در آغاز دوره اسلامی موسیقی درباری تقریباً از میان رفته و موسیقی دهاتی یعنی (فولک سانگ) باروح مهیج و زنده خود باقی ماند. همانطور که ادبیات نو اسلامی در طی سه چهار قرن اول هجری آهسته آهسته سرد شکل تازه یافت موسیقی هم بامبادی دهاتی خود زنده تر شد و کم کم باز به دربارها راه یافت. در دوره جلال غزنویان (قرن ۵-۶ هجری) (۱۱-۱۲ مسیحی) بازنده شدن روح (رزم) و (بزم) موسیقی رزمی و بزمی در پهلوی موسیقی عامیانه دهاتی احیا گردید و مطرب و را مشکر و باز بگر آواز چنگ و بانگ رود را با نوای دهل و سرناهی سلطانی بلند کردند و صدای پایکوبی از بزم های نشاط از داخل کوشک های شاهی فراتر برآمد که انعکاس آن از خلال چکامه های شاعران و آثار نویسندگان آن عصر بگوش میرسد.

فتوحات غزنویان چه در هند چه در ماورالهند چه در ایران یکبار دیگر آهنگهای موسیقی افغانستان مخصوصاً موسیقی درباری آنرا با موسیقی های هندی و ایرانی و آسیای مرکزی همخوان ساخت و فتوحات غوری ها در هند و پیدا شدن جذبات اسلامی در هندوستان موسیقی قوالی را در آن دیار پایه گذاری کرد. فتوحات مغلی ها در کشور پیرایه نوی به موسیقی بست و این موسیقی با جنبه آفاقی خود آلات و ادوات مروجی متخرج انتشار نوی بطرف چین پیدا کرد و در دوره تیموریان هرات نفوذ متقابله موسیقی میان (افغانستان و آسیای مرکزی و چین مشهود است.

در زمان اجماد با بر که مرکز نقل ساطه مغلها از افغانستان به قلب هندوستان منتقل شد برخی آهنگ های فعلی از دیارها به هند رفت و برخی آهنگ های هندی از آنجا به افغانستان منتشر شد ولی موسیقی دهاتی ماورای اساسات محلی خود جا بجا ماند و دوام کرد.

موسیقی بدون فرق پهلوهای مذهبی با تقویت جنبه های مجلسی و قوالی در هند دوام کرد و به مقتضای ایجابات مذهبی در آنجا نشو و نما میزید نمود. ولی در افغانستان جز دهات و کوهپایه ها جا بجا خاطر خواهی نداشت.

موسیقی افغانی که از آغاز تاریخ پرورش یافته محیط آزاد کهساران است باطنی مراتب اشکال نیایشی، رزمی، درباری و با جزومدی که در طول هزار ساله تاریخی دیده با تاثرات متقابله می که بین آن و موسیقی خاک های مجاور بعمل آمده است بشکل محلی افغانستانی خود هنوز در گوشه و کنار مملکت موجود است که روی آن هر وقت خواسته باشیم بنیاد موسیقی ملی خود را پی ریزی میتوانیم.

۳۹۹۹۷

پاران ااتا

یا

- پیشنهاد دیان -

- يك دوره بزرگ تحول زندگانی اجتماعی -

یکی از نشانه‌های قدامت و کهنسالی برخی از کتله‌های بشری داشتن سلاله‌های باستانی است که مراتب قدامت زمان آنها را «تاریخ» مشخص نمیتواند ولی به مراتب ازدود مانهای تاریخی و پادشاهان ادوار تاریخ نام ایشان و کارنامه‌های آنها بیشتر معروفیت دارد.

مملکت افغانستان با اینکه خودش من حیث ساحت جغرافیایی کوچک است ولی با اتصالی که به کتله قدیم آریایی دارد من حیث ممیزات نژادی به کتله تعلق میگیرد که یاد داشتن عنعنه و اسطوره‌های تاریخی در میان جوامع بشری اختصاص دارد.

کتله آریایی در آن موقعی که هنوز شاخه‌های هندی و ایرانی از هم جدا نشده بودند و هنوز در خانه مشترک خویش در میان هند و ایران در شمال افغانستان کتونی، در شمال هند و کش در شمال آمو در بادر حوزه بین سردریا و آمو در با در حوالی فرغانه در (آریانم و یگو) یا (اریانا و یجه) یا (ایران و ج) در زادگاه مشترک خویش می‌زیستند خاطرهای بیش خود دارند که بنام خاطرهای مشترک از آن یاد کرده میتوانیم.

دوره زندگانی کتله هند و ایران دوره و مدت زمانی داشته که تعیین مراتب آن خالی از اشکال نیست. اجداد مشترک کتله آریاهای (افغانی و هندی و ایرانی) در آن روزگارانی که هنوز تن به به مهاجرت ندادند و در حوزه آمو دریا و مناطق شمال و جنوب آن در فرغانه و باختر می‌زیستند و مشغول زندگانی نیمه مالدار و نیمه زمین داری بودند از دو دمانها و پادشاهانی

صحبت میکنند که خاطرہ آنها و خاطرہ کارنامه های آنها قسمت خماسی ادبیات ما را تا امروز تشکل داده است .

سرود ویدی و سرود اوستائی که هر دو در زادگاه مشترک این کتله ها در شمال و جنوب افغانستان شروع شده و خاطرہ های از رودخانه ها و کو های این سرزمین در آنها موجود است یکسان ازین پادشاهان نام می برند .
جای بسیار تعجب است که این پادهاشان نه بصورت متفرق و پراکنده یاد شده اند بلکه دسته دسته و خاندان خاندان از آنها یاد آوری بعمل آمده است .

قدیم ترین خاندان سلطنتی که ادبیات فارسی دوره های اسلامی ما آنها را به نام (پیشدادیان) و حتی به صفت (پیشدادیان بلخی) یاد کرده است خاندان (باراداتا) است . این کلمه را اگر تجزیه کنیم در آن دو حصه می یا بیم یکی (بارا) که (پیش) معنی دارد و دیگر (داتا) که شکل اولیه کلمه (داد) است و فوری معلوم شود که (پیشدادیان) ترجمه یا عین همان نام هدیم (باراداتا) است و اگر در دوره های نسبتاً جدیدتر (پیشدادیان) را به صفت (بلخی) خوانده اند به غلط نرفته اند زیرا در آن دوره هایی که اوستا من باب مثال از پادشاهان (باراداتا) یاد میکنند (بلخ) را بنام (بخدی) و به صفت شهری (با پرچم های بلند) تعریف میکنند .

پادشاهان دودمان (باراداتا) عبارت بودند از :

(هوشیانفا) (۲) نغمه اوروبا (۳) (یما) یا (یاما) (۴) تربتونا و غیره که در ادبیات فارسی آنها را به نام های که بدان مانوس میباشیم به صورت ذیل می شناسیم :

(۱) هوشنگ (۲) ظه موات (۳) جم یا جمشید (۴) فریدون و غیره .
شبیہ می نیست که دوره حکمفرمایی خاندان (باراداتا) از نقطه نظر تحول مراتب زندگی اجتماعی مصادف به زمان استقرار کتله آریائی (هندوایرانی) یا (باختری) به زمین و شهرنشینی است به عبارت دیگر دوره غاننشینی و دوره های (باله اولی تیک) و (نه اولی تیک) یعنی دوره های قدیم و جدید حجرسپری شده و آریاها در جنوب امو دریا در صفحات باختر به حیات زمین داری و ده نشینی و شهرنشینی شروع کرده اند ولی هنوز خاطرہ برخی از اختراعات اولیه بشری مانند آتش و عیره در ذهن آنها باقی بود .

انسان اگر به آن سلسله پشت های اوستا که از پادشاهان (باراداتا) بحث میکند دقت کند در خلال کلمات و سطور تفکر نماید تمام مشخصات یک کتله بشری

در حال تدارك احتیاجات زندگانی شهرنشینی و گشت و بذرو آغا ز يك دوره مملکت داری را ملاحظه میکنند. می بینند که مردمان تازه به زمین استقرار یافته مشغول پیری قلعہ ها و دهکده هامیباشند، زمین را شخم می زنند درخت غرس میکنند، و به باره مقتضیات زندگانی اجتماعی توجه دارند، در بهتر ساختن انواع اشجار، انواع حیوانات، انواع پرندگان صرف مساعی می ورزند و حتی مشغول هستند تاخون و نواد و تخم خود را صاف و پاک و بی آلايش نگه داری کنند.

شاید نمی نیست که اختراع آتش، و لباس، و منزل و دیگر ما احتیاج اولیه هم به همین زمانه نسبت داده شده است ولی نظر به مقیاس خاطرہ های باستانی این زمانه هم آغاز و انجامی دارد که آغاز آن ملفوف در واقعات روزگاران اولیه زندگانی آنها بوده و با الکل طبیعی می نماید که در آغاز زندگانی کتله آریایی آتش و لباس اختراع شده باشد.

دورمان (باراداتا) یا (پیشدادیان) مرکب از چند پادشاهی بود که تمام دوره زمامداری آنها شاید از صد یا منتهیادو صد سال تجاوز نکرده ولی همه میدانیم که به همان میزان اسطوره می که خاطر نشان کردیم بهر يك از پادشاهان دورمان مذکور چند صد سال بلکه هزار سال طول عمر و طول دوره سلطنت نسبت داده اند و این خود به بهترین صورت به شیوه تخیلات افسانوی، کمال حقیقت مراتب تحول اجتماعی آریایی مخصوصاً آریان های کتله باختری را نشان میدهد و خوب تر فهمیده میتوانیم که عصر (باراداتا) در حقیقت امر يك دوره طولانی تحول اجتماعی بود که شاید بواقع چندین هزار سال را در بر گرفته باشد و چند صفحه مختصر یشت های اوستا در حقیقت چندین هزار صفحه تاریخ است که با تفکر و استدلال و منطق میتوانیم از خلال هر کلمه و هر سطر بصورت رساله ها و کتاب های قطور شرح تحول اجتماعی کتله (هندو ایرانی) را که یکطرف بطرف سواحل بحیره خزر و ایران و جانب دیگر در کوهپایه های وطن ما و از آنجا به خاک های هند پراکنده شده اند نوشته و تدوین مطالعه کنیم

۳۷۹۱۴

ياما

پسر آفتاب طالع

ممثل يك دوره تحول زندگانی آریائی

افغانستان با سوابق چندین هزار ساله تاریخی، عقب‌حدود مشخص ادوار تاریخی، دوره‌های بسیار طولانی‌تر دیگری دارد که در آن باید تحقیقات دامنه‌داری بعمل آید. جای بسیار خوشی است که مطالعه دوره‌های بسیار دور افتاده و قدیم قبل‌التاریخ این کشور هم تا حدی زیاد متکی بر منابعی است که ارزش بسیار دارد. شبهه‌می‌نیست که تاریخ هر کشور عقب‌خود دوره‌های داستانی و اسطوره‌می‌درد ولی به جرئت می‌توان گفت که ادوار داستانی و اسطوره‌می و حماسی سرزمین‌های افغانستان و ایران و هند بسیار دامنه‌دار و ممتد است. ادبیات و تاریخ و افسانه‌های دوره‌های اسلامی از (جم) و (جمشید) بسیار و بکرات نام برده دو منبع اولیه آریائی یعنی سرود (ویدی) و (اوستا) او را به نام (ياما) و (یما) می‌شناسند و در حقیقت تمام معلومات منابع اسلامی از آن دو منبع سرچشمه گرفته است.

سرود ویدی او را بنام (ياما) و کتاب اوستا او را به اسم (یما) یاد کرده. منبع اولی پدرش را بنام (ویواسوات) و منبع دومی (ویوانگارا) یاد کرده و آنرا (آفتاب طلوع) ترجمه کرده‌اند. اوستا او را (یما کشاپته) و (ياما ماراجان) خوانده که معنی هر دو آن (ياما پادشاه) میشود. ياما در (اوستا) و (ودا) به صفات: درخشان، نورافشان، نورانی، نوربخش، مشمع یاد شده و (جمشید) بصورت دو کلمه (ترکیبی) این مفهوم قدیمی را بخوبی افاده میکند. روح معلومات (ودا) و (اوستا) راجع به ياما تقریباً يك چیز است و بدون دخل در جزئیات چنین مستفاد میشود که ياما اولین رئیس اولین رهنما، اولین قائم اولین رهبر مردمان، اولین پادشاه از طبقه‌می‌اریائی بوده که همان کتله‌هند و ایرانی میباشند و به احتمال قوی حین رسیدن قیایل این کتله در حوزة اکسوس و استقرار ایشان در آن حوالی خاطر او و اجداد او و احفاد او بیشتر در (بخدی) (بلخ) بهم منسلك شده و شکل يك سلسله پادشاهان بلخی وجود خارجی پیدا کرده است.

کسانی که در متون (ویدی) و (اوستایی) از نظر تشبیهت مدارج تاریخ وارد هستند، بخوبی میدانند که (یما) یا (یاما) نسبت به عصر وزمان زردشت قدامت زیاد داشت. از فحوای سخنان زردشت و نیایش او به یزدان واضح استنباط میشود که عصر (یاما) برای زردشت دوره بسیار قدیم و دور افتادنی بوده. اگر به کلمات و اصطلاحات (وید) و (اوستا) دقت شود بخوبی هویدا میگردد که (یاما) و عصر او از نظر دو منبع مذکور به اولین مراتب عقلانی تاریخ مدنی آریایی یا بشری مطابقت میکنند. همه میدانم طبق مندرجات اوستا چطور (یاما) در وسط زراعت و تکثیر اشجار، و توسعه آبیاری و تزیین جمعیت و بهتر ساختن نسل انسان و نژاد حیوان و پرندگان و بنای اولی آبادی و غیره صرف مساعی نمود. این قبیل معلومات به اندازه می جنبه عمومی و افاقی دارد که فوری مراتب اولیه جامعه بشری و قدم های اولیه آن بطرف نظام زندگی اجتماعی در نظر مجسم میشود و یا لا اقل مراتب اولی نظام حیات کتله آریایی در خاطر جلوه میکنند. شرح کارنامه های (یاما) و تفصیل واقعات زمان او در حقیقت شرح تاریخچه مراتب اولی زندگی قبایل آریایی است و منطق حکم میکنند که با وید (سرود ویدی) و مندرجات اوستا که دو منبع قدیم و اولیه آریایی محسوب میشوند مراتب زندگی اولیه این کتله را شرح دهند.

البته این امر در تاریخ ادوار باستانی افغانستان شایان بسیار توجه است که (یاما) و دوره او هر قدر هم که جنبه عمومی و افاقی داشته باشد به خاک های شمالی کشور ما به سرزمین باختر و به شهر بلخ خالی از ارتباط نیست به نحوی که او را اولین پادشاه بلخ میتوان خواند زیرا او از پادشاهان معظم سلاله پیشدادیان بلخی است و پیشدادیان همان دودمان (پادادان) است که عیناً معنی لغوی آن (پیشدادیان) میشود.

پس (یاما) یا (یما) که بعدتر در دوره های اسلامی در ادب دری بنا به جمشید معروف شده و عصر مربوطه او یکطرف جنبه افاقی و عمومی کلی دارد و طرف دیگر با جنبه های خصوصی و مشخص خود به خاک و کشور و سرزمین ما ارتباط پیدا میکنند. مطالعه عصر (یاما) در تاریخ ادوار اسطوره ای افغانستان و ایران و جهان آریایی اهمیت بسیار بزرگی داده که دخالت در جزئیات جلد های بسیار ضخیمی را ایجاد میکنند، تمام تاریخ انتشار آریایی و استقرار آن در افغانستان دهند و ایران به این عصر و زمان پیوسته است و تمام ادبیات و قصص رزمی حماسی افغانی و ایرانی و هندی از این روزگاران باستان الهام میگیرد بنا علیه مطالعه عصر (یاما) و شخص (یاما) یا (جمشید) مانند پلی روزگاران قدیم قبل از تاریخ و مراتب تحول اولی کتله آریایی دهند و ایرانی را بهم مربوط و روشن میسازد.

۲۸/۳/۱۲

ریشی

حکمای روحانی و شاعر منشی آریایی

جامعه آریایی در مراتبی از مراتب حیات اجتماعی خود که از آن خاطرهای در قالب هزاران سرود باقی مانده وارد یکی از دوره های حساس زندگانی خود شده که مطالعه آن برای تمام کتله (آریایی) یا هند و اروپایی) از هر جهت کمال اهمیت دارد. مبداء اولیه و پرورشگاه نخستین کتله (آریایی) هر جای باشد، باشد در دوره ای که ایشان دارای (سرودها) میشوند بشهادت خود سرودها در ماحول سلسله جبال هندوکش چه در شمال و چه در جنوب زندگانی داشتند. مجموعه سرود های آریایی که در اثر مطالعه و تحقیق دانشمندان طبقه بندی شده به جزء ها و کتاب های تقسیم گردید که قدیم ترین آنرا (ریک وید) گویند. این مجموعه و سایر مجموعه های سرود به صورت اتفاقی و یادداشتی بر فرمایش میان نیامده و نتیجه تراوش افکار شاعرانه یک شاعر مشخص نیست و با اینکه برخی مجموعه ها را بیک شاعر معین یا شاعر دیگر یا خانواده های یک شاعر نسبت داده میتوانیم، میتوانیم بگوئیم که سرودها اگر محصول قریحیه تابناک برخی از شاعران آریایی بوده به اندازه ای در مرور زمانه تکرار شده که بشکل تصنیف های اجتماعی درآمده که علمی العموم شاعر آن معلوم نیست و مال یک کتله و یک قوم محدود میگردد.

روی هم رفته موجد یابانی، باموسس، یا گوینده این سرودها عده ای شمرانی بودند که ایشان را در زمان های مربوطه به اسم (ریشی) یاد کرده اند. شبهه ای نیست که سهل ترین ترجمه کلمه (ریشی) (شاعر) است ولی این شاعران به مفهوم امروزی کلمه تنها شاعر نبودند بلکه همه معرفت زمان در حیطه تبحر و نبوغ ایشان داخل بوده از جنبه روحانیت عالیه و فقیه بودند در جامعه در امور اجتماعی و قومی مردم را رهبری و راهنمایی میکردند در خانه ها و دهکده ها گردش و رفت و آمد داشتند، به افراد اندرز و نصیحت میکردند. لذا از کانون خانواده گرفته تا راهنمایی اجتماعی مردم در امور دهاتی دقتیلموی و غیره همه متعلق به ریشی ها بود.

جامعیت مفهوم کلمه (ریشی) تا جایی که از خلال سرود های آریایی معلوم میشود بما اجازه میدهد که (ریشی) را (حکیم) و (حکیم فرزانه) ترجمه کنیم

هکذا میتوان این کلمه را (روحانی) و (روحانی مقدس) ترجمه کرد. همین قسم از نظر نقش اجتماعی بسهولت میتوان این کلمه را (رهبر) و رهنما تعبیر نمود. در حقیقت امر این معانی و مفهومی‌های جداگانه همه در کلمه «ریشی» داخل است و ریشی‌ها کسانی بودند که از افروختن آتش در کانون خانوادگی تامسایل مربوط به انتخاب ملک دهکده و ملک قبایل در جامعه آریایی به رهنمونی ایشان تعلق می‌گرفت و حتی در مسائل بزرگتر اجتماعی از قبیل جنگ‌ها و معاشرت‌ها و غیره دخالت ایشان مؤثر بود و چون جنبه روحانی و اجتماعی و اداری هر سه را داشتند نقش ایشان در جامعه آریایی مهم و سنگین بود و احترام آنها بر همگان لازم و ضروری می‌نمود.

شعرا آریایی یا (ریشی) طوریکه بالا تر اشاره کردیم اگر در دوره‌های نخستین بصورت افرادی بودند بعدها به شکل خانواددها درآمده‌اند و چون یکی از وظایف اجتماعی آریایی از نظر کانون خانوادگی باقی گذاشتن (ارت معنوی) بود پدران آریایی کوشش می‌کردند علاوه بر (ارت مادی) ارت معنوی هم در خانواده خود نسل بعد نسل باقی بگذارند و بدین ملاحظه است که ریشی‌ها یا شعرا آریایی کوشش می‌دادند تا اطفال و احقاد آنها طوری تربیه شوند که میراث معنوی را حفظ بتوانند. تا جایی که از مطالعه سرودهای آریایی منکشف میشود (ریشی‌ها) دسته دسته یا خانواددها زنده گانی داشتند و بدین ملاحظه هر جزوه (ریگودا) را بیک دسته یا بیک خانواده ریشی مربوط میدانند. روی هم رفته ده جزوه کتاب «ریگودا» بصورت عمومی دارای خواص مشترک نمیباشد و تا جایی که تحقیق ادبی و لغوی بعمل آمده درش جزوه که از دو تا هفتم باشد بعضی عوامل مشترک مشهود است. این خواص مشترک که اقلا درین شش جزوه به ملاحظه میرسد مدققان را وادار کرده است که این جزوه‌ها را (کتاب خانوادگی) بخوانند. این اصطلاح با روح تربیه اجتماعی و خانوادگی آریایی وفق دارد زیرا خانواددهای شعرا صرف مساعی بخرج میدادند که اشعار و سرودهایی را که پدران خانواددها سروده بودند سینه به سینه حفظ کنند و بدین ترتیب با اینکه گویندگان سرود کسان مختلف بودند به علت اشتراک خانوادگی خواص مشترک در آنها باقی مانده است. بهر حال (ریشی)‌ها با حکمای روحانی شاعر منش آریایی کسانی بودند که معنویات فرهنگ آریایی را در کانون‌های خانوادگی خود حفظ کرده، رهبری اجتماعی جامعه از نظر آئین و فرهنگ و تماایل زندگانی اجتماعی وظیفه ایشان بود. در مجاورت ملکان، سرداران و رؤسای قبایل آریایی مقام و موقعیت ممتاز و محترم داشتند در اثر صرف مساعی ایشان معلومات معتنا بهی نسبت به جامعه آریایی بدست ما رسیده است و یک صفحه تاریخ افما نستاقدم در تابش سرود آریایی روشن گردیده است.

زردشت و تعلقات او با

خاندان اسپه بلخی

زردشت، زردهشت، زرتشت، زوراستر همه صورت‌های مختلف ضبط نام یکی از راجا معروف و یکی از حکما و دهقان و مصلحان اجتماعی و مذهبی بلخ است که در شرق و غرب جهان قدیم معروف بود و از بس شخصیت بزرگ و برازنده داشت از روزگاران باستان در میان اقوام مختلف از قبیل ایرانی ها و هندی‌ها و یونانی‌ها و رومی‌ها به صورت مختلف جلوه کرده و برای او داستان‌ها و افسانه‌های کوناگونی بمیان آورده‌اند.

اگر به تاریخ تحول مراتب فکری و اجتماعی و ادبی و لسانی قبایل آریایی در دودوره (ویدی) و (اوستایی) دقت شود هویدا می‌گردد که زرتشت در سلسله شعرای حکیم مشرب عصر ویدی که آنها را به لقب (ریشی) یا دمیگر دند قرار می‌گیرد و او را میتوان آخرین ریشی خواند که عصر اوستایی با کتاف او اصلاحات اجتماعی و مذهبی او آغاز میشود.

بلخ و کاپیسا و گندهارا یعنی ولایات شمالی و جنوبی هندوکش در افغانستان ریشی‌های بزرگی را در عصر ویدی دیده، و ظایف این ریشی‌ها اگر چه در ظاهر امر شعرگوئی و سرود سرائی بود ولی آنها در عین زمان حکمای فرزانه و مصلحان اجتماعی و رهبران بزرگ قومی بودند و کارنامه‌های آنها در زمینه‌های مختلف از خلال سرود ویدی بگوش میرسد. زرتشت از نظر مراتب آخرین همین ریشی‌های فرزانه است که در بلخ در عصر سلطنت کشتاسپه یکی از شاهان دودمان اسپه‌های بلخی مقارن ۱۰۰۰ ق م ظهور کرد.

تعلقات خانوادگی و بستگی دودمانی زرتشت به دودمان اسپه‌های بلخی یکی از مسایل بسیار دلچسپ تاریخ باستان کشور ما است که روشن ساختن آن در انتساب این رهبر و مصلح اجتماعی کو چکتر بن‌شبه می‌باقی نمیگذارد.

اسم زرتشت یا ذراتشترا مرکب از دو کلمه (زر) یا (زرد) است که هر دو آن در زبان فارسی دری تا حال متداول است که یکی (طلایی) و دیگری به رنگ زرد اطلاق میشود. در کلمه دومی اسم (اشتر) یا (شتر) روشن است و بدین ترتیب اصطلاحاً از روی نام او را (صاحب اشتر زرد) یا (صاحب اشتر طلایی) میتوان خواند. اسم خسرو را تشترا، (فراشتر) بود که کلمه اولی را (مقدم) ترجمه میتوان کرد و دومی همان (اشتر) است و اصطلاحاً این نام را (صاحب اشتر رهوار) میتوان خواند.

درین دو نام واضح کلمه (اشتر) به نظر میخورد ولی در اغلب نام های بستگان زرتشت کلمه (اسپ) و (اسپه) جلب نظر میکنند که اولی در فارسی دری به اسپ (نر و ماده) یکسان اطلاق میشود و می در زمان پیشتو فقط در مورد مادیان بکار می رود .

بدر زرتشت : پوروشسپه نام داشت ، چون کلمه (پور و) پیر معنی دارد میتواند این نام را اصطلاحاً صاحب اسپ پیر خواند چهارمین جدا و (هیچیت اسپه) نامیده میشد که میتوان او را صاحب اسپان قوی هیکل و قوی جثه خواند .

پس زرتشت ، پسر پوروش اسپه که دغدو (نام مادر او بود) کسی است که سلسله اسپ او به دو مان اسپه ها تعلق میگیرد و اسپه ها از نجیب زادگان و شرفای بلخ بودند که با داشتن رمه ها و گله های بزرگ اسپ و اشترهای بلخی در تمام صفحات باختر شهرت و قدرت بزرگ بدست آورده و بالاخره در آن نیرو و قدرت بعد از پیش دادیان بلخی و خاندان «گاوی» به وزارت و سلطنت رسیدند .
اوستا از نام های دو دمان اسپه مملو است . کسانی که ازین دو دمان به پادشاهی رسیده اند عبارت اند از : (اروت اسپه) (صاحب اسپان تندرو) و (ویست اسپه یا (ویشت اسپه) صاحب اسپان پیدار که در دوره های بعد تر بصورت (لهر اسپ) و (کشتاسپ) خوب تر آنها را می شناسیم .

زرتشت ، مصلح بزرگ اجتماعی و مذهبی بلخی در عصر دو مین پادشاه خاندان اسپه یعنی در عصر زمان مداری و یشتاسپه یا کشتاسپ ظهور کرده است و چون تاریخ تولد او معلوم نیست بلندترین تاریخ که برای زمان او تعیین کرده اند هزار ق، م است که ماهم در کرونو لوزی تاریخ افغانستان قدیم آنرا پذیرفته ایم .
بعد از اینکه زرتشت با اصلاحات مذهبی و رفورم اجتماعی خود در دربار کشتاسپه پادشاه بلخ معروف شد با (جام اسپه) وزیر کشتاسپه و برادرش (فراشتر) تملقات خویشاوندی برقرار کرده بدین نحو که دختر (فراشتر) را طوری که بالاتر کردیم به زنی گرفت و یکی از دختران خویش را که (پورچیت) نام داشت به حیاله نکاح جام اسپه وزیر بلخی در آورد و با این رشته های جدید تملقات خانوادگی او از جانب دیگر هم با راجال و دو دمان و قبیله اسپه های بلخی قایم تر گردید
از روی این ملاحظات واضح میگردد که زرتشت از کدام نقطه دیگر به بلخ و به باختران نیامده بلکه اصلاً و عرقاً از اهالی قدیم بلخ و از نجیبان آن سرزمین بوده و اجداد او از اشراف و سرداران محلی بودند که با داشتن رمه ها و گله های اشتر و اسپ سرشناس و معروف شده بودند و خویشاوندی او با وزیر کشتاسپه و برادرش مراتب نجابت خانوادگی او را در میان بلخیان ثابت میسازد .
زرتشت در تمام متون و در (گاتا) که قدیم ترین مجموعه سخنان او در (اوستا) است به صفت (سینتمان) خوانده شده که در آن کلمه (سپین) یعنی (سفید) پیشتو فوراً به چشم میخورد و این صفت ترکیبی را (نخمه سفید) (سفید نژاد) و (سفید دامن) ترجمه کرده اند که بصورت اصطلاحی آنرا (باک نهاد) (باک دامن) و (پارسا) میتوان ترجمه نمود و این صفت در اسم چهارمین جدا و بصورت اسم خاص هم آمده است و برای او صیغه اسم خانوادگی هم دارد . ۶۱۲۲۶

زرا تشراسپین تهمان و بلخ

نام زرتشت و بلخ در بسیاری از متون ادبی و تاریخی اد و از اسلامی توأم ذکر شده . هستند عده می از خاورشناسان که مبداء تولدی او را آذر با بجان می شمارند ولی بیشتر است عده کسانی که وی را هم تولد یافته بلخ می شمارند و هم معتقدند که اینجا و در این شهر راه و رسم نویسی در آئین قدیم آریائی باختر زمین پدید آورد .

از روی تحقیقاتی که در انساب واجداد زردشت بعمل آمده و تاحدی که خود اوستا درین مورد شهادت میدهد چنین معلوم میشود که اجداد گوینده (گانا) نسل بعد نسل در باختر بود و پاش داشتند و در ذیل دودمان های نجیب شهر کهن بلخ محسوب میشوند، چنانچه بنا بر همان سوابق خانوادگی بعد از اعلان اصلاحات و تبلیغ افکار نوین خود با وزرای باختری خویشاوندی جدیدی هم برقرار کرده است .

در تعیین محل تبلیغ آئین زردشتی و در تعیین دربار پادشاهی که این تبلیغ در آنجا صورت گرفته هیچ کس و هیچ منبع قدیم و جدید تردید ندارد . زیرا همه متفق اند براینکه آئین یکتا پرستی را که اصلا بنام آئین (مزدیسنا) یاد میشود زرا تشراسپین در بلخ در دربار کشتاسپه اشکارا ساخت . از (گاتها) برمی آید که زرتشت از علاقه می که چادر نشینی و حیات صحرا گردی کوچیان در آنجا متداول بود و آئین آریائی در آنجا سابقه و رواج داشت و مردم به گروهی آریاب انواع معتقد بودند و به فدیه و قربانی اهمیت میدادند آئین خود را ظاهر ساخت . مدققان بعد از مطالعه در موارد فوق در یافته اند که این علاقه خطه بخدی ، باختریش ، یا بکتریان در صفحات شمال هند و کش بود .

چون موضوع تبلیغ آئین نوین در عصر و در دربار کشتاسپه صورت میگیرد باید دید که کشتاسپه پادشاه معاصر زرا تشراسپین کیست ؟ و در کجا سلطنت داشت ؟ زرا تشراسپین در اوستا طوری از (ویشتاسپه) صحبت میکنند که گوئی پادشاه زنده می مکهالمه دارد . بعضی از مدققان شرقی و غربی در تعیین کشتاسپه اشتباه کرده و او را عبارت از ویشتاسپه پدر دربار بوش میدانند حال آنکه به اعتراف خود دار بوش

پدرش اصلاً پادشاهی نکرده و اوستا قطعاً سلاله هخامنشی هارا نمی شناسد . پس
 و یشتاسپه معاصر زردشت و حامی او پادشاهی است که با یقینت او بلخ بوده و از
 باختر تا سیستان حکمفرمایی داشته و از دودمان شاهی (اسپه های) بلخ بود که
 اوستا او را به عنوان (کی و یشتاسپه کبیر) یاد کرده است . د قیقی شاعر توانا
 و نا بینا و نا کام بلخ در باب حضور یافتن زردشت در دربار کشتا سپه چنین میگوید :

چو یکچند گاهی بر آمد برین	در ختی بدید آمد اندر زمین
ز ایوان کشتا سب تا پیش کاخ	در ختی کشن بیخ و بسیا ر شاخ
همه برگه او بند و بارش خرد	کسی کز چنان بر خورد کی مرد
یکی باک پیدا شد اندر زمان	بدست اندرش مجمر عود و بان
خجسته بی و نام او ز د هشت	که اهر یمن بد کنش را بکشت
بشاه جهان گفت بیغجه برم	ترا سوی یزدان همی ره برم

بیشتر گفتیم که از روی رشادات (گاتها) معلوم میشود که زردشت آئین
 نوئین را در سرزمینی اعلام کرد که در آنجا به او باب انواع متعدد معتقد
 بودند . این همان او باب انواع آریایی عصر ویدی است که با انتشار آریاها
 در افغانستان معمول شده بود و زردشت ترا که آخرین (ریشی) یا حکیم و شاعر فرزانه
 آخرین دوره های ویدی است اصلاحاتی در معتقدات قدیمه بعمل آورده بر مجموعه
 او باب انواع خط بطلان کشید و یگانه پرستی را اعلام نمود .

درست است که آریاها مدتی در افغانسان من جمله در باختر همه عناصر
 نو رانی را شخصیت داده و مقامی برای هر کد ام قابل شده بودند
 سپس یگانه پرستی اوستانی و بعد از آن پرستش مهر و ناهتیا و دیانت بودائی چه
 در جنوب و چه در شمال هند و کش معمول شد و لی مورخان و نویسندگان
 ادوار بعدی اسلامی سوابق گذشته را با ممیزات و مشخصات آن از هم تفکیک
 نتوانستند چنانچه برخی شاهان بلخی قبل از یشتا سپه را ستاره پرست خوانده
 و عده نو بهار معبد بودائی دوره های نسبتاً موخر را با تشکده های قدیم بلخ
 فرق نتوانسته و خلط موضوع بعمل آمده است . د قیقی در اشعار خویش راجع
 به پیری لهر اسپ پدر کشتاسپه و به سپردن تخت و تاج به پسرش و در معتکف
 شدن خود لهر اسپ در معبدی در بلخ پارچه می دارد و در آن اشاره میکنند
 که لهر اسپ به نیایش (خورشید) طوری که راه و رسم جمشید بود مشغول شد
 و این خود اشاره به همان دوره های عناصر پرستی آریایی ویدی است که قبل
 از کشتاسپه یا و یشتاسپه و زردشت ترا در بلخ معمول بود .
 اسم (زردشت ترا) را به اسلوب مختلف تجزیه و ترجمه کرده اند معمولاً

این کلمه را مرکب از دو جزو (زرتَه) و (اشترا) میدانند که (دارند شتر زرد) یا (دارنده شتر تندرو) ترجمه کرده‌اند. اسم خسرو ز را تشرای (فراشترای) بود انرا (فرا یعنی مقدّم) و (اشترای) یعنی شتر ترجمه کرده و انرا بصورت اصطلاحی (صاحب اشتر رهوار) ترجمه کرده اند. صفت (سپته) یا (سپخته) یا (سپنتمان) به معنی سپید است که در (پشتو) به عین شکل (سپین) باقی مانده و معنی آن از (خانواده سپید) و (دوره سپید) است که به صورت اصطلاحی انرا (پاک روان) میتوان ترجمه نمود و صفاف (پاک) و (خجسته بی) که در شمار دقیقی دیدیم غالباً ترجمه همین کلمه است. نام پدر زرتشت (پوروش اسپه) و نام چهارمین جدا و (هیچت اسپه) و نام سومین جدا و (سپنتمان) بود که از آن نام خانوادگی خویش را گرفته است. از روی وجود کلمه (اسپه) در میان نام های اجدادی او واضح معلوم میشود که به خانواده اسپه های معروف بلخی تملقات خانوادگی داشته و از کلمه نجیبای بلخی محسوب میشد و به اساس همین تملقات بعد از تبلیغ دین و اصلاحات خود با احمق اسپه ها خوشادندی کرد چنانچه دختر (فراشترای) برادر (جم اسپه) وزیر کشتاسپه پادشاه بلخ را به زنی گرفت و جوان ترین دختر خود (پورچیست) را به (جم اسپه) و زیر شاه بلخ داد و این همه تملقات ثابت میسازد که زرتشترا نسل بعد نسل در بلخ می زیسته در همین شهر تولد شده در همین جا به تبلیغ پرداخته و بسلاخره در همین شهر در اثر حمله توران بیان کشته شده است

۱۳۳۷۲۲۱۸

گاتا

گمات یا فاس

یکی از کتاب های باستانی که در بلخ گزین توسط حکیم دانشمند «زرا تشر» بمیان آمد کتاب (اوستا) است که آنرا بعد از مجموعه (وید) دومین کتاب آریائی میتوان خواند. اوستا دارای همرفته به پنج جزوه یا حصه تقسیم کرده اند (۱) لیسنا - (۲) ویسپرد (۳) وندیداد (۴) یشت (۵) خورده اوستا.

هفده فصل جزوه اول اوستا را که عبارت از (لیسنا) باشد (گاتا) میخوانند و قدیم ترین و اصیل ترین قسمت اوستا را تشکیل میدهد و آنرا عبارت از مجموعه سخنان خود زرا تشر می دانند.

شبهه می نیست که اوستا بشکل موجوده چیزی است حادث که بیشتر در عصر ساسانی بمیان آمده و بیشتر منشور است. دانشمندان به این عقیده هستند که اصلا اوستا بشکل و قیافه اولی باستانی خود مانند مجموعه (سرود ویدی) شکل منظوم داشت و بصورت نظم سروده شده بود.

فرق اساسی و کلی که (گاتا) با سایر حصص و اجزای اوستا دارد این است که (گاتا) منظوم است و بقیه قسمت های اوستا رنگ و پیرایه شعری خود را از دست داده و بشکل نثر درآمد است. اصلا باید بخاطر داشت که بیشتر اثار و کتبی که به دوره های اولی زندگانی و تاریخ (آریائی) نسبت میشود شکل منظوم داشته و به تدریج در مرور زمانه وزن و قیافه برهم خورده و پارچه های منظوم به پارچه های منثور تغییر ماهیت داده است چنانچه غیر از اوستا یک کتاب دیگر داهم سراغ داریم که روزی در حوالی قرن سوم مسیحی یا بیشتر از آن شکل منظوم بخود داشت و بعدها در عصر ساسانی بشکل منثور درآمد این اثر عبارت از (یاتکار زریران یا (یادگار زریر) است که اصلا به زبان (برنوی) یا پهلوی پارسی آشکانی بمیان آمده بود و بعدها در عصر ساسانی حتی در قرن ۶ هجری به پهلوی ساسانی درآمد و تقریباً عین آنرا دقیق شاعر بلخی در طی قرن چهارم هجری به فارسی دری بدید آورد.

باری فرق (گاتا) و سایر حصص اوستا درین است که (گاتا) منظوم است و باقی اوستا منثور. دانشمندان معتقدند که (یشت) یعنی جزوه چهارم اوستا قسمت دیگر این کتاب است که روح ترکیب شعری آنرا بشکل موجود آنهم بخوبی میتوان احساس کرد. چون در این قبیل آثار در مرور زمانه ترجمه‌ها و تفسیرها و تعبیرهای گونه‌گون بعمل آمده است کم‌کم با کم‌و‌زیاد شدن کلمات و دخیل شدن بعضی کلمات دیگر شکل شعری آن تغییر کرده است.

بهر حال (گاتا) یگانه قسمت کلی منظوم اوستا است. کلمه (گاتا) از نظر معنی لغوی (سرود) ترجمه شده. تلفظ اصلی این کلمه (گات) است که در پهلوی (گاس) شده و به زبان دری (گا) گردیده که هم‌ظرف زمان و هم‌ظرف مکان و هم به معنی آهنگ موسیقی آمده است.

بعقیده اکثر دانشمندان (گاتا) قدیم تریق حصه اوستا است و قدامت آنرا ترکیب کلام و شکل و ماهیت و قیافه کلمات ثابت میسازد. یکی از خاورشنان فرانسوی «دارمستتر» معتقد است که اکثر لغات «گاتا» در زبان عامیانه (زند) از بین رفته زیرا فراموش نباید کرد که زبان اوستا و منجمله زبان (گاتا) در زبان (زند) یا (زبان اوستایی) میخوانند بعقیده «دارمستتر» اکثر لغات (گاتا) در زبان عامیانه زند از بین رفته ولی کلماتی شبیه و هم‌خانواده آن در زبان (ویدی) از مجموعه سرورهای آریائی باقی مانده و این خود نه تنها مراتب قدامت (گاتا) را ثابت میسازد بلکه مسئله دیگری را هم تأیید میکند که گویندگان سرود (ویدی) و کسانی که به زبان (گاتا) حرف میزدند در مجادلات یکدیگر قرار داشته و حتی در یک سرزمین مبدأ نژادی و ادبی و فرهنگی مشترکی داشته‌اند.

(گاتا) از نظر تاریخ و از نظر ادب و از نظر افکار فلسفی و اخلاقی حلقه ایست که آثار ادبی عصر ویدی را به سایر حصص اوستا مربوط می‌کند و نشان میدهد که همان طوریکه از نظر زبان و ادب میان آنها ارتباطی است میان متکلمان آنها هم تملقات بسیار نزدیکی موجود بود.

(گاتا) مرکب از ۵ منظومه است هر منظومه دارای فصل‌هایی است که آنرا (ها) گویند (ها) به قطعات و مصرعه‌ها منقسم است هر قطعه را (وجس تشتی) «هر مصرع را (افسمن) گویند (وجس تشتی) را میتوان (پارچه سخن) ترجمه کرد و قطعه بهترین کلمه ایست که این مفهوم را افاده میتواند (افسمن) به معنی انداز و مقیاس است و به مفهوم ادبی هم بیک مقیاس معین چند کلمه را در بر میگیرد و (مصرع) این مفهوم ادبی را افاده میتواند.

زوی هم‌رفته (گاتا) شامل (۲۳۸) قطعه، ۸۹۶ مصرع است. ۳۷/۱۱/۷

قدامت خاک‌های افغانستان

از

نظر اوستا

خاک افغانستان، خاکی است کهن و باستانی و مراتب قدامت آن در مواردی افق قرون و هزاران سال گذشته پنهان است. حافظه تاریخ مراتب اولیه شهرت این سرزمین کهن را بیاد ندارد و اسطوره و داستان تاجائی که به حماسیات و کادنامه های رزمی شاهان سلف و پهلوانان نامی مربوط است یک سلسله خاطره‌ها را به ما رسانیده که مطالعه آن بخشی است جداگانه و بسیار دلچسپ.

در قطار منابع قدیم که به دست دانشمندان امروز رسیده و از آن منابع راجع به هویت برخی از قطعات خاک افغانستان معلوماتی بدست آورده می‌توانیم عبارت از (سرود آریائی) یا خاطره های رزمی و حماسی و مذهبی آریائی های باستان است که مجموع آنرا بصورت کلی چه نظم باشد چه نثر (خاطرات آریائی) خوانده می‌توانیم و این خاطره‌ها را از روی چوکات زمان و مکان به نام (خاطره های ویدی) و (اوستائی) تقسیم می‌کنند. این خاطره‌ها با اینکه یکی دنباله دیگری است در هر دو دسته مطالبی می‌توان یافت که مبداء مشترک زندگانی و طرز تفکر و ادب آنها را نشان می‌دهد. در خاطره های عصر ویدی و در خاطره های عصر اوستائی در هر دو نام‌هایی از قطعات خاک کشور ما ذکر شده به نحوی که در دسته اول نشان خاطره‌ها کمتر و در دسته دوم بیشتر بر جای مانده است.

(اوستا) که اینجا به صیغه دینی آن کاری نداریم مجموعه خاطره‌ها نیست که بر چگونگی زندگانی و سرزمین مسکونه کتله آریائی در حوالی هزار ق م روشنی می‌اندازد.

در فرگاد اول یا باب اول حصه سوم (اوستا) که وندیداد نام دارد از یک سلسله زمین‌های میمون و مسمودی ذکر شده که هر کدام رها بشکاه قبایل آریائی شده و مجموع آن یک خطه پهناور و بزرگی بود که بصورت مجموع کشور آریان های عصر اوستائی را تشکیل می‌داد.

قطعات خاک اوستایی مشتمل بر ۱۶ قطعه است که یکی بهلوی دیگر در چهار طرف سلسله کوه بزرگ هندوکش قرار داشت و تا جایی که تحقیق بعمل آمده نقاطی که از آب های این سلسله کوه آبیاری میشد جزء اراضی مقدس اوستایی بود که اینک مختصراً از هر کدامی نام می بریم :

(۱) آریانم و یجو : معنی تحت الفحظی این دو کلمه (تخمگام آریا) است و بصورت اصطلاحی آنرا (مهد آریایی) میتوان خواند و دانشمندان آنرا در حوزه علمیای آمودریا و سردریا در حوالی (فرغانه) امروزی قرار میدهند .

(۲) سفده : قراریکه از نام آن هویدا است این علاقه عبارت از سفدیان است که در سواحل راست آمودریا افتاده .

(۳) مورو : عبارت از حوزه مورو رود یا مرغاب است که از شمال کوهستانات مرکزی افغانستان سرچشمه گرفته و از حوالی مرو میگذرد و ساحه بسیار رزخیز و شاداب میباشد .

(۴) بخدی : که به صفت خاک زیبا یاد شده و همان (بخل بامیک) (بلخ احسنا) یا (بلخ بامی) و (بلخ گزمن) است که از قطعات ممتاز و مهم زمین های اوستایی بود .

(۵) نیسا یا : پنجمین قطعه خاک اوستایی است موقعیت آنرا بین حوزه مرغاب و بلخ قرار میدهند و برخی آنرا عبارت از عشق آباد و برخی عبارت از میمنه میخوانند .

(۶) هرای و ه : در تعیین این قطعه خاک هیچ کس تردید ندارد و عبارت از علاقه (هری) است که معمولاً بناام حوزه هری رود هم یاد میشود . شکل نام قدیمه اوستایی با کمی تحریف در دوره های بعدی بصورت (اری) و (هری) باقی مانده و این کلمه در نام رودخانه هنوز هویدا است .

(۷) ویکره ته : اینجا را دانشمندان و مدققان جغرافیای باستان عبارت از علاقه کابل میدانند .

(۸) اور و یا اوروه : برخی از مدققان در تعیین موقعیت این علاقه سکوت کرده اند . برخی علاقه (طوس) یا (غزنه) را پیشنهاد کرده اند . (ارگون) و اراضی ماحول آن در بعضی منابع بناام جامع (روه) یاد شده و (روه) و (اوروه) از نظر تلفظ چندان دور نیست . از ممیزات باشندگان آن غرور و خود خواهی بود .

(۹) خننتا : برخی اینجارا عبارت از علاقه (هیرکانیا) یا گرگان تعبیر کرده اند .

(۱۰) هری ویتی: هری ویتی یا (اراویتی) نام رودخانه ارغنداب بود که از جناح شمالی و شمال غربی شهرقندهار میگردد این حوزه حاصلخیز و شاداب دهمین قطعه خاک اوستائی را تشکیل میدهد.

(۱۱) ای تومن: ای تومن همان (ایتومندرس) متذکره جغرافیه نگاران یونانی است که بر رودخانه هیرمند اطلاق میشد. حوزه این رودخانه بزرگ که در دوره های اسلامی بنام (نیمروز) هم شهرت داشت یکی از کانون های مدنیت بشمار میرود.

(۱۲) راگا یاره که: راگارا برخی عبارت از (ری) میدانند که بقایای خرابه های آن در شرق تهران منبسط است. در بدخشان هم علاقه ئی به نام (راغ) داریم (۱۳) کخره: دارمستتر فرانسوی موقعیت این علاقه را با درخراسان و یا در غزنه سراغ میدهد.

(۱۴) ورنایاورنه: موقعیت آن صریح معلوم نیست

(۱۵) هپته هندو: یا هفت دریا یعنی پنجاب فعلی.

(۱۶) رانگه یارانگا: محل شانزدهمین قطعه خاک اوستائی هم هنوز معلوم

نیست و دانشمندان متفق الرای در تعیین نقطه ئی هنوز موفق نشده اند.

بهر حال قرار یکه از شرح مختصر فوق و از تذکار نام های قدیم و جدید معلوم میشود تا جائیکه دانشمندان در تعیین موقعیت امروزی اراضی ۱۶ گانه اوستائی توفیق یافته اند بیشتر قطعات خاک های مذکور در دوران دور و ماحول هندوکش و بین حوزه (اکسوس) آمودریا و (اندوس) سند افتاده بود و اگر قطعات خاک مذکور را یک بیک پهلوی هم قرار دهیم همه خاک افغانستان در آن میگنجد و واضح استنباط میشود که آریا های عصر اوستائی مسکن در هایشگاه خویش را که در چهار طرف هندوکش منبسط بود بکمال خوبی میشناختند.

۲۷۴۲۷

تذکره کوهها در اوستا

(اوستا) از نظر اقلیم شناسی معلومات بسیار قیمت دار جغرافیائی دارد و بیک نظر سطحی معلوم میشود که معرفت آریا های عصر اوستائی نسبت به آریا های عصر ویدی مربوط به آب و خاک و زمین و اقلیم به مراتب بیشتر و مفصل تر است چنانچه (فرگاد) اول یا فصل اول یکی از جزوه های اوستا که (وندیداد) نام دارد تماماً از کوائف جغرافیائی بحث میکند. ۱۶۰ قطعه اراضی اوستائی بسیمار معروف است. در محبت جغرافیائی اوستا آنچه بیشتر جلب نظر میکند شرح مفصل کوهها و اسمای آنهاست. همه میدانیم که در مباحث زمین شناسی شناختن واسم بردن کوهها آنهم در آن روزگاران قدیم عصر اوستائی کاریست مشکل و حتی در نقشه های جغرافیائی امروزی ذکر اسمای محل در علاقه های کهنستانی به ندرت صورت گرفته است زیرا سردی اراضی در چنین مناطق کاریست متعسر، اوستا با بحث مفصل از کوهان شان میدهد که با سرزمین کهنستانی آشنا بوده و تا حدی که تحقیق بعمل آمده کشور کهنستانی که اوستا می شناخته در جایی واقع بوده که قسمت معتنا بهی آن خاک افغانستان امروزی را در بر میگیرد.

اوستا در دو قسمت معین پشتها از کوهها بحث میکند یکی در (زمیاد یشت) یا پشت نژدهم و دیگری در (هوم یشت) یا (یسنای دهم). دوی همرفته این دو یشت مخصوصاً یشت اول ذکر یا (زمیاد یشت) سراسر در تذکره کوهها وقف شده و سلسله کوههای که در آن تذکره گرفته از چهل کوه بیشتر است. زمیاد یشت در حقیقت فهرستی است از کوهها که عده در آن بصورت مشخص نام برده شده و به وجود عده بسیار تردیدگر به تقریب اشاره شده و رقم دو هزار و دویست و چهل و چهار کوه تذکر یافته. (هوم یشت) قراریکه از نام آن پیدا است یشتی است که از گیاه هوما بحث میکند و آن گیاهی بود که روی یکمده کوهامیر وئید و از مخلوط عصا رة آن با شیر و عسل نوشا به نیر و بخش و اندیزی تهیه میکردند. درین یشت بیشتر از همان کوهائی صحبت شده که گیاه (هوما) در آن می روئید.

بحث اوستا از کوهها آنهم به تفصیل چیر اتفاق نیست این بحث قراریکه اشاره کردم به اساس معلومات دقیق صورت گرفته در بعضی موارد موقعیت

در بعضی مواقع ارتفاع و دو برخی دیگر رودخانه های که از آنها سرچشمه میگردد ذکر یافته و از آن استنباط میشود که آریا های عصر اوستایی ماحول و محیط زندگی خود را بخوبی می شناختند. رقم دو هزار و دو صد و چهل و چهار کوه که در آخر بحث کوهها در (زمیاداشت) آمده نشان میدهد که بعد از ذکر کوههای معین و با مسماه بقیه رشته های درهم پیچیده را به ذکر رقم مذکور خلاصه کرده اند امروز اگر کسی با طیاره فراز خاک های افغانستان پرواز کند معنی واقعی دو هزار و دو صد و چهل و چهار کوه را بخوبی بچشم درک میکند. حاجت به تذکرند ارد که دانشمندان با هر گونه سعی که بعمل آورده اند موفق به تعیین موقعیت تمام کوه های متذکره اوستا نشده اند حتی عده از کوهانی را که در آن جا نام هم برده شده تعیین نتوانسته اند و در تعیین عده دیگر نظریات دانشمندان مختلف است چون در قلات (اران) خاک های افغانستان بیشتر کهستانی است ۱۶۹ قطعه خاک اوستایی بیشتر سطح خاک های افغانستان را می پوشاند گفته میتوانیم که تمام یا اکثر کوهها و سلسله کوه های متذکره اوستا را در سرزمین افغانستان تعیین میتوانیم اینک برخی از این کوهها.

(۱) هریتی بارز: اولین کوهی است که در زمیاداشت ذکر شده و به اصطلاح اوستا دورادور زمین را فرا گرفته و تمام مناطق مشرقی امتداد داشت. (گایگر) آلمانی معتقد است که این کوه عبارت از توده بامیر می باشد که رشته های آن به چهارگرددافق بیشتر بطرف شرق و غرب ممتد است.

(۲) زردهازا: دومین کوه بلند و بزرگ که در زمیاداشت ذکر شده (کوه زردهازا) است و اوستا مدعی است که این کوه هم به دورادور زمین ممتد بود. امتداد کوه به دورادور زمین اصطلاح اوستایی است که در حقیقت امر اشاره به طول سلسله جبال مذکور میکنند. یکی از شاخه های فوعی این سلسله کوه بناام (اوشیداوشیدارنا) یاد شده که آنرا کوه (اوشیداشار) هم خوانده اند که آنرا میتوان کوه (ردشنی ودانش) ترجمه کرد. دار مستتر موقعیت این کوه را در اطراف هامون سیستان تجسس میکنند ولی چون میگویند که رود هیرمند از آن سرچشمه میگردد واضح معلوم میشود که مقصد از این کوه، سلسله کوه بابا است.

(۳) سیامکه: سیامکه عبارت از سیاه کوه است. همین کوه در (بنداهش) بناام (سیاک اومند) یاد شده (سیاک اومند) هم همان سیاه کوه است بعقیده دار مستتر فرانسوی عبارت از سیاه کوهی است که بشمال شرقی هری رود واقع است.

(۴) وفره یا نت: این نام با کمی تغییر در بندها ش (وفار او مند) شده و معنی آن کوه (برفی و کوه بر برف) می باشد (سیاه کوه) و (برف کوه) از شاخه های هند و کش بوده و یکی در مقابل دیگری افتاده بود .

(۵) سپیته ورنه : این دو کلمه را (سفید پوش) ترجمه میتوان کرد کوه سفید پوش هم از کوه های بلندی بود که تقریباً اکثر ایام سال بالحداف سفید برف پوشیده شده بود .

(۶) سپیته گونا غیری: (سپیته) به معنی سفید (گونا) به معنی (گون) و (رنک) (غیری) یعنی (غر) و کوه معنی دارد و معنی مرکب این کلمات (کوه سفید گون) میشود که در پشت و هنوز بنام (سپین غر) معروف است و سلسله کوهی است که از شمال شرق بطرف جنوب غرب در حصص جنوبی افغانستان ممتد است و از ولایات (ننگرهار) و (پکتیا) بخوبی دیده میشود .

یو پائی ری سنا: یا (کوه بلند تر از پرواز عقاب) که عبارت از سلسله جبال هند و کش است و از وسط افغانستان گذشته و تقریباً تیر پشت این سر زمین کهستانی را تشکیل میدهد. بدین طریق قراریکه ملاحظه میشود اوستا کوه های افغانستان را بخوبی شناخته و سلسله های معروف و بزرگ را بنام و با صفات سفید و سیاه و برفی و پوشیده از برف و بلند تر از پرواز عقاب یاد میکنند و اکثر اصطلاحات آن تا حال باقی مانده و از بین نرفته است .

۳۶۱۳

راه عبور اسکندر

یکی از واقعات بزرگ تاریخ مشرق زمین که در عین زمان در تاریخ روم باط شرق و غرب کمال اهمیت دارد فتوحات اسکندر مقدومی در خاک های آسیای است اینجا به عمل فتوحات اسکندر در شرق و نحوه موفقیت های وی علیه امپراتوری هخامنشی کاری ندایم فقط به يك مسئله می پردازیم و آن خط عبور اسکندر است در سرزمین افغانستان .

اسکندر مقارن بهار سال ۳۳۰ ق م به حوزة هری رود (رود اریوس) رسید . در اینجا درین وقت شهری موجود بود که منابغ یونانی آنرا بنام (ارته گوانا) یاد کرده اند . با اینکه بصورت دقیق موقعیت این شهر هنوز تعیین نشده ولی در اصل بودن آن در حوزة هری رود هیچ شبهه می نیست . اسکندر در اینجا بنای شهری دیگری را میگذارد که بنام (اسکندر یه اری) معروف است و اولین شهر اسکندر یه است که در خاک افغانستان احداث کرده است .

از حوزة هری رود اسکندر و سپاه یونانی به سمت جنوب فرود آمده یا راه موجوده را تا حوالی فراه تعقیب کرده و یا کمی منحنی بطرف جنوب غرب شده و تا حوالی هامون سیستان رسیده اند زیرا مورخان یونانی درین سمت از (سرنجی ها) یا (زرنجی ها) یا های زرنج حرف میزنند و اسکندر در نقطه می درین حدود به احداث اسکندر یه دیگری می پردازد که بنام (اسکندر یه پروفتنازی) شهرت دارد و آنرا معمولاً (اسکندر یه فراه) ترجمه میکنند و موقعیت آنرا با در حوالی (قراه) موجود و یاد در مجاورت خرابه های (زرنج) تجسس باید نمود و از احتمال بیرون نیست که این اسکندر یه در حوالی (پشاوران) موجوده باشد . بهر حال موقعیت این اسکندر یه بصورت یقین تین نشده است و نزدیکتر به هامون سیستان بوده .

ازین جا به بعد اسکندر سمت جنوب شرقی را پیش میگیرد و به اساس نظریة موسیوفوشه خاور شناس فرانسوی از حوالی خرابه های (قلعه بیست) امروزی رود هیرمند را عبور نموده بطرف حوزة ارغنداب می آید و درین حوزة سومین شهر اسکندر یه را که (اسکندر یه اراکوزی) باشد بنا می کند . موسیوفوشه معتقد است

که وفقیات این اسکندر باید در کدام جانی در سواحل راست ارغنداب تجسس شود حالا که کتیبه اشو کا متعلق قرین سوم ق، ۲ در مجاز شمالی خرابه های شهر کهنه قندهار تازه کشف شده آیا میتوان موقعیت این اسکندریه یا اقلا موقعیت شهر مهم آنوقته (اراکوزی) را در همین جا دانست؟ بهر حال اسکندریه سومی که اسکندر در خاک افغانستان در حوزة هری رود بنا گذاشت هر جا بوده در عبور اسکندر از همین راه موجوده می که از مقابل شهر کهنه قندهار میگذرد هیچ شبهه می نیست.

وجود اسکندریه در هرات، در فراب، یا زرنج، و در قندهار نشان میدهد که اسکندر از حوزة هری رود تا ارغنداب دور بزرگی در حاشیه سیستان افغانی زده و بالاخره به حوزة ارغنداب در مجاورت شهر کهنه قندهار رسیده است. اسکندریه چهارمی که در کشور ما بنا میگذارد بنام (اسکندریه قفقاز) معروف است که محل آنرا بلا اختلاف در پروان یا (جبل السراج) فعلی تعیین کرده اند. آ یا ما بین قندهار و پروان اسکندر از کدام نقاط و از کدام راه عبور کرده است؟ برخی میگویند راه حوزة ارغنداب را پیش گرفته و خود را به (جاغوری) رسانیده. برخی دیگر معتقدند که همین راه موجوده را گرفته و تا غزنی آمده است. همین قسم از غزنی تا پروان هم چندان روشن نیست چیزیکه واضح است این است اسکندر به کابل نیامده و ازین شهر نگذشته. بنا علیه میتوان گفت که از حوالی ۳۰ کیلو متری شمالی آن از راه ارغندی و پای کوه های بگرام وارد حوزة کابل پیسا شده. این هم واضح است که قبل از رسیدن به پروان در نقطه اتصال رود خا و پنجشیر و شتل و سالنگ و غور بند در محلی که امروز بنام (برج عبدالله) موسوم است متوقف گردیده و در این جا قلمه مسحکمی ساخته و بعدتر پروان به احداث شهری بزرگتر که همان اسکندریه پای هندوکش باشد اقدام نموده است. اسکندر سلاسل هندوکش را چنین رفت و آمد دو دفعه عبور کرده است. چنین رفتن اولین نقطه می که در شمال هند و کش بدان وصل شده (در پاسبکا) است که عبارت از (اندراب) میباشد. همه میدانیم که از پروان به اندراب از چندین راه و از چندین دره و کوتل میتوان عبور کرد که راه خا واک یکی از آن است و راه دره (کوشان) و (سالنگ) راهای دیگران میباشد. معمولاً چنین می بینند که رفتن اسکندریه باختر از راه خا واک صورت گرفته. اینجانب چنین نمی بینم که در برگشت با در رفتن بطرف شمال از دره (کوشان) از راه غور بند (خواجه زید) عبور کرده است.

بهر حال بعد از جنگک هائی در صفحات شمال در باختر بار دیگر اسکندریه جنوب هندوکش به اسکندریه پروان وارد شده و از اینجا مجرای رودخانه پنجشیر را بطرف شرق تعقیب نموده و از بای کوههای ریزه کهستان، نچرو و تگکو گذشته و به (لمپاکا) یا لغمان واصل گردیده است. لغمان در خط سیر اسکندر بطرف شرق نقطه مهمی بود. موسیو فوشه معتقد است که در اینجا شهری بنام (نیکابا) یا (مینسه) بنا گذاشت و آنرا به نام رتبه النوع فتح و پیر و زی یونانی مسمی ساخت خاور شناس فرانسوی موقعیت این شهر را بین (مندر اور) و (چارباغ) لغمان در حوالی قریب (قرغه تی) تعیین میکنند و میگویند در اینجا اسکندر قریبانی هائی بنام رتبه النوع پیروزی یونانی تقدیم نموده و سپاه خود را به دودسته تقسیم نمود که دسته سبک را خودش گرفته و از راه دره کتر راه سوات را پیش گرفت و دسته دیگر که قسمت اعظم سپاه در آن شامل بود به سرکردگی دونفر از جنرال های او پرویکاس و هفستیون راه جنوب مجرای رودخانه کابل را تعقیب نموده و هر دو دسته در کناره های اندوس (رود سند) یکجا شدند.

اسکندر در دره کتر از چغه سرای فعلی گذشته و درین حدود که مشرف بلخ و هندوکش است با اجداد قدیم نورستانی ها مواجه گردیده و بعد از حوالی (اسمار) گذشته و وارد سوات و بنیر گشته تا به رودخانه سند رسیده و روی پل هائی که از ردیف کشتی ها توسط جنرال های او ساخته شد از رودخانه مذکور گذشت که تعقیب او خارج مراسم این مقاله است.

۳۷۴۱۸

خط سیر اسکندر در افغانستان

یکی از مسایلی که دانشمندان و جهانگردان غرب از نظر تاریخ قدیم و جغرافیای افغانستان بدان دلچسپی زیادی دارند تعیین خط سیر اسکندر مقدونی است. حاجت به تذکر ندارد که فتوحات سردار مقدونی باب مرادبات را میان شرق و غرب باز کرد. این حقیقت همانطور که برای سایر نقاط شرقی آسیا صادق می‌کند برای کشور کهنستانی ما بیشتر صادق دارد زیرا که کشور آریانیای قدیم و افغانستان حالیه دور افتاده ترین نقاطی بود که در اثر فتوحات اسکندر مقدونی و استقرار یونانی‌ها در اینجا بار اول ارتباط مستقیم با کشورهای ساحلی بحرالروم و دیار مغرب زمین پیدا کرد. اسکندر به سرعت برق مقاومت داریوش سوم هخامنشی ایران را درهم شکسته و در بهار سال ۳۳۰ ق م بسرحدات موجوده افغانستان به نقاط غربی ولایت اری یا آریا یا هرات رسید. حکمران این وقت این ولایت (ستی برزن) که به تنهایی مقاومت نمیتوانست از اسکندر استقبال کرد و سردار مقدونی او را کماکان بحیث حکمران ولایت گذاشت و خود متوجه باختراش شد تا فوری بسوس حکمران آن ولایت را که اعلان پادشاهی نموده بود از بین بردارد.

شبهه‌ئی نیست که اولین حصه خط سیر اسکندر در افغانستان از حوزه هری رود بطرف شرق رخ بطرف بشهر بلخ (بکتر) بود و درین سمت فاصله‌ئی را هم طی کرد که ناگهان خبر جنبش (ستی برزن) او را مجبور به مراجعت کرد.

درین وقت مرکز ولایت اری شهر (ارته کوا فنا) بود که محل آنرا در جایگاه ارگه موجوده هرات یا قلعه اختیارالدین قرار میدهند. حکمران هرات مشاور نظامی اسکندر و دسته سالخوی یونانی را بقتل رسانیده و شهر را استحکام بخشیده بود که اسکندر مراجعت کرد و بعد از جنگ‌های شدید میان طرفین (شهر ارته کوانا) فتح شد. اسکندر که از جنبش اهالی هری پر حذ شده بود مجبور شد که اولین قلعه نظامی خود را در خاک افغانستان بنا کند که بنام اسکندر به اری یا شهرت پیدا کرد.

اسکندر بعد ازین واقعه از حرکت بطرف بلخ منصرف شد و بطرف جنوب خط حرکت خود را تغییر داد و داخل ولایت زرانگیا یا درانجیانایاساکستانا با سیستان بشد و بطرف شهر (پروفتاز یا) پیشرفت. موقعیت این شهر را در (پشاوران) تعیین میکنند که خرابه‌های آن در مجاورت شمال هامون یا در پاچه سیستان به فاصله تقریباً (۱۸۰) میلی جنوب هرات قرار دارد. جایگاه اسکندر به دوم یا اسکندر به پروفتازیا را در همین پشاوران قرار میدهند.

اسکندر از ولایت درانجیانای حوالی هامون که درین وقت آباد و پر جمعیت بود انحنای هیرمند را گذاشته و بصورت مستقیم به حوزه ارغنداب وارد ایالت

اراکوزی شد. این ولایت امروز بنام ولایت قندهار یاد میشود و قندهار جدیدترین شهری است که به امر احمد شاه درانی موسس سلاله سد و زامی بنا گردیده است. در حصص غربی شهر موجوده قندهار (به فاصله پنج کیلومتر از مرکز شهر) خرابه‌هایی افتاده که بنام شهر کهنه قندهار یاد میشود. همین سرکیکه که امروز از کنار ارغنداب از حاشیه کوکران میکزرد از قدیم ترین راه کاروان رو قدیم نمایندگی میکند و کتیبه آشوکا پادشاه خاندان موریان (اواسط قرن دوم ق م) ثابت میسازد که این شهر معاصر موریانهای هندی و به اکثر احتمال در زمان عبور اسکندر آباد بود و اسکندر در اینجا سومین اسکندریه خود را به نام اسکندریه اراکوزی بنا کرد. (۳۲۹ ق م)

خط سیر اسکندر را از اسکندریه اراکوزی (شهر کهنه قندهار) تا غزنی نزدیکتر از پای کوه‌هایی که بطرف شمال سرک موجوده واقع است میتوان تعیین کرد. از روی عکاسی هوایی باستان‌شناسان ایطالوی معتقدند که در حوالی غزنی موجوده هم شهر یونانی بوده و مرکزیت جغرافیائی غزنی چنین نظریه‌هایی را تأیید میکنند. از غزنی به بعد خط سیر اسکندر باز از مناطق نزدیک به کوه‌ها ازوردک و میدان و ارغنده عبور نموده است. اسکندر از کابل فعلی نگذشته و از ارغنده مستقیم از پای کوه‌های پغمان به حوزه کاپیسا وارد گردیده است و اینجا باز در نزدیکی سرای خواجه فعلی خرابه‌هایی داریم که بنام (سار سکندری) یا (حصار سکندری) مشهور است. اسکندر در زمستان سال ۳۲۸ ق م در کنار آبهای مشترک رودخانه‌های پنجشیر و شتل و سالنگ و غوربند رسید و برج عبدالله در شمال بگرام محل توقف موقتی اسکندر را نشان میدهد. در سواحل راست آبهای مشترک رودخانه در پروان قدیم یا جبل السراج فعلی چهارمین یا پنجمین اسکندریه‌هایی که اسکندر در خاک‌های افغانستان بنا کرده است قرار دارد. میتوانیم درین عبارت از اسکندریه قفقاز یا اسکندریه بارو با یزاد میباشد. حرکت اسکندر ازین قلعه پای هند و کش در بهار سال ۳۲۷ ق م از راه دره پنجشیر و کوتل خاواک صورت گرفته و اولین نقطه سر راه او در صفحات شمال هند و کش اندراب است که در ماخذ یونانی به نام (دراپاسکا) یاد گردیده است. از اینجا به بعد حرکت اسکندر تا شهر بکتر بصورت دقیق معلوم نیست. راه ایبکک و تاشقرغان کهستانی و راه امتداد رود قندوز جلگه‌هایی است. اسکندر از بلخ هم بطرف شمال آمودریا و هم بطرف غرب بلخ تا حوزه مرغاب رفته است و بقایای اسکندریه مارچیان در بالای مرغاب گواه این نظریه است. مراجعت اسکندر از بلخ به اسکندریه پروان غالباً از راه دره (کوشان) که به سیاه گرد غوربند منتهی میشود صورت گرفته.

خط سیر او از اسکندریه قفقاز بطرف شرق علی‌العموم از ریزه کهستان، نچراو، تگاو، لغمان، حصص سفلی دره کز گذشته و از نزدیکی‌های اسمار فعلی به دره سوات داخل شده و تا کنار رود سند، (اندوس) پیش رفته است و درین مختصر بیشتر و دقیق‌تر او را تعقیب نمیتوانیم.

اهمیت افغانستان

از

نظر هرگزیت فرهنگ یونانی در آسیا

افغانستان چهارراه آسیا، چهارراه مهاجرت و تمدن و فرهنگ نقطه تماس و تصادم افکار، کانون آمیزش و اختلاط مفکوره ها و مظاهر ذهنی و بالآخره یکی از مراکز انوشاز نظریات ادبی و هنری و فلسفی و مذهبی بشمار میرود. در تاریخ آسیا و باصریح تر بگویم در تاریخ شرق میانه و دنیای غرب يك نکته مهم وجود دارد که آنرا تماس (یونان و شرق) میخوانند و به معنی آن وقت آنرا میتوان تماس (شرق و غرب) خوانند زیرا دنیای دو هزار پنجصد سال قبل بسیار محدود تر از امروز بود و تقریباً تمام شرق و غرب از هند و کش تاجزیره های مدیترانه گسترده بود و خارج از این دو منتهای الیه برای شرقی ها و برای غربی ها مجهول و نامعلوم بود. تاریخستانی که اسکندر در آخر جهان آن وقت بدان واصل شده بود غیر از حواشی شرقی سواحل سند اولین نوار خاک پنجاب چیز دیگر نبود و اسکندر که برخی وی را شخصیت افسانوی می پنداشتند و جزء آدمی نبود که از دنیای مجهول غرب برخاسته بود.

این دو قطب شرق و غرب، این دو منتهای الیه جهان آن وقت در ماحول کوه های هند و کش، همان هند و کش که صخره آن در ذهن یونانی ها شکل داستانی بخود گرفته بود بهم تلاقی شد. معمولاً به فتوحات اسکندر در شرق از آن جهت اهمیت میدهند که در نتیجه آن با اول شرق و غرب بهم تماس مستقیم پیدا کرد. خوب اگر نگرینسته شود تمام فتوحات اسکندر در شرق آمد رفتی بیش نبود تنها جامی تنها سرزمینی که یونانیت در آنجا مدت ها و قرن ها دوام کرد خاک های ماحول هند و کش یا افغانستان بود.

صرف نظر از حکومت دو صد ساله یونان در باختر و از باختر به کل قلمرو افغانستان و حصه می از خاک هند آنچه از روز های اول عبور اسکندر از کوه های افغانستان درین سرزمین باقی ماند روح تمدن و فرهنگ و هنر یونانی بود. اسکندر در خط عبور خود از (هری رود) تا (اباسین) چندین اسکندر یه تا سیس کرد

درین اسکندریه ها عده بی از یونانیان مقیم شدند و با ایشان و با احتیاجات فرهنگی ایشان رسم الخط و زبان و هنر و شیوه آبادی و دیگر ممیزات زندگی آنان هر طرف پخش و پراکنده شد.

از باب انواع اسطوره‌ی (میتولوژی) یونانی با اسطوره‌های محلی زر دشتی و بعد بودایی افغانستان مخلوط شد، الفبا و رسم الخط یونانی در شمال و جنوب تعمیم و رواج یافت چنانچه بعد از مرور (۲۳۰۰) سال کتیبه اشوکا در قندهار و بعد از گذشت (۲۰۰۰) سال کتیبه کنیشکا در بغلان از شمال و جنوب گواهی میدهند که رسم الخط و الفبای یونانی در طی قرون قبل از میلاد همه جا در تمام نقاط افغانستان معمول و مروج بود و بشهادت مسکوکات سلاله‌های مختلف و به گواهی آنچه (هیوان-تسنگ) زایر چینی متذکر شده است گفته میتوانیم که این رسم الخط با هر نوع تحولی که پیمود تا نیمه اول قرن ۷ مسیحی یعنی در حدود هزار سال کامل معمول و متعارف بود.

کسانیکه موزه کابل را دیدن و آثار نفیس بگرام مخصوصاً مدال‌های گچی نمایندگانه صاف شیوه هنری یونانی را مشاهده کرده و هزاران مجسمه گچی و سنگی نقاط مختلف افغانستان را از نظر گذرانیده اند خوب میدانند که روح هنری و روح هنردوستی و شیوه و روش هیكل سازی و مجسمه تراشی یونانی به چه عمق و بچه پیمانه در افغانستان رایج شده بود.

نتیجه بی که از این ملاحظات بدست می آید این است که آریایان قدیم با افغانستان در طی چندین قرن بی که به دو طرف آغاز عهد مسیح قرار میگردد طوری کانون فرهنگی و تمدن و هنر یونانی شده بود که آنرا میتوان (گریس آسیا) یا (یونان آسیایی) خوانند.

تصریح این امر در تاریخ آسیا اهمیت بسیار دارد زیرا کسانیکه در جریان تحول تاریخی و ادبی و هنری و فرهنگی، آسیایی منجمک هستند و مخصوصاً این موارد را در تاریخ آسیای مرکزی و شرق آسیا و هند و چین و غیره مطالعه میکنند مظاهر هنر و ادب یونانی را در بسیاری چیزها می بینند و همیشه این سؤال بخاطر ایشان میگردد که این تاثیر چطور از یونان وارد شده؟

شبه بی نیست که یونان با فتوحات اسکندر با شرق آسیا تماس یافت و بی بعد از وفات فوری اسکندر و تجزیه شدن امپراطوری او و تشکیل سلطنت‌های غیر یونانی تماس یونان با خاک‌های آسیای میانه از میان رفت ولی در عوض در ماحول هندوکش با دوا دو صد ساله سلطنت (یونانو باختری) و مسکون شدن عده یونانی ها روح تمدن و فرهنگ قدیم یونان با دوا ماند و در دوره‌های

بسیار بعدی که نامی از سلطه سیاسی یونانی باقی نمانده بود در تمام دوره کوشانی‌های بزرگ افکار و ادبیات و فرهنگ و الفبا و رسم الخط و هنر هیكل سازی و غیره با آن صیغه یونانی که داشت از سرزمین افغانستان به اطراف پراکنده و منتشر شد.

بدین ترتیب آنچه از تاثیر تمدن و هنر یونانی در قطار هند یا در سنگیانک یا در چین و حتی در چایان دیده میشود بیشتر آن از افغانستان سرایت کرده زیرا اینجا و درین سرزمین ذخیره‌های معماری و فرهنگ و هنر یونانی متمرکز شده بود و الا قراریکه بر واضح است سرزمین‌های شرق اقصی و آسیای مرکزی و غیره با یونان و مدی ترانه ارتباطی نداشته‌اند.

یکی از معجزات افغانستان در دورهای باستان همین داشتن (روح یونانیت) است که در اینجا بعد کافی ریشه دوانده و به اندازه طولانی دوایر کرد و انعکاس آن تا امروز در عرف و عادات و افسانه‌های ما باقی مانده. کشور های مجاور افغانستان که از تاثیر تمدن و هنر یونانی متاثر شده‌اند علتش بیشتر موقعیت جغرافیائی و قرابت به خاک افغانستان است که بحیث یک قانون ثقافت یونانی در مراد و فعل و انفعال تاثیر می‌کند. شبه‌نی نیست که روح تمدن هخامنشی در افغانستان با روح یونانی مخلوط شده و از همین تماس و اختلاط چیزهای مشترکی هم به میان آمده چنانچه در زمینه هنر مدرسه‌های (ایرانویونانی) و (یونانوی باختری) گریکو و بکتریان (یونانوی بودایی) و گریسکو بودیک را میتوان متذکر شد. که بعدتر از آن شاخه‌های فرعی (ایرانوی بودایی) یا (ساسانوی بودایی) تراوش کرده است

۳۷/۴/۱۹

اریاسپه یا اسواران

شوالیه های افغانستان

هیچ کس نیست که با مطالعه تاریخ قرون وسطی اروپا و یادآوری از جنگ های صلیبی نامی از شوالیه ها یا طبقه نجبای آروبا نشنیده باشد. ایشان از خود قلمه های جنگی داشته و در ماحول آن اراضی زراعتی وسیع و ملکیت زیادی داشتند که دهاقین رانه به حیت دهقان بلکه بحیت گروه جنگجو و حتی غلام و برده استعمال میکردند.

در افغانستان چه در دوره های باستان و چه در قرون وسطی مقدم به ظهور اسلام و بعد از آن طبقه شوالیه داشتیم که معاصر شوالیه های قرون وسطی اروپایی در آنها جمع بود ولی عیب های آنها علی العموم در آنها دیده نمیشد به مفهوم دیگر شوالیه های ما طبقه می از نجبیا و سلحشوران قوم بودند که اصلا در آغاز طبقه بندی های اجتماعی که از آن هزاران سال میگذرد از آنها به صفت آزادگان میتوان یاد کرد و ظهور آن طبقه بیشتر با تریه اسپ و گله داری اسپ و سواری و سواکاری منوط و مربوط بود:

همه میدانیم که مفهوم لغوی کلمه (آریا) نجیب و آزاده بود به نحوی که کلمه آریایی در مهند نشو و نمای خویش مخصوصاً در حوزه آمودریا در فرغانه در موقعیکه از دامن های پامیر تا منتهای الیه غربی صفحات وسیع باختر زندگانی داشتند برای حفظ مفهوم نجابت و آزادی خویش از عناصر بدوی آسیای مرکزی ایشان را (توریا) و سیاه بوستان در اویدی هند را (به نام) داسیو) میخواندند. کلمه آریایی باختری در مهند زندگانی خویش در صفحات شمال هند و کش در حوزه آمودریا با اسپ و گله داری اسپ خیلی مانوس بودند و اسپ های اصیل حوزه آمودریا و فرغانه می و باختری که هنوز هم شهرت دارد با کلمه آریا طوری منسوب و پیوست است که یکی را از دیگری نمیتوان جدا کرد و به نحوی که مختصر مطالعه میکنیم یکی از علامت نجابت و تفکیک کلمه آریا از دیگران همین اسپان اسپ داری بود.

در اجتماعات قدیم آریایی کلمه ترکیبی داریم بشکل (آریاسپه) که از دو کلمه (آریا) و (اسپ) ترکیب شده. معنی لغوی این کلمه (آریایی اسپ دار) است که بصورت

اصطلاحی آنرا (آریاسوار) یا (سوارکار آریایی) میتوان ترجمه نمود و مفهومی
 بالکل مجرد آن (سوارکار) است که در دوره های بعد ترد ادب پهلوی بشکل
 کلمه (اسواران) تبارز کرده و در تاریخ و ادبیات ما مفهوم مشخص داشت که عبارت
 از طبقه نجیبای سوارکار بود که بالاتر از دهقانان قرار میگرفت. دهقان در جامعه
 اروپایی زیر دست و غلام و برده طبقه شوالیه ها بود حال آنکه در جامعه قدیم
 و قرن وسطی افغانستان آنها طبقه نجیب محسوب میشدند تنها در مدارج اجتماعی بعد
 از طبقه اسواران قرار می گرفتند. اسواران قرار می گرفتند اسواران بیشتر
 با داشتن گله های اسب مسلحشور و مبارز بودند دهقان ها با مشغولیت در کشت
 و کار اداری، طبقه فرهنگی جامعه را تشکیل میدادند و آثار فرهنگی و خاطره های
 ادبی و تاریخی درین خانواده ها بیشتر محفوظ بود و وارث و نکه بآن میراث
 های فرهنگی عموماً ایشان محسوب میشدند. سوا بق طبقه نجیبای اسواران
 در افغانستان طولانی و ممتد است و مراحل ظهور و نشو و نمای اجتماعی ایشان
 را لا به لای سرود های (ویدی) و متن (اوستا) در باختر زمین مطالعه میتوانیم.
 آریاسپه های ویدی در عصر اوستایی به شکل خاندان های بزرگ در آمده
 و گله داری اسب طوری عامل تشخیص برخی از خاندان ها گردید که از میان
 ایشان دو دمان های سلطنتی و وزرا و پهلوانان نامی ظهور کرد. چنانچه
 دو دمان های سلطنتی اسپه های بلخی شهرت زیاد دارند و نام های افراد آن
 به شکل اوستایی آروت اسپه، کشتاسپه و غیره مشهور است و نام های برخی از وزرا
 و رجال درین قطار آمده میتواند مانند ارجت اسپه و کرساسپه و غیره که به
 شکل لهر اسپ و کشتاسپ و گرشاسپ و جا ماسپ و غیره به آنها بیشتر ما نوس
 هستیم.

آنگاه این قبیل نجیبای سوارکار را در اصطلاحات عربی (ابولغواس) و
 (ابوالاسوار) بخوبی یافته میتوانیم. و در (سور) و (سپور) پشتو خاطره های
 ازین باقی است.

بنگاه علیه به اساس این مختصر میتوان گفت که تاریخچه شوالیه ها در
 افغانستان سوا بق ممتد و طولانی دارد که با تحول اجتماعی آریاها و تریه و گله داری
 اسب در حوزه سردریا و آمو دریا شروع شده و مفهوم نجابت و شجور و
 آریایی با کلمه اسب یکجا در جامعه باختری تبارز نموده و نشو و نما کرده است
 حوزه آمو دریا و سپس سرزمین باختر و زابلستان با داشتن اسب های اصیل که شهرت آن
 در زمانه های باستان در شرق و غرب پراگنده شده بود مبداء حرکت و جنبش
 اسواران آریایی است که نقش آنها در جامعه افغانستان چه در روزگار
 قدیم و چه در قرون وسطی مشخص و معلوم میباشد و تاریخچه ظهور و کارنامه های
 آنها نسبت به شوالیه های اروپا قدامت زیاد دارد. ۳۸/۱۱/۸

مقاومت علیه

اسکندر مقدونی

همه میدانیم که اسکندر مقدونی چرا و چطور به خاک های مشرق زمین به قلمرو امپراطوری هخامنشی ایرانی لشکر کشید، همه میدانیم که به چه سرعتی سپاه یونانی از کرانه های دریای مدیترانه (بحیرة روم) به کرانه های هری رود رسید، همه میدانیم که چطور قوای دار یوش سوم هخامنشی در سه چنگک (کرانیک) گوگامل) و (اربلس) از هم پاشید و منهزم شد.

درین وقت خاک های افغانستان پیوست به امپراطوری هخامنشی بود و جزیره ایلات شرقی آن بشمار میرفت و امرای محلی به لقب (ساتراپها) یا نایب الحکومه ها به هر ایالتی حکمرانی داشتند.

قراریکه از یاد داشت های مورخان یونانی و رومی برمی آید اسکندر و سپاه یونانی بعد از وصول به حوزه هری رود که آنرا (اریوس) خوانده اند به مقاومت شدیدی مواجه شدند. این مقاومت از کناره های هری رود تا کناره های اندوس (اباسین) در ماحول قلمه ما در پرامون چلگه ها و در دامنه های کوهها همه جامحسوس بود و بر مراتب شدت آن در باختران و در دره ها و معیر های تنگ و دشوار گذار کهستانات مرکزی و شرقی افزوده شده میرفت چنانچه انعکاس آن در داستانها و افسانه های فولکیوری ماتا حال باقی مانده. اولین مقاومت شدید علیه اسکندر در مقابل حصار (ارتیه کوانا) که شهر با قلمه محکمی بود بجای هرات موجوده شروع شد. حکمران این ایالت که (ستی برزن) نام داشت با جمعی از قوای خود قلمه را گذاشته در ۲۰ فرسنگی آن در نقطه بلند و پر از چنگل به مدافعه پرداخت. چون اسکندر در چنگل انبوه بر میلیون هراتی حمله نمیتوانست چنگل مذکور را تشریح و در به این حیل به مقاومت اهالی حوزه هری رود را شکست و برای اینکه از تجدید حمله مصئون باشد قلمه (اسکندر به اریان) را بنانها دلی هنوز فاصله می را بطرف جنوب طی نکرده بود که اهالی

شجاع حوزه هیری رود علیه یونانی ها برخاسته و ناگزیر پیوس مشاور نظماً می اسکندر را باجمعی از یونانیان بقتل رسانیدند .

سپس اسکندر بطرف فراه و سیستان فرود آمد و در اطراف هامون و زرینج توطیه علیه اسکندر از طرف یکی از چشرا ل های او موسوم به فیلو تاس کشف شد و در نتیجه محاکمه تیر شه گردید و بجای او دمتریوس قوماندان گارد خود را به قتل رسانید . اسکندر از حوزه فراه رود و هامون و حوزه ارغنداب تقریباً به اسانی گذشت لیکن هر قدر پیش میرفت عقب سرا و مخصوصاً در حوزه هری رود نگرانی های زیاد برای او تولید میشد زیرا «ساتی برزنس» حکمفرمای آن ایالت و مردمان رشیدان نقطه بی هم و به تکرار علیه یونانی های برمیخواستند و بی دربی به قلع و قمع آنها مبادرت می ورزیدند .

اسکندر به تدریج به حوزه کابل میرسد و قراریکه میدان نیم خویش را مستقیم به نزدیکی جدار پربرف هند و کش اول به کنار رود پنجشیر و شتل در (برج عبدالله) فعلی و بعد در انطرك رودخانه در پروان میرساند و زمستان را متوقف میشود .

عبود اسکندر از سلاسل جبال هند و کش و لشکر کشی او در صفحات وسیع باختر مشکلات بزرگی برای وی بار آورد .

بسوس حکمران باختر که اعلان پادشاهی نموده بود ترتیبات دفاع و حمله های بزرگی را علیه فاتح مقدونیه گرفته بود . میگویند پادشاه جدید باختر امر داده بود که تمام مخازن خوراکی و آذوقه را مدموم کنند و انبار های گندم را در چاهها فرو برند و حیوانات را زبح کنند تا سپاه یونانی از نیافتن خوراکی در مضیقه افتد . در بسیار موارد انبار های غلیه را سوزا نیده بودند و این اقدامات مشکلات بزرگی علیه اسکندر حاصل کرد . اولین نقطه می که در صفحات شمال ، اسکندر بدان واصل شد (اندراب) بود . (بسوس) شاه جدید باختر

او گزبارتس يك تن از رؤسای باختری مردم را به مقابله تشویق نموده و کار یونانیان را طوری مشکل ساختند که دو سال کامل اسکندر و جنرال های او ازین طرف به انطرت آمو در یامی رفتند ولی به خورد ساختن مقاومت ملی موفق نمیشدند . سوارکاران باختری که از همان دوره های قدیم به سوارکاری شهرت دارند به شیوه حمله های سریع و ناگهانی خود در نقاط مختلف باختر و بر یونانی ها حمله کرده و کار را برایشان سخت دشوار ساخته بودند .

بعد از دو سال جنگ و ستیز بالاخره (بسوس) سردار باختری اسیر گردید یونانیان که تلفات زیاد داده بودند فاتح شدند و به جنوب هند و کش مراجعت کردند .

يك قسمت ديگر مشكلات بزرگي كه سردار اسكندر حاصل شد مقاومتی بود كه از (پروان) تا كناره های رودسند بعمل آمد.

اسكندر و سپاه يونانی در پای كوها و دره های تنگ و دشوار گذاری كه از كاپيسا بطرف نچرو و تكاو و لغمان و كندز و اسمار و سوات و بنیر افتاده است به مشكلات بزرگی مواجه شدند.

درین قسمت های كهستانی اهالی ده كده ها عموماً مسكن و خانه و دهكده خود را ترك كفته به قلال كوها بالا شده بودند و بالول كردن سنگ ها و صخره ها يونيان را در مضيقه موار افكندند.

تسخیر قلعه هایي كه در نقاط شامخ كوها وقوع داشت كار بسیار دشواری بود كه در چندین مورد به زخمی شدن جنرال های يونانی حتی خود اسكندر منتهی شد. اهالی كوه تشین دره كزر كه حتماً اجداد نورستانی ها بودند مقامات های شدیدی نشان دادند كه خاطر ان در داستان های ملی انعكاس افكند. روی هم رفته اسكندر در حدود چهار سال در كوهپایه های افغانستان ماند و تقریباً دو تلت سپاه او در جنگ های افغانستان نابود شد و هده زیادی زخمی گردید كه در اسكندریه هائی كه در این سرزمین بنا یافت امر تقرر یافتند. اسكندر قبیل ازینكه نقشه فتو هات هند را سردست بگیرد و تعدید قوه كرد و عده زیادی از جنگ اوران دلاور این سرزمین را در سلك سپاه خود شامل نمود و به كمك آنها به فتو هات مزید در خاك های اطراف رودسند موفق گردید.

۳۷/۶/۲۷

اسکندر در استان‌های عامیانه

لشکر کشی امپراتور مقدونی در مشرق زمین، منجمله خاک‌های کشور ما اصالت تاریخی دارد و موخانی چه در عصر خود او چه بعد از آن گذارش واقعات را احیاناً در بعضی موارد با مبالغه ثبت و ضبط کرده‌اند. همه میدانیم که اسکندر در جریان پیش روی‌های خود در شرق مدت چهار سال در کوهپایه‌های افغانستان قهراً متوقف شد. دو سال در جنوب و دو سال در شمال هند و کشمانند و برای بسط نفوذ و دوام سلطه یونانی هفت یا هشت قلعه (اسکندر به) در نقاط مختلف این سرزمین بنا کرد که بصورت کلی از وجود اکثر آنها در حوزه‌های هری رود، فرام رود، ارغنداب، و در نقاطی مانند پروان خبرهایی داریم و برخی دیگر آن در مجاورت آب‌های آمودریا در نزدیکی‌های میسران رودخانه بنا شده بود که معمولاً بقایای بعضی از آنها را از ماروشاق (بالا مرغاب) تا محل ریش رودخانه کوچکچه به آمو دریا (آی‌خانم) پیدا میتوانیم و در آنچه به اکثر آنها از رادیو افغانستان مقاله‌هایی بخش شده است.

در توقف چبری چهار ساله اسکندر در افغانستان، در بنای قلعه‌ها و دژها و درماندن دسته‌های چند صدی یا چند هزار یونانی‌ها در این سرزمین شبهه‌ئی نیست و بهمین علت نام و نشان و رسم الخط و فرهنگ و ادبیات و هنر و هیكل تراشی و طب و نمایش‌های هنری و ورزش آنها در دیار ما خاطره‌های عمیق و دوام داری باقی گذاشت که باستان‌شناسی روز بروز پرده از روی آنها برداشته میرود.

آنچه میخواهم درین مقاله یاد آوری کنم نقش اسکندر و خاطره‌های او در روایات و داستان‌های عامیانه است که به مذاق اروپائی‌ها شنی فولکلوری بخود گرفته و جمع آوری آن چه در نظم چه در نثر مجموعه جداگانه میخواهد. شبهه‌ئی نیست که در همه جهان و باز در مشرق زمین بخصوص در کشور های هند و ایران و افغانستان داستان‌های عامیانه مربوط به شاهان و کشورکشایان رواج زیاد داشت و به دلچسپی‌های بیشتر ضبط و قید میشود

شبهه می نیست که نام اسکندر در ذیل اسمای (داراها) و (اکا سره) (شاهان هخامنشی و ساسانی) جا گرفته و داستان سرایان و شعرا در قطار دارا نامه ها و شاهنامه ها و خداینامه ها و اسکندرنامه هائی هم میان آوردند و بدین طریق نام اسکندر و کارنامه های او از خلال داستان ها و منظومه ها در خاطرهای عوام را خود را باز کرد.

داستان های عامیانه در افغانستان بنای برخی از شهرهای و قلعه ها را به اسکندر نسبت میدهند مانند شهر هرات، قندهار و شارسکندری یا حصار سکندری در نزدیکی های سرای خواجه و چندین قلعه و شهر دیگر. مقایسه اهالی افغانستان علیه اسکندر و سپاه یونانی در داستان منمکس است که بشکل مکتبیه بین مادر اسکندر ملکه اولمپیس و خود او صورت گرفته است که در نگارش درامه (مردان پاروپانهراد) یا (اسکندر در افغانستان) ازان کار گرفته ۲۱.

همه ما شنیده و خوانده ایم که اسکندر با (روشنانه) یکی از دختران زیبای این سرزمین ازدواج کرد.

راجع به برخورد این دختر و اسکندر در میدان جنگ داستان های عامیانه زیبایی موجود است که ازان مطالب تاریخی مربوط به اشتراک زنان افغان در جنگ ها و دلوری های ایشان و عرف و عادات و ازدواج های محلی و غیره بدست می آید.

ملاقات اسکندر با خضر، اسکندر و تجسس آب حیات، اسکندر رفتنش به ظلمات اسکندر و ملاقاتش با مردمان عجیب و شگفت انگیز، تسلی یافتن مادر اسکندر با رفتن بر سر چاهی و شنیدن آوازی که میگفت در هر قدمی اسکندری مدفون است و نظایر این ها قصه ها می است که در گوشه و کنار وطن ما به صورت های گوناگون نقل کرده و میکنند.

شبهه می نیست که فتومات اسکندر مشرق زمین را تکان داد و همان طوریکه اروپائی ها میگویند ارتباطی میان شرق و غرب مرتبط ساخت ولی باز هم فتومات با اینکه دامنه اش چهار سال در کشور ماطول کشید آمد و شدی بیش نبود آنچه در وارد ساختن نام اسکندر داستان ها و افسانه ها تا تاثیر بخشید بنای قلعه ها و دژها و اسکان یونانی ها در این قلعه ها و دژها و شهرها و اختلاط آنها با اهالی محلی بود که با انتشار زبان و رسم الخط یونانی قرن ها دوام کرد و نام و نقش و جزه افسانه های محلی شد و سینه به سینه حفظ و دهن به دهن منتقل شده.

۳۷/۸/۸

مقابله حصار (اور تا گانا) در هرات

در مقابل سپاه اسکندر و جنگیز

مقاومت در مقابل هجوم آوران بیگانه یکی از کمینزات عنعنوی تاریخ این سر زمین است ، شواهد تاریخی خود نشان میدهد که هر قدر هجوم شدت وحدت داشته به همان تناسب مقاومت در مقابل آن شدید تر بعمل آمده است . روح مقابله و مقاومت در مقابل تعرض و تجاوز در میان همه باشندگان کشور بدون تمیز محل و مکان و زمان یکسان بوده و از ازمینه افسانوی تاروگذاران معاصر همه جامشهود است .

شرح مختصر مقاومت اهالی حوزه هری رود و شهر تاریخی هرات در مقابل اسکندر مقدونی و فرزندان جنگیز در فاصله ۱۵۰۰ سال مثالی است از امثال مختلف و متنوع تاریخی که شاخص میز می برای همه باشندگان این مملکت شده میتواند . هینی که سپاه اسکندر مقدونی در سال ۳۳۰ ق م در حوزه شاداب هری رود رسید مردم هری به قیادت رئیس خود (برزان) به مدافعه پرداختند . شهر آبادانی که درین وقت مرکز حوزه هری رود بود در منابع یونانی بنام (اور تا گانا) یاد شده و حصاری بود سخت استوار و محکم که آنرا به صفت (آریامترو بولیس) یا مرکز ولایت (آریا) شم یاد کرده اند .

شبه می نیست که خاک افغانستان درین وقت جزء امپراطوری هخامنشی بود و حکمرانان ایالات بزرگ بلخ و سیستان و خراسان که پیش از رسیدن اسکندر علیه دارای سوم قیام کرده و در قتل او دست داشتند عندالمرآجه از نواحی طوس به اوطان خودشان هریک بفرار مقاومت علیه یونانیان برآمدند ،

(برزان) با اینکه حصاری مستحکم در هرات داشت و مردم هری به دور او جمع شده بودند طبق نقشه نظامی در برخورد اول با سپاه یونانی حاضر به تسلیم شد و اسکندر مشاور نظامی خود (اناکزیپوس) را به حراست قلعه هرات گذاشت و خود بطرف جنوب بحرکت آمده تازه اسکندر به فراوانی نزد یک شده بود که (برزان)

با اهالی حوزه هری رود قیام نموده و مشاور نظامی اسکندر را بقتل رسانیدند . اسکندر فوری ناچار به مراجعت شد و (برزان) و اتباع او چه در حصار (اورتاگانا) و چه خارج آن به مقاومت پرداختند . چون قلمه در معاصره افتاد سردار هراتی از قلمه برآمده و در یکی از کوه‌های مجاور که در آنوقت از جنگل غلبه پوشیده بود طرح مقاومت ریخت و اسکندر را سخت ناراحت کرد و وقتی مجبور به تسلیم شد که یونانیان جنگل‌ها کور و آتش زدند .

(۱۵۵۰) سال بعد از هجوم اسکندر مقارن سال ۶۱۸ هجری (۲۱۲۲۱) امواج طوفان وحشت خیز چنگیزی به حوزه هری رود نود یک شد . تولی یکی از پسران خان تا تار به امر پدر ماموریت داشت که بعد از فتح نیشابور عازم هرات شود درین فرصت ملک شمس الدین محمد جوزجانی از طرف خوارزم شاه سلطان جلال الدین منکبیرنی بر هرات حکومت میکرد و به اساس نوشته های تاریخ پنج نامه هرات دروضه الصفا در حدود بین ۹۰ - ۱۰۰ هزار مرد جنگی برای دفاع شهر و مقابله با پسر چنگیز آماده مصاف بود .

چنگیز و پسران او از بس در قلاع مشید افغانستان مقاومت دیده و خساره کشیده بودند ترجیح میدادند که حتی المقدور پیش از آغاز حمله به ارسال ایچی به پردازند و آرزو داشتند حصارها و شهرها را به آرامی و بدون جنگ تسلیم شوند . ملک شمس الدین سر از تسلیم باز زد و حتی ایلچیان تولی خان را بکشت . نپردشید میان تولی و ملک شمس الدین در پیرامون حصار هرات در گرفت و هراتیان و ملک جوزجانی یک هفته به شدت هر چه تمام تر مقابله کردند تا اینکه روز هشتم ملک شمس الدین به زخم تیر دشمن هلاک شد و مقاومت شهر در هم شکست و در اثر وعده و وعید شهزاده تا تاری ابواب شهر باز شد و سپاه تا تاری در حدود ۱۲ هزار کس را که بیشتر جنگ اوران و کار گذران و ارباب حل و عقد بودند بقتل رسانیدند .

همانطور که در هجوم اسکندر مردم از روی اجبار تسلیم شده و بعد سرطانیان بلند کرده و (انا کرز بیوس) حکمران و مشاور نظامی اسکندر را به قتل رسانیدند در سال ۶۱۸ هجری بعد از اینکه به هفت تن به تسلیم دادند بلا تامل سر از اطاعت حکمران و کوتوال فعلی کشیده ملک ابو بکر منکبیرنی حاکم و شهنه شهر خود را کشتند و یکی از ملکان فیروز کوه را که اصلا سبزواری بود و در هرات می زیست به حیت ملک خویش ایستاده کردند و مجدداً به فکر استحکام شهر و مقابله در مقابل سپاهیان چنگیزی افتادند .

همانطور که ۱۵۵۰ سال پیش اسکندر از حوالی سبزواری با فراخ برگشت و حصار (اورتاگانا) را در معاصره گرفت و جنگ های بسیار شدیدی میان هراتیان

و یونانیان بوقوع پیوست . چنگیز هم ، همینکه از طغیان و سرکشی اهل هرات
خبر شد ، مانند اسکندر به غیظ و غضب آمده ، سپاه عظیم مرکب از هشتاد هزار
نفر به سرکردگی ایلچکدای نوین پسر دو خود بدان صوب اعزام نمود تا مقاومت
مقابل را درهم شکند .

همانطور که مقاومت دو هراتیان در مقابل اسکندر شدت داشت و طول کشید
مقابل دو اهل هری در مقابل ایلچکدای نوین هم به مراتب از ایستادگی
اول آنها شدید و پایدار تر بود . نزدیک هفت ماه کار محاصره شهر به طول
انجامید . تا اینکه بار دیگر بحکم اجبار در جمادی الاول سال ۶۱۹ هجری قمری
شهر هرات تسلیم شد و سپاه خونخوار تا تالان تا تالان نمودند کشتند و سوختند و به
یغما بردند . این ضربت شدید حکم هلاکت قطعی داشت زیرا بنا بر بعضی روایات
بیش از چهل تن در هرات کسی زنده نماند لیکن همانطور که بعد از اسکندر شهر
هری مجدداً آباد و معمور شد بعد از مرگ چنگیز در دوره سلطنت سومین پسر او
(اوگتای قاآن) شهر هرات بعد از سال ۶۴۰ هجری مجدداً رو به آبادی گذاشت

۴۰۲۲۵

مکاتبه اسکندر و مادرش

ملکه ا و لپیپاس در باب

آبادی شهر اسکندر به در

حوزه هری رود

همه میدانیم که اسکندر در سال ۳۲۸ ق ۴ بعد از شکستن قوای هخامنشی های ایران و قتل داریوش سوم به حوزه هری رود نزدیک شد و بنا سیرخویس بطرف شرق در مقابل اولین دژ یا اولین حصار باستانی حوزه هری رود قرار گرفت. این کهن دژ تاریخی که به نام (اوتا کانا) در ماخذ قدیم یونانی شهرت دارد قلعه بود مستحکم و کانون مقاومت باشندگان حوزه هری رود بشمار میرفت و به نحوی که خود یونانیان نوشته اند بار اول اسکندر و جنرال های معیتی او در پای حصار مذکور به مقاومت جدی مواجه گردیدند .

قصه های جنگ و فتح و شکست بین اهالی هری رود و اسکندر و نظامیان او موضوعی است علیحده و به شرحی که در تواریخ ذکر است چون اسکندر مقاومت های شدید اهالی را دید و از بر خاستن مکرر دلاوران آن و لاندیشناک شد بفکر تاسیس شهر اسکندریه می افتاد که بنام (اسکندریه هریوس) یا اسکندریه وادی هرود شهرت پیدا کرد .

در ماخذ دوره های اسلامی راجع به بنا و بانی شهر قدیم هرات روایات و داستانها و قصص مختلفی موجود است که به یقین انمکاس اسطوره های ازمنه قدیم پیش از اسلام را در تار و پود آن میتوان یافت .

شیخ ابو نصر عبدالرحمن بن عبدالجبار فامی و بعد از او سیف بن محمد بن یعقوب هروی و معین الدین زمجی اسفزاری و بالاخره سیفی هروی مورخ معروف ال کرت این داستانها را یکی بعد دیگری در آثار و مولفات خود گرفته و نقل کرده اند و سیفی هروی بنوبه خود انمکاس انها را بگوش ما میرساند .

چیز عجیب این است که انعکاس مشکلات بیشتر روی اسکندر در کوهپایه های
افغانستان از حوزة هری رود تا حوزة آمودریا و سند چه شفاهی و چه تحریری از
روزگاران باستان تا قرن های ۱۱ و ۱۰ هجری (۱۷ و ۱۶ مسیحی) در میان باشندگان
این کشور متداول بود و از خلال آنها معلوم میشود که اسکندر را جمع به این مشکلات
با مادرش ملکه اولمپیا پس به یونان هم مکاتبه داشت .

از خلال یکی از این داستان ها که بشکل تحریری هم ماخذ بعد ماخذ بالاخره
ذریعة سیفی هروی به اطلاع ما رسیده است مکاتبه اسکندر با مادرش در باب تاسیس
شهریست در حوزة هری رود که اگر آنرا به قالب تمبیر های واقعی تاریخی
بگیریم باید بگوئیم که اسکندر قبل از بنای اسکندریه نمی در حوزة هری رود
با مادرش مکاتبه و مشاوره کرده است .

طبق این داستان چنانکه که اسکندر به حوزة هری رود رسید و خواست حصار
بنا کند از مردم محل مشوره خواست و ایشان به آبادی کهن دژ یا اسکندریه
نظریه دادند . اسکندر در تردد ماند و یکی دو سال گذشت ، مادرش جو یای
حال وی شد . بالاخره به ملکه اولمپیا نوشت که مردم این دیار اطاعت نمیکنند
و به بنای حصار که در نظر دارم موافقه نمیکنند . مادر اسکندر از فرزندش خواهش
کرد تا از نقاط و گذرهای مختلف آن شهر قدری خاک برایش بفرستد تا از ریحه و لون
و طعم آن تدبیری به اندیشد . اسکندر يك انبان خاک در کیسه های مختلف نزد مادرش
فرستاد . خاک های کیسه ها مختلف بود بعضی نرم و بعضی درشت ، بعضی سفید و بعضی
سیاه .

ملکه اولمپیا خاک های نقاط مختلف حوزة هری رود را زیر فرش های تالار
در بار پهن کرد و بعد بزرگان و اعیان یونان را خواست و طبق انتظار اسکندر
مصلحت ایشان را پیرامون بنای شهری یا حصار در حوزة هری رود خواستار شد .
بزرگان یونان بعد از تامل و تفکر را می مخالف دادند و عرض داشتند که حوزة هری
رود در آستانه هجوم بادیه نشینان واقع است و بنای دژ در آن حد و
از مصلحت بعید است .

چون اعیان رفتند خاک های مذکور را از زیر فرش ها جمع کردند و روز دیگر
باز در مجلس بزرگان یونان را بار دادند و باز ملکه را جمع به پرسش و انتظار اسکندر
سئوال خود را تکرار کرد . این دفعه خلاف روز گذشته همه حضار به اتفاق و بيك صدا
را می موافق دادند و بنای دژ را در حوزة هری رود موافق مفاد و مصلحت خواندند .
ملکه اولمپیا فوراً فهمید که در خاک هری رود تاثیر هست و به فرزندش
اسکندر نوشت که در خاک آن دیار که تو هستی تاثیر است عجیب که باشندگان
آنرا منقلب الراء و بی اتفاق ساخته . از ایشان مشوره نخواهد و فوری در بنای

حصاری که در نظر دارد اقدام کند. سپس اسکندر به تاسیس حصارهای که میخواهد شروع بکار کرد و قرار بیکه میدانیم اولین دژ مستحکم یونانی را در خاک های افغانستان در حوزه هری رود بنا نهاد که در ماخذ یونانی به نام (اسکندر به هریوس) یا (اسکندر به هریون) شهرت دارد و آنرا میتوان اسکندر به حوزه هری رود خواند. این دژ مستحکم کانون و موقف دسته می از سباهیان یونانی شد و مدتی مشاور نظامی اسکندر (اناکزیپوس) در آنجا تقرر داشت تا روز بیکه اسکندر از حوزه هری رود بطرف قراه رود دور شد در اثر عکس العمل ملیون هرات بقتل رسید و ثابت شد که طبق تاثیر خاک که نمونه آن به یونان فرستاده شده بود باشندگان حوزه هری رود به استقرار بیگانگان در دیار خود راضی نبودند و با متهاجم به تکرار می جنگیدند.

این داستان قرار بیکه گفتم علاوه بر متون ماخذ در خاطره های اهالی افغانستان هم ثبت هست و زبان به زبان آنرا نقل میکنند چنانچه در حدود ۱۸-۱۹ سال قبل حینی که آنرا بار اول شنیدم در آن تاریخی (مردان بار و بامیزاد) را روی اساس آن نوشتم.

این داستان علاوه بر اینکه انعکاس مقاومت ملی را علیه اسکندر و اشکالی را که سرعسکر جوان مقدونی در کوهپایه های این سرزمین دیده بود به گوش میرساند مخالفتی را که اهالی قدیم حوزه هری رود نسبت به بنای حصار در دیار خود بعمل می آوردند و اسکندر را مانع میشدند هم حالی میسازد و از جانب دیگر از لحاظ تاریخ مدلل میسازد که اسکندر مقدونی کهن دژی در حوزه هری رود بنا کرد.

۳۸/۱۱/۱۶

سار سگندری

یا

حصار سگندری

شخصیت اسکندر مقدونی انقدر در افغانستان شهرت دارد که طبقه خواننده و ناخوان همه او را می شناسند و یا لا اقل نامی از وی شنیده اند البته جای حیرت نیست که اسکندر مقدونی در جریان حمله و عبور خود از حوزه هری (هرات) تا اراکوزی (الرخج، رخد، قندهار) اکسوس (آمودریا) و اندوس (اباسین، سند) نظر به مقاومت شدید اهالی این سرزمین قلمه های مستحکم در نقاط مختلف بنا کرده و جاهای آنها در حوزه های رودخانه های مذکور در کتب ماخذ تاریخی ذکر شده و محل وقوعیت بعضی از آنها هم تا حدی از نظر باستان شناسی تعیین گردیده و خاطره بعضی دیگر در حافظه های مردم باقی است .

حصاری که اینجا ازان بحث میکنیم نسبت به ماخذ و کتب تاریخی در زبان زد مردم بیشتر شهرت دارد . واضح تر بگوییم در هیچ کتاب و ماخذی نامی از این حصار برده نشده ولی حافظه مردمان محلی برای آن نامی ساخته و بمناسبت ارتباط به اسکندر اقرا در زبان عامیانه (سار سگندری) خوانده اند .

این حصار یا خرابه ها بقایای آن در حوزه کابیسای قدیم در کوهدها من فعلی در مجاورات (سرای خواجه) وجود دارد . اگر دایره های پیاده رو قدیم را در نظر بگیریم میتوانیم بگوئیم که این قلمه در میان کابل و سرای خواجه واقع شده بود البته خرابه های حصار به سرای خواجه قرابت نام دارد و فقط در حوالی قریب ۴ کیلومتری جنوب شرق آن واقع شده است . کسانی که به دیدن وضع خرابه های این حصار کهن علاقه دارند باید راه رفت و آمد آنها را در بلد باشند و این معلومات مختصری برای سیاحان و جهانگردان هم مفید است . راه سار سگندری از کابل بطرف سرای خواجه همین سرك موجوده سمت شمالی است تقریباً ۲۵ کیلومتر بعد از کابل در افق شرقی عقب باغ های انگور و زمین های زراعتی یک رشته تپه ها پدیدار میشود اینجا باید موتر را متوقف ساخت و پیاده از میان کوهچه باقی ها

بطرف تپه خاکي متوجه شد طبعی استفسار از اهالی محلی که در هر نقطه حاضر هستند چیز ختمی است. کوچه باغی ها و دامنه های زمین های زراعتی و تانگستان ها مایل نشیب شده می رود و در افق خرابه های متراکم بیش از پیش جلب نظر میکنند تا اینکه جوی بزرگ یارودخانه کوچکی می رسد و انطرف جریان کوچک آب روی تپه نیمه سنگی و نیمه حاکی خرابه های نسبتاً بزرگ حصار پدیدار میشود.

مردمان محلی دهکده نزدیک این اتلال و برجستگی خاکي را که شواهد حصار و آبادی های آن داخل آن با قلمه مرکزی هویدا است معمولاً بنام (سار سکندری) یاد میکنند و از احتمال بیرون نیست که مقصد از کلمه (سار) (حصار) یا «شار» یا «شهر» باشد. هستند مردمان با سواد تری که خرابه های مذکور را به صفت «حصار سکندری» میخوانند و اگر از نظر وضع سه ترا تیز یکی «سوق الجیشی» نگاه شود بصورت قطع حکم میتوان کرد که خرابه های مذکور بقایای یکی از حصارهای کهن و مستحکم قدیم بود. بیشتر از جوی بزرگ یارودخانه نمی یاد کردیم همین جریان آب در جناح غربی و شمالی یکنوع خندق طبیعی برای حصار مذکور به میان می آورد سایر جناح های حصار هم گودال ها و فرورفتگی ها داشته که شواهد آن موجود است بدین ترتیب حصار با گودال ها و مجرای آب در چهار طرف خود یکنوع خندق طبیعی داشت و خود حصار روی بوزه نیمه سنگی و نیمه حاکی قرار داشت.

در ماحول حصار دیوار ضخیم با برج های مستحکم وجود داشت و مرز و پیرانه های آن شکل خط ماهی پشت بخود گرفته. حصار احتمالاً در چهار دروازه داشته باشد موقعیت دروازه های سمت شرقی و جنوبی واضح تر تشخیص میشود و بدون شبهه میتوان گفت که مدخل اساسی حصار در زاویه جنوبی قرار داشت و راه از مدخل دور مختصری زده به حیاط مرکزی بلندترین قسمت قلعه منتهی میشد.

در خرابه های سار سکندری تا حال کدام کاوش علمی بعمل نیامده ولی مردم محلی دهکده مجاور مرتب خاک انرا برای بارودادن زمین های زراعتی می بردند. در انرا این خاک کشی ها در بسا نقاط دیوارها و دهلیزها ظاهر شده خشت هایی که در عمران دیوارها بکار رفته خام و بزرگ است و از روی اندازه و ضخامت باخشت های بگرام جزئی فرقی ندارد. بگرام قراریکه میدانیم در اواسط قرن دوم ق م در عصر یونانی ها ساخته شده در دوره کوشانی های بزرگ از قرن اول تا قرن سوم مسیحی دوره عروج خود را گذرانیده اگر بواقع طوری که از ق م آن استنباط میشود «سار سکندری» از بناهای اسکندر مقدونی باشد باید انرا معاصر شهر اسکندریه برون بدانیم. این حصار بصورت قطع در دوره کوشانی ها معمور

و آباد بوده و تاریخ آبادی و تحول عمران آنرا موازی باشهرکابوسی بگرا۲
مطالعه میتوانیم . به اساس مقاله هائی که برای را دیو کابل نوشته ۲۱ آبادی
هائی در حوزه کوهدامن کوهستان بوده که به اسکندر مقدونی و یونانی های
متعاقب او نیست شده مانندحصار برج عبدالله وشهر اسکندریه پروان پس دلیلی نیست
که درین قطار «سارسکندری» را حساب نتوانیم .

بیشتر متذکر شدیم که تا حال درخرا به های این حصار حفریات نشده ولی در اثر
خاک کشی ها شواهد عتیق از قبیل مسکوکات نگینه ها ومهره ها وغیره متعلق به
دوره یونانی وکوشانی پدیدار گردیده . شهادت مسکوکات این دوره بهترین
نشانه ارتباط این خرابه های تاریخی به دوره های مذکور است وباموازین وسنجش
های تاریخی بغبوبی وفق ومطابقت دارد .

در میان دانشمندان خارجی آنکه در اینجا مختصر مطالعه می کرده مویوگیرشمن
خاور شناس مشهور فرانسوی است که در سال های جنگ دوم جهانی به سمت
مدیر هیئت باستان شناسی فرانسوی در افغانستان می بود وبه اتفاق هم یکجا
از خرابه های صدق آباد، ریزه کپستان وبقایای خرابه های سارسکندری
دیدن کردیم . دانشمند فرانسوی مذکور متمایل به این بود که این خرابه ها را

عبارت از بقایای شهری بدانه بنام (اورتسپانا) که معمولا موقعیت آنرا احوالی
کابل قرار میدهند موسیوفوشه خاور شناس دیگر فرانسوی در مورد شهر
اورتسپانا نظری را در حوالی کابل بودامی، در حوالی چکری و خورد کابل
قرار میدهد بهر حال این بحثی است جداگانه که مجال شرح آن در اینجا نیست
وحفریات درخرا به های سارسکندری روشنی های مزیه نام درین موارد خواهد
افکند . هدف این مقاله مختصر محض معرفی نام ونشان وموقعیت خرابه های
است که از کابل ۲۵ کیلومتر بطرف شمال افتاده ودر مجاورت قریب
آن امروز دهکده بزرگ و پر جمعیت سرای خواجه عرض وجود کرده است

۴۱۵۵۷

ایوتیدم

شاه یونانی باختری

یکی از بزرگترین پادشاهان یونانی باختری (ایوتید موس) است که بشکل ساده ترا او را (ایوتیدم) خوانده میتوانیم . او نه تنها یکی از شاهان معروف سلاله مستقل یونانو باختری است بلکه موسس و سر سلسله خاندانی هم میباشد که بعد از خاندان (دیودوت) دو هین دودمان سلطنتی یونانی باختری بنام او شهرت دارد .

یوتیدم در حوالی ۲۷۰ ق م به تخت سلطنت در بلخ جلوس کرده و تا حوالی ۲۳۰ ق م مدت تقریباً چهل سال سلطنت کرده است .

قراریکه همه میدانیم آنکه سلطنت مستقل یونانی را در باخترا هلان کرد (دیودوت) بود ولی حوزه نفوذ حکمفرمایی او بیشتر در صفحه های شمال هندوکش و مخصوصاً در ولایت باختر محدود ماند و پسرش دیودوت دوم هم به همین طریق از حدود قلمر و سلطنت محدود پدری با بیرون گذاشته نتوانست تا اینکه نو بت زمامداری به (ایوتیدم) رسید .

تاجاتیکه وقایع تاریخی نشان میدهد اصلاً یوتیدم بعد از قتل دیودوت دوم تخت و تاج را احراز کرده است و چون درین وقت دولت یونانی شامی با باخاندان «سلوسی» - حریف و رقیب دولت نوتشکیل یونانو باختری بود طبق برخی نظریه ها دیودوت دوم در اثر تحریکات دولت یونانی شامی بدست ایوتیدم بقتل رسیده است .

در میان پادشاهان یونانی باخترا یوتیدم مقام و موقعیت محکمی دارد . زیرا در سیاست و کشورداری و فتوحات و عمرانات و توسعه روابط تجار تی عمرو دوره حکمفرمایی او بر سایرین مرجح است .

حینئ که ایوتیدم در بلخ به سلطنت رسید و مسئله مهم فوری توجه او را جلب کرد یکی استحکام حصار بلخ و توسعه آبادی در مرکز مملکت و دیگر ارتباط دادن علاقه ها و ایالات و ولایاتی که من حیث واحد جمعاً فیما می در دو طرف هندوکش افتاده بود .

استرابون جغرافیه نگار یونانی که تقریباً معاصر (ایوتیدم) پادشاه یونانی باختری می زیست بلخ را به صفت (مرورید آریانا) یاد کرده و حدود و نفوذ آریانا را به حیث کشوری بزرگ داده است . صنعت (مرورید

آریانا) و اصطلاح (هزار قلمه) که در مورد باختر این زمان گفته شده است نشان میدهد که ایوتیدم در دوره طولانی سلطنت خود درین امر دخیل بوده و کارهای عمرانی دامنه داری در شهر ولایت مذکور کرده بود.

ایوتیدم حین صعود به تخت سلطنت مواجه به يك یابد و خطر بود از يك طرف از جانب غرب دولت سلوسی یونانی شامی و مخصوصاً پادشاه آن آنتیوکوش مسوم میخواست استقلال آنرا با مال کند و به طرف جنوب هندوکش دولت (موریای) هندی تجاوز نموده و تا حوالی حوزه ارغنداب را اشغال نموده بود. میان باختر و شام جنگ شد و آنتیوکوش یونانی شامی به طرف باختران لشکر کشید و جنگ هائی میان او و ایوتیدم شاه یونانی باختری اول در حوزه هریرود بعد در ماحول حصا ر مستحکم بلخ صورت گرفت و تقریباً دو سال شاه یونانی بلخی در محاصره افتاد. بالاخره به شرط شناختن استقلال باختر و عقب نشینی قوای مهاجم میان طرفین صلح برقرار گردید و آنتیوکوش از دره های هندوکش به کابل زمین آمد و از راه جنوب و غرب به دیار خود مراجعت کرد و ضمن عبور از ولایت کابل و ارکوزی (قندهار) قوای موریای هندی و آخرین حکمران آن (سوفازانس) عقب نشستند و این حدود را تخلیه کردند چنانچه در نتیجه این پیش آمد ها مهاجمین شرقی و غربی بخاک های متقابل خود رجعت نمودند و استقلال سلطنت باختری شناخته شد و «ایوتیدم» که مدتی در مضیقه بود به حیت پادشاه مستقل و مقتدر از بلخ بر سواد بزرگی در دو طرف هندوکش به سلطنت پرداخت و تمام ایالات و ولایات (آریانا) را به دو هم جمع کرد و به عبارت دیگر وحدت خاک کشور را عملی نمود و حتی در خارج قلمرو خاک مذکور چه به طرف شمال شرق در ماورای پامیر به طرف سنکیانگ و چه به طرف شمال غرب در بارتیبا (در حوزه اترک و کشف رود) و چه به طرف مشرق در ماورای اباسین به فتوحاتی نایل آمد.

یکی از کارهای جدید او تشکیل امات هائی بود در داخل خاک کشور که دوی آن بنام امات (بارو پامیزوس) و (اراکوزی) معروف است که اولی تا حوالیه حوزه (مارکوس) (مرغاب) و هری رود را هم دربر میگرفت و دیگری محدود به قسمت های زیادی در جنوب غرب در حوالی حوزه ارغنداب بود. مسکوکات ایوتیوم نظر به طول زمان و وسعت قلمرو سلطنت متنوع و زیاد است و دو نوع آن بسیمار معروف است: یکی سکه نقرئی مدور که در يك روی آن صورت شاه با کلاه فولادی و در روی دیگر هیکل (هرکول) روی صخره سنگی نشسته معلوم میشود.

دوم سکه مدور طلا که در يك روی آن هرکول به نیم رخ راست دیده میشود و در روی دیگر اسپی به دوش است و در آن (بازیلوس ایوتیدموس) یعنی (ایوتیدم پادشاه) تحریر است.

۳۸۱۲۰

اساسات شهر سازی محلی و یونانی

در پلان شهر کاپیسی - بگرام

به شهادت متون تاریخی در حوزه کوه‌دامن و کوهستان شهر باستانی داشتیم بنا ۴ کاپیسی که در قرن های ۵ و ۶ ق م در اثر فتوحات سیر و س و داریوش هخامنشی و ایران و آبا د شد . موقعیت این شهر باستانی واضح معلوم نیست ولی از احتمال بیرون نمیباشد که در مجاورت برج عبدالله در بگرام واقع بوده باشد ولی مرور قرن های متوالی و آبادی های دوره های بعدی و تبدل اراضی به کشتزارها و غیره ظاهراً اثری ازان باقی نگذاشته است .

باری ما در مجموع خرابه های حاضره بگرام دوساحت مشخصی را مشاهده می کنیم که تقریباً هر دو به هم پیوسته است که به نام ما و اصطلاحات امروزی یکی را بنا ۴ (برج عبدالله) و دیگری را به نام (بگرام) از هم تفکیک می توانیم و هر دوی آن در قرن دوم ق م و پیشتر ازان به دست یونانی ها بی گذاری شده است .

امکان دلداد که خود اسکندر اساس قلعه مستحکمی را در برج عبدالله مانده باشد و اگر چنین نه باشد یونانیان با ختری به چنین امری اقدام کرده اند ولی در مورد بگرام حقایق مشاهدات باستان شناسی واضح ساخته است که بنای شهر مذکور در طی قرن دوم ق م به دست یونانی ها گذاشته شده است .

مطالعه خرابه های بگرام ۴ از نظر شهر سازی موضوعی است بسیار دلچسپ و این کار جز به وسیله حفاریات امکان پذیر نه بود خوشبختانه این مامول در حفاریاتی که در سال های جنگ دوم عیسوی از طرف موسیو کیرشمین فرانسوی به عمل آمد نتایجی بار آورد که در روشنی آن پلان شهر بگرام ۴ و سیستم تدافعی آن آشکارا شد و معلوم گردید که پلان شهر بر اساس کلاسیک شهر های یونانی وضع شده و در سیستم دفاعی آن از اساسات محلی کار گرفته شده است

به اساس مطالعات دانشمند فرانسوی مذکور شهر کابوسی در خطوط
عمومی خود به اصول شهرهای یونانی به شکل (هیپودام) یعنی مربعی ساخته
شده بود که یک جاده از ضلع تا ضلع دیگر آن امتداد داشت و قسمت های عمده شهر
در دو طرف جاده مذکور بنا یافته بود. بدین ترتیب از نظر پلان شهر
(کابوسی - بگرام) شباهت کامل به شهر (دورا - اوروس) داشت که شهر
یونانی بود و بقایای آن را دانشمندان بوهنتون (بال) امریکا در آسیای
غربی کشف کرده اند.

میان (بگرام) و (دورا) از نظر شهرسازی به اساس یونانی شباهت
های زیادی موجود است. موسیو گیرشمن برخی از این تشابهات را چنین یاد
میکند: در هر دو شهر متذکره به استحکام ضلعی که رخ بطرف جلگه است
اهمیت بیشتر داده شده در هر دو شهر مرکز نظامی بر مجرای رودخانه ها کم است
در هر دو شهر دروازه اساسی یا مدخل بزرگ شهر در ضلع جنوبی درخ بطرف جلگه
کشیده شده است و جاده اساسی شهر از آن مدخل شروع شده و به رودخانه منتهی
میشود. شباهتی نیست که اکثر این تشابهات را وضع مشابه اراضی این دو شهر
به میان آورده ولی بنظر موسیو گیرشمن با بیان این دو شهر از اصول شهرسازی یونانی
آگاهی داشتند و بنای دو شهر مذکور را بر موازین شهرسازی یونانی گذاشته اند.
چون این امر در مورد (دورا) ثابت است دلیلی ندارد که در مورد (کابوسی - بگرام)
هم اصالت نداشته باشد.

البته حاجت به تذکار ندارد که در اصول تدافعی شهر بگرام از نظریات ایرانی
که رنگ محلی بخود گرفته بود کار گرفته شده که در شهرهای یونانی ازان اثری نیست.
دیوار بزرگ ضلع جنوبی شهر (کابوسی - بگرام) و برج های بهم نزد یک آن و مخصوصاً
برج های ضخمی که در زاویه های شهر وضع شده از مفکوره های تدافعی محلی نمایندگی
میکند که سوابق پارینه وارد و در جهان معرب زمین در آن زمان ازان خبری نبود.

باستان شناس فرانسوی مذکور برای اثبات نظریات فوق توجه خواننده را
بطرف خوازمینی سرزمینی جلب میکند که در سواحل راست مجرای سفلی آمودریا
منبسط است و مدتی تحت نفوذ فرمانروایان یونان باختری بوده. شبهه نیست که پروفیسر
تولستف با شناس معروف روسی که سمت ریاست انجمن دوستی افغان و شوروی را دارد
حفریات و تحقیقات دامنه داری در خوارزم بعمل آورده. سرزمین خوارزم قراریکه
گفتم در دو طرف مجرای سفلی آمودریا منبسط بوده و چون ریگ در آن تروزش باد
در روزمانه پیش آمده اکثر شهرهای قدیم را پوشانیده و خرابه های شهرها هر قدر
از مجرای آمودریا دورتر اند قدیم تر و هر قدر به میسر آن نزدیک تر اند جدید
تر میباشند.

این مفاکوره را تحقیقات باستان شناسی ثابت کرده است و به اساس ملاحظیات پروفیسر تولستف واضح شده است که در شرها و قلعه‌هایی که در سه قرن اول ق م ساخته شده‌اند در امتداد دیوارهای آن برجی وجود ندارد و تیرکش‌ها بسیار بهم نزدیک در خود دیوار کشیده شده و (جا نپاز قلعه) مثال اعلی آن است. بعد ترولی در همین دوره در حالیکه دیوارها تیرکش دارند برج‌های مربع شکل به فاصله‌های ۱۸ تا ۲۶ متر پدیدار گردیده است و علاوه بر اشکال مربع و مستطیل قلعه‌های مدور هم بروز کرده است. فاصله برج‌ها در امتداد دیوارشیا حتی بین این قلعه‌های خوارزم و بگرام بمیان آورده است.

آنار دیوارها و برج‌های حصار شهر بگرام در اثر حفاریات موسیو گیرشمن ظاهر گردید. طول حصار شهر (۶۰۰) متر و عرض آن در حدود (۴۵۰) متر بود. بقایای دیوار ضخیم حصار شهر در سه ضلع شرق، غرب، جنوب معلوم و تهداب برج‌های آن در اثر کاوش واضح شد. در جناح شمالی، شهر با شیب ملایم بطرف مجرای رودخانه پنجشیر متمایل میشد و طبقاً در آن قسمت هم دیواری داشت که با کشت و زراعت هموار گردیده است.

دیوار شهر در طول و عرض خود پیش برآمدگی‌ها داشت که از نظر تمبیه دفاع شهر را استحکام می‌بخشیده زاویه جنوب - غربی شهر سخت مستحکم بود زیرا در آنجا بقایای شاه برجی پیدا شده است که تنها روی ضلع غربی پنج‌متر طول دارد. حال آنکه برج زاویه شمال غربی به مراتب کوچکتر بوده و فقط ۱۶۶۶۰ متر طول و ۸۹۰ متر عرض داشت.

دروازه بزرگ شهر یا مدخل اساسی در وسط دیوار ضلع جنوبی رخ بطرف چلگه کوه‌ها من کشیده شده بود. ازین مدخل کوچه‌هایی از وسط شهر میگذشت و به ضلع جنوبی کنار رودخانه به مجاورت برج عبدالله منتهی میشد و از همین نقطه اهالی شهر آب میگرفتند. پس به شرحی که مستند بر نظریات تاریخی و تحقیقات باستان شناسی و مقایسه با قلعه‌ها و شهرهای قدیم آسیای غربی و خوارزم ذکر شد شهر (کاپیسی - بگرام) از نظر پلان توافق زیاد به شهرهای یونانی دارد ولی استحکام آن منطق بر مفکوره‌های محلی خود ما استوار بود. ازین نظر که اصول شهرسازی یونانی را میتوان در پلان بگرام مطالعه کرد این نقطه اهمیت زیاد دارد چون کوشانی‌های بزرگ جای یونانی‌ها را گرفتند در اصل پلان شهر تغییرات فاحشی وارد نکردند و مزایای قدیمی در خطوط اساسی خود باقی ماند و باستان شناسی این مفکوره را ناآید میکند.

۳۸۲۲۱۲

اسکندریه قفقاز

در

پروان یا جبل السراج

یکی ازها دات اسکندر مقدونی در مسیر فتوحات به طرف شرق بنای قلعه های مستحکم و شهرهایی بود که بنام خودش (اسکندریه) شهرت دارند چنانچه «اسکندریه» مصر تا حال در ظرف ۲۳۰۰ سال به همین نام و نشان موجود است. البته در تا سیس اسکندر به ها و اعمار شهرهای مستحکم روح مقامت و سلحشوری مردمان محلی نقاط آسیای و افریقای دخالت تامه دارد زیرا اسکندر نه از شوق بلکه از احتیاج و احتیاط جاه به جاه به اعمار قلعه های مستحکم و تمرکز قوا مبادرت میکرده است.

اسکندر در خط حرکت خود در خاک های افغانستان از نقاط شمال غربی یعنی از حوالی هرات فعلی تا سواحل رود سند چندین قلعه مستحکم بنا نهاده که به شهادت اوراق تاریخ از اسکندریه های دهرات و فراه و قندهار اطلاعات صریحی در دست داریم و یکی از این قلعه ها با (اسکندریه ها) همین (اسکندریه قفقاز) است که محل انرا در روشنی تحقیقات دانشمندان در پروان قدیم یا در جبل السراج در حوالی قریب مدخل دله (سالنگک) قرار داده میتوانیم.

ایا چرا مورخان و جغرافیه نگاران یونانی این قلعه مستحکم را (اسکندریه قفقاز) خوانده اند؟ شبهه ای نیست که سلسله جبال قفقاز که در سرحدات شمال شرقی ترکیه و آذربایجان ایران و آذربایجان شوروی افتاده به خاک های یونان نسبتاً نزدیکتر بود و یونانی ها انرا بهتر میشناختند.

در موقعی که چشم شان به تیغه جبال بلند و پر برف هندوکش افتاد انرا هم من حیث شباهت قفقاز خواندند و تصور میگردند که این رشته جبال که در قلب آسیا ممد است حد نهایی شرق است و برای اینکه فتوحات اسکندر را خارج العاده نشان بدهند تصویری نمودند که به آخر دنیا رسیده است و در حقیقت رود سند و علاقه های متصل سواحل شرقی ان به نظر ایشان منتهای لیه شرقی جهان معلوم میشد.

شبهه ای نیست که اسم محلی و قدیم وزی بای نقطه ای که در آنجا اسکندر به اعمار قلعه مستحکم پرداخت (پروان) بوده که تا حال هم در عرف خود مامول و مشهور است. اسم پروان در ادب باستانی کشور ماشکل (پروانتا) بصورت اسم کوهی در (اوستا) تذکار یافته و شمال سرد و تقریباً مداومی که از روی برف های سالنگک

می‌خیزد به نام (باد پروان) معروف است تا اینکه مرحوم امیرحاجب‌الله خان تقریباً در همانجایی که اسکندر بنای اسکندر به را گذاشت در حدود ۲۳۰۰ سال بعد اساس معتبر ادگی را نهاد.

اگر به داستان های فولکوروی توجه شود چنین مینماید که پیش از زمانه های تهاجم اسکندر و پیش از فتوحات هخامنشی ها قلعه های مستحکمی چه در (پروان) و چه (در بگرام) داشتیم و آب های مشترک رود چانه های غور بند و شتل و پنجشیر و سالنگ بصورت رودخانه بر آب از وسط هر دو قلعه میگذشت . در داستان فولکوروی چنین نقل شده است که (مروان) و (پروان) دو پادشاه معاصر هم بودند که یکی در بگرام و دیگری در پروان حکمرانی داشت و میان دو قلعه زنجیری فرایز اب رودخانه ها به کنگره های بروج حصار قلعه ها وصل کرده بودند . شاهان مذکور قرار گذشته بودند تا هر وقت خطری یکی از ایشان را تهدید کند فوری زنجیر را تنکان بدهند و دیگری به کمک او خواهد رسید و دشمن مهاجم را مشترکاً نابود خواهند ساخت .

میگویند یکی از این شاهان بی احتیاطی کرده و بدون اینکه خطری باشد به بازی چندین مرتبه مختلف زنجیر را تنکان داد و هم پیمان او بالا و لشکر آورده کسی را ندید و عقب رفت تا اینکه روزی بواقع خطری پیدا شد و مهاجمی بیگانه فرارسید ولی هم پیمان به تصور اینکه او را بازی میدهند به کمک نیامد و عاقبت قلعه سقوط کرد . تصریح نمیتوان کرد که این بی احتیاطی از کدام طرف صورت گرفت ولی نتیجه چنان شد که بگرام و پروان هر دو سقوط کرد .

اگر این داستان را به زمان تهاجم و فتوحات اسکندر تطبیق کنیم میتوان گفت که اول بگرام و بعد پروان سقوط کرده است .

اسکندر در خزان سال ۳۲۸ ق ۲ به بگرام رسید و در سواحل رودخانه پنجشیر در (برج عبدالله) فعلی متوقف شد و بعداً نظرف رودخانه در پروان در پای جبال بلند هند و کوش در مدخل دره سالنگ به عجله تمام به احداث قلعه مستحکمی مشغول شد . چون زمستان نزدیک بود و سدهند و کوش در سرمای سخت اجازه عبور نمیداد در تمهیر (اسکندر به پروان) شتاب و عجله زیاد در کار بود . سپاهیان یونانی و اهالی دره های کاپیسا به همکاری هم در ظرف دو سه ماه حصار و باره و بروج قلعه را آباد کردند و اسکندر و سپاه یونانی زمستان سال مذکور را در آنجا گذرانیدند و موقعی که در بهار سال آینده اسکندر برای مقابله با (بسوس) که در باختر اعلان پادشاهی کرده بود عازم صفحات شمال شد باز هم از ترس اینکه مبادا اهالی حوزه کاپیسا و کابل عکس العملی نشان دهند عده از سپاهیان یونانی در اسکندر به پروان باقی ماند .

از اصل آبادی های قلعه اسکندر به در پروان نشانی نمانده ولی کثرت مسکوکات که از آنجا در ظرف قرن ۱۹ پیدا شده و امروز هم پیدا میشود واضح میسازد که اینجا وقتی کانون مهم زندگی بود . ۴۱۸۲۷۰

میتولوژی یونانی

در افغانستان

میتولوژی کلمه ترکیبی یونانی است که در آن (میت) و (لوژی) یعنی افسانه داستان، قصص ارباب انواع و شناسایی و معرفت بهم ترکیب شده و بر مطالعه ارباب انواع اطلاق میگردد.

همه میدانیم که در میان اقوام دنیای کهن یونانیان بیشتر از همه به داشتن مجموعه ارباب انواع ممتاز بودند و قصص و داستان های معاشقه و ازدواج و قهر و غضب و دوستی و مخالفت ارباب انواع آنها به اندازه می دامنه دارد و لکش و رنگین است که ترقی یونانیان قدیم را در هنر و شعب مختلف آن از قبیل هیکل تراشی و صورتگری و موزیک و غیره بدان مربوط و منوط میدانند و بعد از عصر کلاسیک یونان هم تاثیر این داستان های میتولوژی یونانی بر بدیده های هنر و ادبیات اروپائی بی تاثیر نبوده است.

یکی از موضوع هاییکه بعد از فتوحات اسکندر در شرق و بعد از استقرار یونانی ها در اسکندریه های افغانستان در روابط با همی سرزمین یونان قابل دقت و ملاحظه است همین انعکاس خاطره های افسانوی ارباب انواع یونانی است در افغانستان که آنهم دو جنبه متقابل داشته یکی انعکاس خاطره های داستانی و اسطوره می افسانه های میتولوژی یونانی در میان باشندگان افغانستان و دیگر تاثیر و انتشار داستان های اسطوره می پهلوانان و میتولوژی محلی است در میان یونانیان که اینجا فقط از جنبه اول یعنی از تاثیر داستان های افسانوی ارباب انواع یونانی در کپسار افغانستان کمی بحث میشود.

یونانیانی که در زمان اسکندر و بعد از آن در اسکندریه های افغانستان متوطن شدند بعد از تجزیه امپراطوری اسکندر و تشکیل سلطنت های مختلف یونانی در خاک های آسیای و افریقائی را بطه آنها با اهل یونان قطع شده و بیشتر در کوه های افغانستان محصور ماندند و کم کم با مردمان د یار ما مخلوط و حل و موج شدند و در اثر همین اختلاط عقاید و افکار آنها به تدریج در میان باشندگان این مرز و بوم داخل شده است و کم کم قصه های میتولوژی یونانی

و نام‌های ارباب انواع و داستان‌های قدیمه یونانی باقصص محلی ممزوج شد . صنعتگران یونانی، هیکل تراشان و نقاشان و نگارگران در ترویج این داستان‌ها نقش مهمی بازی کرده‌اند و مسکوکات شاهان یونانی باختر که دست بدست می‌گشت بهترین وسیله انتشار نام‌ها و داستان‌های حماسی یونانی شد . و به این لحاظ در دوره سلطنت شاهان مستقل « یونانو ، باختری » یعنی در دو قرن پیش از عهد مسیح اسطوره‌های یونانی پیش از پیش در میان تمام طبقات اهالی این سرزمین رواج یافت .

اولین خاندان سلطنتی یونانو باختری یعنی دیودوت‌ها که پدر و پسر دو نفر میشدند در روی مسکوکات خود (زوس) رب الارباب یونانی را به ضرب میرسانیدند . هلیوکلس آخرین پادشاه یونانی باختر که در شمال هند و کش سلطنت کرده است (زوس) را در حالیکه روی تخت نشسته است در مسکوکات خود بضرب رسانیده . او کرآتیدس موسس سومین خاندان سلطنتی یونانی باختری یا پولون رب انواع طوفان و طباقت و ادبیات و صنعت را روی سکه‌های خود ضرب زده است . اعضای دو مین خاندان شاه‌های یونانی باختری تصویر (هرکول) را در سکه‌های خود ترجیح داده است .

(هرکول) چون جنبه پهلوانی و حماسی داشت بیشتر در افغانستان محبوبیت یافته بود . تصویر او علاوه بر سکه‌ها روی جامی نقره‌ای که از بدخشان پیدا شده و در برایش موزیم می‌باشد هم نقش است که با تصویر دیو نیزوس رب انواع شراب و انگور دیده میشود . دیونیزوس هم در افغانستان قدیم حتی پیش از اسکندر شهرت داشت . برخی به این خیال‌اند که دیو نیزوس اصلاً (دیو نیسه) یعنی رب انواع و حامی شهر نیسه بود که موقعیت آنرا برخی در بگرام و برخی در مندره و راقمان و برخی در حوالی هده تعیین میکنند . دیونیسه یا (دیونیزوس) رب انواع شراب و انگور در میان دهقانان و دارندگان تاکستان‌ها شهرت زیاد پیدا کرده بود و بیشتر در دو علقه (کابیسما) و (ننگرهار) محبوبیت داشت . هکنذا در باختر و بدخشان او را خوب می‌شناختند . برخی از دانشمندان منجمله مدام تره و روسی به این نظریه است که احتمال دارد کدام رب انواع محلی که نام و نشان او بر ما مجهول است و شباهت به رب انواع شراب یونانی داشت . باعث شهرت او در سرزمین افغانستان شده باشد . اگاتوکلس یک نفر دیگر از شاهان یونانی جنوب هند و کش او را حامی خود دانسته و بشکل جوانی که تاجی از شاخه سبز تاج به دور سر خود داشت در روی سکه‌های خود به ضرب رسانیده . ناگفته نماند که دو صد سال بعد « پولونیوس دو تیان » در علاقه

بارو با میزادی یعنی در کهسار ولایت کابل روی کوهی معبد ادیو نیز و س) را دیده و قراریکه شرح میدهد اطراف معبد را در ختانی گرفته بود که خود دیو نیزوس غرس کرده بود و شاخ های تاک و عشقه بیجان به آنها بالا شده بود و در زیر شاخسار درختان مجسمه رب النوع مذکور را از سنگ سفید بشکل جوانی ساخته بودند .

ازین حکایت برمی آید که (دیو نیزوس) رب النوع شراب و انگور معابدی هم در کوهپایه های افغانستان داشته و معمولاً در اطراف معابد او تاک میشتنا نیدند و مجسمه رب النوع را در آنجا میگذاشتند. تعیین نقطه که معبد مذکور در آنجا بود مشکل است ولی از احتمال بیرون نیست که معبد مذکور بین کاپیسا و ننگرها در همین نقاطی که تاک و انگور و افر در این کدما چائی بوده باشد. فراموش نشود که تصویر و هییکل (دیو نیزوس) هر دو از حفریات بگرام بدست آمده و روی جدار ظرفی شیشه در حال رقص دیده میشود و چهره او بارش انبوه در پارچه فلزی هم بدست آمده است .

(هر کول) بسر ژدبی تر پهلوان میتولوژی یونانی قراریکه اشاره کردیم بسیار در افغانستان محبوبیت داشت . میگویند نظیر این پهلوان فوق العاده نیرومند هم پهلوانی در کوه های افغانستان معروف بود . تصور نیا بد کرد که (دستم زابلی) پهلوانی است که باشاهنامه فردوسی معروف شده بلکه از پهلوانان حماسی دوره های باستانی است، قراریکه از داستان های یونانی برمی آید ایشان عندالورد به کشور ما در کوهایی بلند این مملکت پهلوانی را با تیر و کمان دیده بودند که بحیث موکل کوهها به هر کول آنها شباهت زیاد داشت .

رواج رسم الخط یونانی

در افغانستان قدیم

اسکندر مقدونی در طی سال‌های (۳۳۶ - ۳۳۱) ق م از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب افغانستان را با سپاه مہمیتی خود پیروز و بعد از مقاومت‌های شدید باشندگان این سرزمین موفق به فتوحاتی شد. در جریان این فتوحات چه در اثر مقاومت اهالی چه در اثر ایجابات نظامی و چه به علت خستگی و مریض شدن عساکر مقدونی یک سلسله قلمه‌های مستحکم بنام (اسکندریه) در حوزہ هریرود، فراسرود، ارغنداب، کابل رود، بلخ آب و غیره بمیان آمد که در صفحات تاریخ بنام‌های اسکندریه هری، اسکندریه پروفتازی، اسکندریه راکوزی، اسکندریه قفقاز، اسکندریه اورنس و غیره ضبط شده و اقلام محل و موقعیت دو قلمه از قلمه‌های مذکور در شهر کهنه قندهار و در پروان تثبیت شده است. یونانیان به تعداد نسبتاً زیاد درین اسکندریه‌ها ماندند و مسکون شدند و در دوره دو صد ساله حکومت یونانو باختری از ۳۳۰ تا ۱۳۰ ق م فرهنگ و معارف و هنر یونانی موقع یافت که تحت تاثیر حکومت یونانو باختری بکمال ازادی نشو و نما کند.

الفبای یونانی حتماً درین دوره دو صد ساله برای نگارش زبان یونانی استعمال میشد و علاوه بر مسکوکات کبیتہ معروف (اشوکا) که از حوالی چهل زینہ قندهار مشکوف شده است بکمال سراحت نشان میدهد که چطور زبان و رسم الخط یونانی در سال‌های اول قرن سوم ق م در کشور ما رائج بود.

رسم الخط یونانی در دوره سلطنت پادشاهان یونانو باختری در افغانستان انتشار یافت و بعد از آن قرن‌های متوالی در عهد کوشانیان بزرگ و خورد باقی ماند و چون از نظر نگارش ساده و بسیط بود در نوشتن زبان‌های محلی افغانستان مورد استعمال پیدا کرد.

اصلاً الفبای یونانی خود را بدین خود مر کب از

۲۴ حرف بود. در عصر کوشا نشاهان بزرگک طبق احتیاجات صوتی یکی از زبان های محلی که تازه به صفت زبان باختری موسوم شده است يك حرف دیگر برای ادا کردن متخرج (ش) بدان علاوه کردن و الفبای مذکور دارای ۲۵ حرف شد.

قراری که شنودگان گرامی مسبق هستند در طی ۸ سال اخیر حفريات سرخ کوتل يك تعداد متناهی سنگ نبشته روی خشت های سنگی بدست آمده است: یکی از این سنگ نبشته ها روی يك بارچه سنگ بزرگ نقر شده که شامل (۴۵) سطر است و بنام کتیبه بزرگ معروف شده است. يك مجموعه دیگر مرکب از ۵۳ بارچه خشت سنگی از چاهی بدست آمده است که بکدام دوره موخرتر بحیث سنگ عادی در سنگ کاری چاه مذکور بکار برده شده بود.

در این حفريات امسال چند بارچه خشت نوشته درجا بجا در دیواری نصب بدست آمد و علاوه بر اینها در آغاز کشف سرخ کوتل چند بارچه خشت دیگر بصورت متفرق بدست آمد.

مجموعه تمام این سنگ نبشته ها مدتی دانشمندان غربی را بخود مشغول داشت و بالاخره درین تازگیها موسیو (بن و نیست) فرانسوی موفق شده است که وجود چهار کتیبه را در میان این همه بارچه ها تشخیص دهد بدین ترتیب
اول: کتیبه بزرگ که در يك بارچه سنگ تحریر است.

دوم: مجموع ۳۲ بارچه سنگی که از چاه برآمده و کتیبه واحدی را تشکیل میدهد
سوم: مجموع ۲۱ بارچه سنگ دیگر که از چاه برآمده و يك کتیبه جداگانه دیگر را تشکیل میدهد.

چهارم: خشت های که امسال جا بجا در دیواری نصب بدست آمده با چند بارچه خشتی که بصورت پراکنده در آغاز حفريات بدست آمده بود کتیبه چهارم را تشکیل میدهد.

این کتیبه ها که مربوط به عصر کوشا نیان است همه به رسم الخط و الفبای یونانی نوشته شده و از مجموع آن استنباط می توان کرد که رسم الخط و الفبای یونانی مورد استعمال زیاد داشته و مخصوصاً در دوره کوشانیان بزرگ در افغانستان خیلی متداول شده بود و به شهادت زایر چی (هیوان تسنگ) تا نیمه اول قرن ۷ مسیحی رایج بود.

۳۹/۱۰/۶

سکه‌های بزرگ یونانی

در

افغانستان

افغانستان بعد از فتوحات اسکندر و بعد از تجزیه شدن امپراتوری او و بعد از اضمحلال سلطنت یونانی سلوسی‌های شاهی از حوالی وسط قرن سوم ق م به بعد تا حوالی آغاز عهد مسیح برای دو نیم صد سال بحیثیت کانون و مرکز تمدن و فرهنگ یونانی آسیائی باقی ماند .

بعد از اینکه در حوالی ۲۵۰ ق م (دیودوتس) حکمران باختر به تشکیل سلطنت مستقل یونانی باختری اقدام کرد یک سلسله سکه‌های بسیار نفیسی چه در شمال چه در جنوب هندوکش به ضرب رسیده که از نظر مقایسه در بسیاری موارد از سکه‌های یونانی که در خود یونان بضرر رسیده بهتر و قشنگتر است . مسکوکات بزرگ یونانی پادشاهان یونانو باختری که مرکز مملکت داری ایشان عموماً شهر (یکترا) یا (بلخ) بود یک سلسله سکه‌های بسیار قشنگی بضرر رسانیده اند که بیشتران نقره است و مانند مدال‌های قشنگی هنوز هم بعد از مرور دو هزار و دو صد سال می‌درخشند . در میان این مسکوکات بزرگ برخی مسکوکات بسیار بزرگتر دیده شده که قطر آنها تا دو نیم انچ و وزن آنها تا ۱۶۸ گرام می‌رسد و از پنج روپیه گمی‌های زمان امیر حبیب‌الله خان شهید بسیار بزرگتر می‌باشد .

شاید هموطنان گرامی مسبوق باشند که در کتابخانه ملی پاریس یک عدد سکه طلائی است که (۱۶۸) گرام وزن و دو نیم انچ قطر دارد . این سکه مربوط به (ایوگراتیدس) مؤسس سومین سلاله سلطنتی یونانو باختر است که در حوالی بین ۱۶۵ - ۱۶۰ ق م در بلخ به سلطنت رسیده است و به تمام خاک افغانستان حکمفرمایی نموده است .

سکه طلائی (ایوگراتیدس) سکه منحصر به فرد و بزرگترین سکه طلائی یونانی جهان است که بخود نظیر ندارد و حتماً در سرزمین افغانستان به ضرب رسیده .

چیز بسیار عجیب است که سکه های بزرگ یونانی تا حال تنها در افغانستان دیده شده و از خاک های این کشور بدست آمده . جنرال فریه فرانسوی که در حدود (۱۳۳) سال قبل در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان بر کابل و حکومت سردار کهندل خان در قندهار و وزیر یار محمد خان به هرات وارد افغانستان شده و مسافرت هامی از هرات یکطرف تا بلخ و جانب دیگر تا قندهار کرده است ، در نقطه فی موسوم به (قره باغ) که در حوالی قریب (شهرک) در شمال غور افتاده بود از سکه های بسیار بزرگی سخن میزند که تا حال نوعیت و چگونگی آن بکسی معلوم نشده است . جنرال قریه در حالیکه از ملک این علاقه (سعادت ملوک) نام می برد از زبان نامبرده بیان میکند که در خرابه های (قره باغ) سکه های بزرگ طلائی و نقره فی پیدا میشود که از مسکوکات مروج زمان ما بسیار بزرگتر است و قطران تا ۱۲۳ انچ میرسد .

زمانیکه (میجرات) انگلیس در هرات می بود (در حوالی ۱۸۵۱) حینی که همین سعادت ملوک یکی دو عدد از سکه های مذکور را بوی نشان داده بود نامبرده گفته بود که روی مسکوکات مذکور چهره اسکندر دیده میشود .

انچه جنرال فرانسوی از زبان (سعادت ملوک) ملک علاقه (شهرک) و اخیراً لندکر از زبان (میجرات) انگلیس بیان میکند موضوعی است بسیار دلچسپ و نشان میدهد که در حوالی جنوب (شهرک) کدما شهر مهمی بوده و در عصر یونانیان یکی از مراکز بزرگ محسوب میشده ، متأسفانه درین ۱۱۳ سال ازین محل و ازین نوع سکه ها کوچکترین حرفی شنیده نشده و این موضوع مهم و دلچسپ در تار یکی محض باقی مانده است .

موضوع بسیار مهم دیگر که مربوط به این مسئله قابل تذکر است پنج عدد سکه بزرگ نقره است که در موزه کابل میباشند و منحصر به فرد هستند و بزرگترین مسکوکات نقره فی یونانی جهان شناخته شده اند در يك روی این سکه ها صورت نیم رخ و نیم تنه شاهی بنظر میخورد که عیناً مانند (ایو کراتیدس) همان پادشاه یونانو باختری که سکه بزرگ طلائی او در کستان بخسانه ملی پاریس موجود است کلاه لبه دار فولادی (کسک) بسر کرده ولی نام او عبارت از (امین تاس) میباشد و خویش را (پادشاه فاتح) خوانده . این پادشاه در میان پادشاهان یونانی افغانستان مجهول نیست و سکه های کوچکی از او در دست است و در حوالی ۱۰۰ ق در جنوب هندوکش و بیشتر در حصص شرقی گندهارا سلطنت کرده و پادشاه کوچک و بی نام و نشانی بوده و اینک دفعاً سکه های بزرگ او را مشاهده میکنیم که در آن خویش را (امین تاس پادشاه فاتح) خوانده است .

این پنج عدد سکه نقره ای (امین تاس) بزرگترین سکه های نقره ای یونانی جهان را تشکیل می دهند و با سکه های بزرگی که قبیل برین از افغانستان پیدا شده و با اقلادین سرزمین زمانی دیده شده یکجا شده ثابت می سازند که مسکوکات و مدال های بزرگی در طلا و نقره در عصر یونانی در قرن های ۱-۳۹۲ ق ۴ درین مملکت به ضرب می رسید .

این مسکوکات از کجا برآمده و چه وقت و چه سان به موزه کابل رسید است ؟ جواب ان شرح میجوهد : در میان مسکوکات موزه کابل يك مجموعه یا کولکسیون بزرگی موجود است که مرکب از (۶۰۰) سکه می باشد و از نظر نوعیت و کمیت و کیفیت دلچسب ترین مجموعه و بزرگترین مجموعه مسکوکات ان دسته پادشاهان یونانو باختری را تشکیل میدهد که علی العموم در صفحات شمال و جنوب هندوکش بکسان سلطنت کرده اند .

این مجموعه بنام کولکسیون قندوز شهرت دارد و اساساً ذریعه مکتوب رسمی از طرف مقام نایب الحکومگی قطن چند سال قبل به موزه کابل فرستاده شده است و تا جایکه در نامه رسمی شرح یافته بود ذریعه کدام مو تران از بالا حصار قندوز کشف شده بود . . این مسکوکات همه نقره ای و متعلق به پادشاهان مختلف یونانی است و درین روزها متخصصان فرانسوی مشغول بآک کردن انها هستند . در میان این کولکسیون بزرگ پنج عدد سکه بزرگ نقره ای است که وزن هر يك آن به (۹۱) گرام میرسد و قطر انها هم نزدیک دو نیم اینچ است .

۳۹۱۰۲۸

نفون مدرسه گریکو بودیک

از افغانستان به آسیای

مرکزی و چین

مدرسه صنعتی (گریکو بودیک) در عالم هنر شرقی و آسیای شرقی در دوره های پیش از اسلام در چهار و پنج قرن اول عهد مسیح مفهوم جا یگانه خاص و معینی دارد یا اینکه اجزای ترکیبی این مدرسه هنری از شرق و غرب از یونان و هند به سرزمین افغانستان وارد شده ولی این خمیرمایه بدست هنرمندان افغانستان بهم آمیخته و ترکیب گردیده و در اینجا ظهور و پرورش یافته چنانچه به همین ملاحظه بعضی دانشمندان و متخصصان هنرهای زیبا آنرا به نام مدرسه (هندو افغان) هم یاد کرده اند. بعد از اینکه آیین بودایی از اواسط قرن سوم ق م به بعد در افغانستان منتشر شد در طی قرن های یک و دوم مسیحی این مملکت خود یکی از بزرگترین کانون های آیین و هنر بودایی گردید. از متمایزات تاریخ افغانستان این عصر اعزاز مبلغان و صنعتگران است به خارج بیشتر به آسیای مرکزی و ختن و کاشغر و چین. در عصر کوشانشاهان بزرگ همانطور که از نظر کشور کشاورزی خاک های استان آسیای مرکزی (سنکیانگ) و (ختن) مفتوح شد راه انتشار آیین و فرهنگ و هنر هم باز گردید و اینجا در طی این مقاله مطالعه میکنم چطور مدرسه هنری گریکو بودیک از افغانستان به سرزمین های فوق الذکر انتشار یافت.

معمولاً عقیده برین است که همانطور که آیین بودایی از دو طرف آمودریا از راه (سغد) و (سرخس) و (روان) به ماوراء شرق یا میر راه خود را باز کرد، مدرسه هنری (یونان و بودایی) هم همین راهها را تعقیب نمود و پیمود و قدم به قدم در امتداد راه های متذکره به کاشغر و ختن و دیگر نقاط (سنکیانگ) یا به اصطلاح قدیم (ترکستان چینی) وارد شد چنانچه کشف آثار و شواهد (گریکو بودیک) در حوالی سمرقند و در خرابه های مابعد ختن و غیره شاهد این مدعا است. اولین نقطه ای که شواهد این مدرسه در آنجا ملاحظه شده است (روان) است که در مشرق ختن افتاده میان تصاویر رنگه بودایی که از دیوارهای معابد اینجا پیدا شده و سراسر اول استین انگلیس از آنها نقل و عکس برداشته با مجسمه های بودا که از هده از ولایت ننگرهار افغانستان بدست آمده شباهت های زیاد موجود است آنرا (هده) در افغانستان و آنرا (روان) در (ختن) هردو معاصر هم و متعلق به چند قرن اول مسیحی میباشد.

دورتر بطرف شرق در نقطه ای موسوم به میران سراسر اول ستن مدقق انگلیسی مذکور تصاویر دیواری یافته که با مظاهر (گریکو بودیک) که بلاشبهه به قرن ۳ و ۴ مسیحی تعلق میگیرد مشابیهت دارد و میان آثار گندهار و اینجا قرابت زیاد موجود است در اثر کشفیات ممتد و ادامه داری که از ۲۲ ۱۹ به بعد در ظرف تقریباً ۳۰

سال هیئت های گودارو هاکن و بر تو درده و بامیان و بگرام بعمل آور دند ثابت شده است که عواملی که صفت کلاسیک در از خاک های آسیای (گر بکوردومن) یعنی از سرزمین های لبنان و شام و عرق به استانه (گویی) انتقال داده است همین مدرسه و سبک (گر یک و بود یک) افغانستان است. میان تصاویر رنگه و سرهای گچی هیکل های هده و بامیان یک طرف و آثار هنری نقاط مختلف آسیای مرکز مثل (رواک) و «میران» و دورتر بطرف گویی مثل «قزل» و «کمتورا» تا (توئن هوا ننگه) چین شباهت های نزدیکی موجود است که نفوذ صنعتی مدرسه افغانستان را ثابت میکنند تصاویر دیواری هده بعقیده خاور شناس متوفای فرانسه «رو نه گروسه» عمل ارتباط میان آثار دوره های اخیر امپراطوری رومن و آسیای مرکزی است همین قسم تصاویر زیبای رنگه طاق هیکل ۳۵ متری بامیان تا نیر زیاد در تصاویر (میران) بخشیده است. در هیکل تراشی هم عیناً این مطالب هویدا است. سرهای کوچک گچی که (بودا) و (بودیس اتوا) و عناصر نژادی عصر کوشانی را نشان میدهد و طاق ها و الماری ها در رموزه کابل و رموزه گیمه تزئین کرده است با آثار همقطار آن که از (رواک) ختن پیدا شده چنان بهم نزدیک و شبیه است که باسانی فرق در میان آن نمیتوان گذاشت. نفوذ مدرسه های هنری گندها را و سایر نقاط افغانستان در خاک های چین منحصر به قرن ۳ و ۴ نیست بلکه مطالبه تیکه از طرف سه نفر چین شناس بزرگ فرانسوی و آلمانی و انگلیسی یعنی (پول بلیو) و (فن لو کوک) و (سراورلستن) دروادی های شمال کاشغر در (تمشک) و (کو تچه) و (قره شهر) و (تورفان) بعمل آمده عموماً آثار اینجاها جدیدتر و محصول قرن های ۷ و ۶ و حتی ۸ مسیحی است معذراً لکن میان هیکل های کوچک اینجاها هده و تا کنون اختلاف با رزی مشاهده نمیشود و این مثال برجسته ایست که تا نیر و نفوذ مدرسه گندها را در نقاط مختلف آسیای مرکزی و در ۱۲ آنرا تا مقارن قرن ۸ مسیحی ثابت میسازد.

روش هیکل تراشی، و سبک های مختلف نقاشی روی دیوار که در افغانستان عصر بودایی معمول بود در آسیای مرکزی متوقف نماید بلکه با شیوع آئین بودایی پیشرفت. دروادی های (تورفان) که به سرحدات چین تماس دارد در نقاطی مثل (مورتنگه) (بازا کلیق) آثار هنری مدارس هنری گندها را به مشاهده رسیده. رونه گروسه خاور شناس فرانسوی معتقد است که در نقاط مذکور تا قرن ۹ مسیحی از روی کارهای هده و تا کنون تقلید بعمل می آمد و این مفکوره را سرهای هیکل های نقاط نامبرده و شباهت آنها به آثار هده و (تا کنون) ثابت میکنند.

از تورفان گذشته در حواشی جنوبی صحرای گویی نقاشی و آثاری به مشاهده دانشمندان رسیده که در آن آثار نقاط بودایی افغانستان چون بامیان و فندقستان بی تاثیر نیست. خلاصه بدون دخل در جزئیات بطور کلی و عمومی میتوان گفت و اثبات کرد که مدرسه هیکل تراشی و روش های نقاشی بودایی روی دیوار که در معابد معمول بود بارواج آئین بودایی تا ۱۲ از سرحدات افغانستان خارج شده و به تدریج از کاشغر و ختن تا چین سرایت کرده است.

۳۷/۵/۲۲

سه آله موسیقی در افغانستان باستان

تحقیقات مردم شناسی و فیلولوژی و تدقیق در اصوات و صور ابتدائی تکلم در میان توده های بشری ثابت ساخته که تمام نثراد های بشری بدون تشخیص رنگ و بوست و مناطق جغرافیائی در مراتب اولیه و قدیم زندگی خود به نوعی از انواع او از خواندن بلند بوده و قدامت این سببیه اختصاص به کدام نثراد مخصوصی ندارد، انسان ها همانطور که به نوعی از انواع زبان هاسخن میگویند برای کلمه های خود وزن و آهنگ هم داده اند و به مجرد بیکه چند کلمه در زبانی و زن و آهنگ پیدا کرد شیوه آوازخوانی هم پیدا میکنند.

در کشور، افغانستان از ۳۰ حتی از ۵۰ هزار سال قبل آثار زندگی گمانی مردمان شکاری غاره نشین در دل هندوش پیدا شده و از وقتیکه این غاره نشینان شکاری از کوهها و کمرها فرود آمده و در سواحل رودخانه های بزرگ مثل هیرمند و کسوس (آمودریا) و اندوس (سند) و هری رود و مرغاب و ارغنداب و کابل رود مسکون گردیده اند مراتب زندگی مالدار و زراعتی را پیموده اند که عجالتاً با جریان حفريات قبل التاريخ تپه (مندي بگکک) قندهار مراتب ۵ هزار ساله زندگی ایشان مد نظر ما گسترش یافته است.

بشهادت آثار ادبی آریائی گفته می توانیم که در عصر ویدی یعنی در عصر پیش از مهاجرت و در دوره جریان مهاجرت آریائی و از خدان و تفتنی و رقص و آتن در میان باشندگان افغانستان متداول بود چون شعر سرائی و ظیفه عنعنوی خانواده ها بود انتقال سرود از نسلی به نسلی جزء ارت معنوی بشمار میرفت طبعاً آوازخوانی هم در میان مردم معمول بود. سرود (ویدی) و گاتهای (زرتشتی) اوستائی که قسمت اعظم آنها در خاک های افغانستان بمیان آمده خود بخود حکم میکنند که سرود مستلزم آوازخوانی و آوازخوانی مستلزم وجود برخی ادوات موسیقی است. پروفیسر (کیت) یکی از خاورشناسان آریائی به این عقیده است که «موسیقی در عصر ویدی مراحل ابتدائی خود را گذارینده بود» این نظر واضح میسازد که آریاها در قرن هاییکه بین دو رودخانه بزرگ آمو دریا و اباسین زندگی داشتند نه تنها مفکوره موسیقی در دماغ ایشان پیدا شده بود بلکه مراحلی

را درین زمینه پیموده بودند تا جائی که از سر و دها برمی آید ادوات سه گانه اساسی موسیقی یعنی ادواتیکه بادم و نفس نواخته میشود ادوات تار دار ادوات بی تار همه در میان آریاهای عصر ویدی در افغانستان معمول و متداول بود و هر کدام از خود نامی داشت از قبلی: (دندوبهی) (وانا) و (یونا). یکی از شعرای ربیکه وید میگوید که: «آواز توله از رها بشگاه یاما یعنی جمشید شنیده میشود» رها شیکاه یاما یا (مقر جمشید) به اساس همه داستان ها و اسطوره ها در بلخ بود و اولین پادشاهی بود که در بلخ گزین به پادشاهی رسید.

توله همین اله بسیار ساده موسیقی که در تمام کوه پا به های افغانستان متداول است اله مخصوص شبان ها است که در مراتب اولی مالدار ی با چوپان بچه ها و شبان ها بمیان آمده. در افغانستان توله را یک اله قدیم موسیقی ملی می شماریم و ارتباط آن با بلخ و باختر علاوه بر اشاره سرود ویدی داستان های دیگری هم دارد که از ان جمله یکی داستان کهن چینی است قرار ذیل:

میگویند یکی از امپراطوران قدیم چین موسوم به (هیوان - تی) که پیش از (۲۲۰۰) سال ق م زیست شخصی موسوم به (لنگکین) را به شمال (یوان - یو) فرستاد تا از آنجانی برای ساختن (لیو) یعنی توله بیارند و توله اساس موسیقی چین شد. بعقیده شوان یکی از مدققان فرانسوی (یوان - یو) علاقه باختر یا همان حصص شمالی افغانستان است و به اساس این داستان قدیمی چینی معلوم میشود که در حوالی ۴ هزار سال ق م توله نیستی از باختر به چین رفته و اساس موسیقی چینی شد. در میان ادوات تار دار قدیم ترین الهی که سراغ آنرا در کوهپایه های هند و کش داریم سرود است بشکل بسیار ساده و بسیط و ابتدائی که عموماً دو تار داشته و نمونه های آن هنوز در میان نورستانی های افغانستان از بین نرفته و در موزه کابل هم موجود است. قرار تحقیقات هیئت مردم شناسی دانمارکی چنین مینماید که این اله قبل از (سومری ها) یعنی در حدود چهار هزار سال قبل از امروز در کوه های افغانستان وجود داشت. از روی بررسی های علمی واضح شده است که حتی آهنگ های که نورستانی های امروز در (سرود) خود مینوازند یادی از آهنگ های چهار هزار سال قبل میدهد و سرود و آهنگ هر دو شکل کلاسیک باستانی خود را تا حال محافظه کرده است.

بدین ترتیب گفته میتوانم که (توله) در میان ادواتی که بادم و نفس نواخته میشود و (سرود) در میان اله های تار دار موسیقی اقلادامت چهار هزار ساله در افغانستان دارند. در میان ادوات موسیقی دسته سوم یعنی اله غیر تار دار طبیعی ترین و مروج ترین آن در میان اهالی افغانستان دهل است که در تمام مراحل زندگی روزمره باشندگان افغانستان از عروسی گرفته تا

جوی کنی و کارهای عمرانی و زراعتی در بزم و رزم، دخیل است. دهل با اتن یعنی رقص ملی افغانی همیشه بوده و مست و قدامت انرا همانند دواله فوق الذکر به هزاران سال قبل میتوان عقب برد.

در آغاز عهد مسیحی و سه چهار قرن اولیه آن که هنر هیکل سازی و بیکر تراشی و نقاشی روی دیوارهای معابد معمول شد یعنی در دوره کوشا نشاهان بزرگ مانند سامر مظاهر ادبی موسیقی ترقی زیاد یافت اصلا عصر کوشا نشاهان که امروز خوشبختانه بیشتر به جزئیات آن اشنائی پیدا کرده ایم عصر با عظمت و شکو هی است که در سایه توجه و تشویق پادشاهان مقتدر صنایع مستظرفه چه معماری چه هیکل تراشی چه ادبیات و چه موسیقی مراحل بلندی را پیموده است. بارچه های هیکل تراشی از هده در دست است که نه تنها موسیقی نواز آن انفرادی بلکه بمفهوم امروزی (بالت کنسرت) ها را نمایش میدهد و رقصه ها و موسیقی نوازان با توله و دهل و طبله روی صحنه دیده میشوند و شرننگ حرکات رقصه ها و آهنگ موزون موسیقی نوازان و همخوانی دسته جمعی ایشان را از بارچه های سنگ بیجان بگوش جان میرسد. خلاصه کلام این است که (توله) (سرود) و (دهل) سه نمونه از انواع سه گانه اساسی موسیقی از ۴-۵ هزار سال با اینطرف در کوهپایه ها وادی های افغانستان وجود داشته و با زندگانی عنعنوی مردمان دیار ما یکجا نشود نما کرده و نمونه های اولیه و ابتدائی آن هنوز در قمر دره ها و قلل صعب المرور جبال باقی مانده و حتی برخی از آهنگ ها و زمزمه های باستانی هنوز بکلی فراموش نشده است و انعکاس آن بگوش میرسد.

۳۷۶۶۱۱

کتیبه‌های آشوکا

در لغمان و قندهار

آشوکا (پسر بندوسارا) نواسه (چندرا گوپتا موریان) سومین پادشاه سلاطین (موریان) هندی که بین ۲۳۲ و ۲۷۴ ق م در نیمه اول قرن سوم ق م سلطنت میکرد یکی از بزرگترین پادشاهان هندی است که بعد از چنگک معروف «کلنگا» که در طی آن بیش از یک و نیم لک نفر در هند کشته شد از دیدن جوی خون و جسد‌های باره باره دفعتاً حالتش منقلب شده حرص و آرزوی خودخواهی و آرزوهای سرکش بشری را در خود منطفی ساخته بشکل راهپی در آمد و به لباس فقر و روحانیت بقیه سال های سلطنت خویش را به پایان رسانید. چون در اثر چنگک های که بین جدش (چندرا گوپتا) و (سلوکوس یکم تور) یونانی واقع شده و شاه اخیرالذکر بس باشد خاک های افغانسان جنوبی تا حوزه ارغنداب تحت اثر امپراطوری موریان در آمده و این وضع در حدود ۵۰ سال دوام کرد.

چینی که اشوکا بر تخت (موریان) نشست نفوذ این دو دمان در جنوب افغانستان کماکان هنوز برقرار بود و کاری که اشوکا به نوبت خود انجام داد اعزام مبلغین بودایی در خاک های مفتوحه غرب (اندوس) بود و قراریکه همه میدانیم با انجام این مامول آئین بودایی در عصر خود (آشوکا) یعنی از نیمه اول قرن سوم ق م به بعد به تدریج در خاک های افغانستان انبساط یافت و بیش از هزار سال باقی ماند و آثار حیرت آور هنوز هم از آن دیانت در افغانستان باقی مانده.

دوره سلطنت (آشوکا) یک دوره روحانی و اخلاقی است در قسطار نقاط هند فرمان های او دایر بر نصایح اخلاقی در ستون پایه های سنگی نقر است که انرا (و همه تمبھانی) یعنی (پایه های اخلاقی) میخوانند و تا حال در خاک های افغانستان آثار و شواهدی از دو پایه اخلاقی در دو نقطه دور افتاده از هم یعنی در (درون ته) بین جلال آباد و لغمان و در شهر کهنه قندهار پیدا شده.

سنگک نبشته (آشوکا) که محل پیدایش آنرا به (درون ته) نسبت میدهد بارچه سنگک مثلث نمایی است که ده انچ طول دارد و عرض اعظمی آن هشت انچ میباشد و در اطراف کابل در موزه کابل موجود است. عکس از بن

سنگک نبشته بار اول در یکی از شماره های مجله کابل نشر شده و پرو فیسر مارگنستن نورویسوی بار اول آنرا به اروپا و دانشمندان غربی معرفی نمود و دانشمندان بنام (پرکلند) و (التم) به ترجمه و مطالعه آن پرداخته و آخرین بار در ۱۹۴۹ پرو فیسر (هنیک) تحت عنوان (سنگک نبشته (آرامی) اشوکا مکشوفه در لغمان) در اطراف آن مقاله ای نشر کرد.

این کتیبه به رسم الخط (آرامی) و شامل هشت و نیم سطر است و چون سنگ مذکور شکسته و شکل مثلث اختیار کرده است بیشتر سطرها ناقص است و از ترجمه آن مضمون مسلسلی بدست نمی آید معذالک روح اندرزهای اخلاقی از آن هویداست که مفهوم آنرا از سنگک نبشته همان پادشاه که تا زو از شهر کهنه قندهار پیدا شده یافته می توانیم.

سنگک نبشته قندهار که در مجاورت قریب چهل زینه در جناح شمالی خرابه های متروکه شهر کهنه قندهار در مجاورت سرك امروزی (قندهار - کوکران) کشف گردیده کتیبه ایست بزرگ و کامل و به دوزبان و به دورسم الخط یعنی به زبان و رسم الخط (یونانی) و زبان و رسم الخط (آرامی).

آشوکا به همان شیوه خاص سایر دستوره های اخلاقی خود مردم را از آزار و کشتن حیوانات و صید ماهی منع میکند و میگوید همانطور که من از کشتن انسان دست گرفتم شکاریها و صیادان شاهی هم از شکار و صید خود داری کنند پادشاه مویا مردم را به اطاعت والدین و سالخوردگان و انطفای خواهشات نفسانی و احترام تمام زنده جان دعوت میکنند. این جمله هم در کتیبه آمده که در اثر ترجمه و اشفاق «پیوداسی» به نوع انسان، انسانها همه جا در روی زمین خوشبخت و مسعود شدند. (پیوداسی) که اینجا در کتیبه قندهار ذکر شده نام دیگر (اشوکا) است که در برخی از کتیبه های دیگر او هم دیده شده است. بدین ترتیب مفهوم متن کتیبه جزئی ابهامی ندارد و معلوم میشود که شاه موریا چه در لغمان که گوشه می از گندهارای قدیم است و چه در قندهار کهنه که در مجاورت حوزه ارغنداب یکی از کهن ترین شهرهای آبادان مشرق بود در هر دو جا سنگک نبشته های بیادگار گذاشته که یکی تنها به زبان و رسم الخط (آرامی) و دیگری به دوزبان و بدو رسم الخط یونانی و آرامی است.

آشوکا معمولا این قبیل فرمانها، پایه های (اخلاقی) را بیشتر در مجاورت راه های کاروان رومدنظرعا برین نصب میکرد تا حین عبور و مرور بیشتر مورد توجه واقع شود. تا جایی که ملاحظه میشود سنگک نبشته (درون ته) و کتیبه قندهار هر دو کنار راه های بزرگ در مجاورت شهرهای کهن آنوقت یکی در گندهار و دیگری در مجاورت هده قدیم و دیگری در قندهار در صخره کوه در مجاورت راه هام نزدیک شهر کهنه قندهار نقر شده بود.

ازین دو کتیبه واضح میشود که در طی قرن سوم ق م چه در مجاورت هده و جلال آباد فعلی و چه در نزدیکی قندهار مراکز بزرگ و شهرهای آبادی موجود بود و عبور و مرور کاروانها تقریباً روی همین راههای موجوده امروز صورت میگرفت. کتیبه قندهار وضعی دارد مایل رخ بطرف سرک و به بلندی نظرها برین وضع کتیبه خود بخود ثابت میسازد که مخصوصاً با اخذ ترتیبات مشخص مد نظر رهروان و کاروانها قرار داده شده بود.

از روی این کتیبه واضح میتوان گفت که زبان و رسم الخط آرامی در طی قرن سوم ق م در افغانستان مخصوصاً در افغانستان جنوبی معمول و متداول بود، کتیبه دیگری به همین زبان و رسم الخط از (تاگز یلا) هم کشف گردیده. مهمتر از همه اهمیت و شیوع زبان و رسم الخط یونانی است در قرن سوم ق م. معمولاً چنین می پنداشتیم که زبان و رسم الخط مذکور در طی سلطنت پادشاهان یونان و باختری (از ۲۵۰ ق م) به بعد هسته هسته معمول و مروج گردیده است حال آنکه می بینیم در قرن سوم ق م با اقلاد در وسط قرن سوم ق م این زبان و رسم الخط حتی در افغانستان جنوب غربی هم شایع و معمول بود و به اندازه بی اهمیت داشت که آنرا مقدم بر زبان و رسم الخط آرامی در کتیبه ها و سنگ بنشته ها استعمال میکردند.

۳۷۴۲۰



کشف کتیبه آشوکان در قندهار

کتیبه‌ئی که به دوزبان یونانی و آرامی نوشته شده

در اوّل سال جاری (۱۳۳۷) کتیبه بسیار مهمی در افغانستان کشف شد که از نظر تاریخ و ادبیات و فرهنگ و نبط دین بودائی در افغانستان کمال اهمیت دارد. این کتیبه به دوزبان (یونانی) و (آرامی) و به دو رسم الحظ های یونانی و آرامی نوشته شده و از نظر انتشار زبان های مذکور و رسم الحظ های متقابل آن در خاک های افغانستان اهمیت بسیار دارد که اینک اول مراتب صورت کشف آنرا مختصراً نوشته و بعد راجع به خود سنگ نبشته و ترجمه متن یونانی آن قدری صحت میکنم.

در نیمه دوم ماه حمل ۱۳۳۷ مکتوبی شخصی از یکی از دوستان قدیم مدیر لیله احمدشاهی قندهار بشاغلی عبدالباری آشنا گرفتم که در آن شرح ملاقات خود را با یکی از ریش سفیدان قندهار بتاریخ ۱۵ حمل نوشته و چنین اظهار نمود بود که در شهر قندهار در پهلوی کوه (سرپوزه) سنگی ظاهر شده که در روی آن بعضی نوشته ها نقر شده و به همراهی ریش سفید مذکور سنگ و محل آنرا معاینه کرده است قرار یکه از نامه بشاغلی آشنا معلوم میشد کتیبه در مجاورت چهل زینه قندهار روی صخره طبیعی پوزه کوه مذکور نقر شده و تا حال زیر تراکم خاک و گل مدفون بود و بعد از اینکه دهاقین محل خاک و گل مذکور را به مرور ایام برده رفته اند بالاخره کتیبه مورد نظر مکشوف گردیده است.

این کتیبه که خبر آنرا فوری در رادیو کابل و مطبوعات افغانی بخش نمودم نظر به اهمیت که پیدا کرده قابل معرفی است که اینک بدان می پردازم. این کتیبه در چند صد متری دهکده (سرپوزه) در مدخل شهر (کهنه قندهار) در روی صخره بای پوزئی حک شده که بیش از چهل زینه بین دو تپه سنگی با کوه بچه واقع شده کتیبه به جاده‌ئی که از شهر موجوده قندهار طرف ارغنداب میرود بسیار نزدیک است و به راه بار یکی که از سرک عمومی بطرف خرابه های شهر کهنه قندهار میرود نزدیک تر میباشد.

صخره‌ئی که کتیبه روی آن نقر شده مستطیل است به طول دو متر و پنججاه عرض

يك متر و ده سانتی . در وسط این صخره سطح مربعی غیر منظم به طول ۵۵ سانتی و عرض ۴۵ سانتی در بالا و ۵۵ سانتی در پایین هموار و صاف شده و متن کتیبه در دو رسم الخط یونانی و آرامی تحریر و نقر گردیده .

در بالای کتیبه اول مضمونی به زبان و رسم الخط یونانی تحریر شده که سیزده و نیم سطر را در بر گرفته . سپس مضمونی به رسم الخط (آرامی) می آید که متن آن شامل هفت و نیم سطر است .

قبل از اینکه نقل و عکس و نقل را برای این کتیبه مهم به (روما) و (پاریس) برسد محض از روی موقعیت آن کنار یکی از راهای کاروان رو قدیم ولایت اراکوزی و از روی دو رسم الخط یونانی و آرامی درست حدس زده بودم که این کتیبه مربوط به قرن سوم ق، م و متعلق به (اشوکا) پادشاه بزرگ خاندان (موربا) است . چون در کتیبه مذکور مضمونی که به زبان و رسم الخط یونانی نوشته شده نسبت به حصه (آرامی) آسان تر است در (روما) و (پاریس) دانشمندان به ترجمه آن مشغول شده و مجله های (شرق و غرب) در روما و روز نامه (لو مووند) در پاریس مقاله هایی درین مورد نوشتند .

آشوکا پادشاه خاندان (موریای) هندی کسی است که بعد از ده سال جلوس به تخت سلطنت هند برای تبلیغ آئین بودائی مبلغینی بطرف افغانستان آن وقت فرستاد . این موقعی است که در صفحات شمال افغانستان در بساخر شاهان یونانی باختری تا زه شروع بحکمفرمایی نموده بودند و در جنوب افغانستان بعد از شکست (سلوکوس نیکا تور) شاه یونانی خاندان سلوسی چند را (کوبستا) موسسه ساله موریسا از کرانه های اندوس (سند) در جنوب افغانستان تا سواحل ارغنداب نفوذ خویش را انبساط داده بودند . مضمون کتیبه اشوکا در سرپوزه قندهار سراسر اخلاقی و عبارات از اندر زهای است که پادشاه مذکور داده . قراریکه همه میدانیم اشوکا عادت داشت که اندر زهای اخلاقی خویش را بشکل فرمان های سنگی در نقاط مختلف انتشار میداد چنانچه ازین فرمانهای سنگی در نقاط مختلف هند گشفت شده و یکی ازین فرمان هادر حوالی (درون ت) جلال آباد هم در صخره می حک شده بود که يك پارچه ناقص آن به موزه کابل رسیده و محفوظ است .

موسیو روبرت عضو اکادمی کتیبه و متون ادبی فرانسه و مدیر مجله شرق و غرب اروپا هر دو بدین نتیجه رسیده اند «که (اشوکا) پادشاه در کتیبه قندهار به نام مستعار خود به اسم (پیوداسی) یاد شده و همچنان طوریکه خود از آزار و ایزاخ همه موجودات دست گرفته است باید که تمام شکاریها و صیادان کشور از کشتار حیوانات و شکار ماهی دست بکشند تا آرامش و سعادت بیشتر بر زمین بخش شود . سفارش شده است تا نسبت به والدین و

سالخوردگان اطاعت بعمل آید و از خواهشات نفسانی جلوگیری شود و مخصوصاً از آزار هر زنده جانی خود دارای بعمل آید.»

بدین ترتیب کتیبه اشوکا که تازه از مجاورت شهر کهنه کندها کشف شده حاوی يك سلسله اقدارهای اخلاقی است که ۲۳۰۰ سال قبل داده شده است متن کتیبه آرامی هنوز خوانده نشده و احتمال بسیار میرود که مضمون آن با متن یونانی کتیبه فرق نداشته باشد و احتمال میرود که مضمون هر دو متن يك چیز باشد.

کتیبه (اشوکا) یا کتیبه (سر پوزه قندهار) اولین کتیبه یونانی است که حالاً در افغانستان کشف شده قبل برین کتیبه در سرخ کوتل مکشوف گردیده که تنها به رسم الخط یونانی نوشته شده است و زبان آن یکی از زبانهای محلی افغانستان است و کتیبه قندهار اولین کتیبه ایست که در کشور ما به زبان و رسم الخط یونانی تحریر شده و چون بسا لاتر از کتیبه (آرامی) قرار گرفته معلوم میشود که حتی در اواسط قرن سوم ق.م، هم اهمیت زبان یونانی در مملکت ما بسیار زیاد بود.

کتیبه قندهار اولین کتیبه ایست که به دو رسم الخط یونانی و آرامی تحریر شده بنا بر علیه کتیبه ایست به دو رسم الخط و به دو زبان. ازین نقطه نظر اهمیت آن بسیار زیاد است و به کمک زبان یونانی معلومات دانشمندان راجع به جزئیات ادبی و صورت تحریر حروف آرامی و سمع خواهد یافت. امید داریم دیری نگذرد که دانشمندان به قرائت و نشر متون (آرامی) این کتیبه هم موفق شوند و در آن مورد مقاله دیگر خواهم نوشت.

در کتیبه آمده که در اثر ترحم و اشفاق (بیوداسی) به نوع بشر انسان ها همه جا در روی زمین خوشبخت و مسرور شدند.

مفهوم اساسی متن کتیبه یونانی قندهار به نحوی که ذکر شد مشمول توصیه های اخلاقی است متن (آرامی) این کتیبه مشتمل بر هفت سطر است که تا حال هیچ شخص و موسسه علمی به ترجمه آن اقدام نکرده و از احتمال بیرون نیست که مضمون آن هم با متن قسمت یونانی کتیبه مذکور یکسان خواهد بود.

حلقه های علمی اروپا چه در پاریس و چه در روما به کتیبه که تازه از قندهار کشف شده اهمیت بسیار زیاد میدهند. بواقع اهمیت این کتیبه از نظر تاریخ و از نظر زبان شناسی و از نقطه نظر تاریخ السنه و ادبیات در افغانستان قدیم اهمیت بسیار دارد. زیرا با اول است که کتیبه بی به زبان یونانی و به رسم الخط یونانی از خاک افغانستان کشف میشود و با اول است که يك کتیبه به دو زبان و به دو رسم الخط (یونانی) و (آرامی) از يك نقطه مشخص کشور ما کشف میگردد.

۳۷/۲/۲۱

انتشار بود یزم

در افغانستان

با نژده سال قبل در جلد اول تاریخ افغانستان صفحه ۳۴۲ تحت عنوان «محفل مذهبی و اعزام مبلغین» نوشتیم که «یکی از کارهای برجسته نبی که به سال یازدهم جلوس آشو کا (۲۵۹ ق م) نسبت میشود ریاست محفل مذهبی، موقوف کردن شکارشاهی، منح عیاشی و بزرگتر از همه پیداشدن مفکود اعزام مبلغین است.» این محفل در (یتالی بوترا) که عبارت از (بتنه) باشد دایر شد و در اثر ان آشو کا تصمیم گرفت که برای انتشار آئین بودائی مبلغان در جنوب هند و در کشورهای غربی اعزام دارد.

همه میدانیم که درین وقت بعد از مقابله و شکست سلوکوس نیکاتور یونانی شامی با چند راگو پتامور یا مؤسس خاندان مور یا (حوالی ۳۰۵ ق م) از کندهار را ناحوزه اراکوزی (از کابل تا قندهار) از طرف موریاها فتح شده بود و آشو کا بسیار کوشا بود که آئین بودائی را در سرزمینهای مفتوحه رواج دهد بنام علیه چند نفر از مبلغان را بنامهای (مجهان کیته) «دهمهاره کیته» و «مهاره کیته» بطرف دره کابل و حوزه ارغنداب فرستاد و به ترتیبی که میدانیم از اواسط قرن سوم ق م به بعد آئین بودائی در خاکهای افغانستان از شرق تا (کاپیسا) و کابل و از این حدود یکطرف بسوی شمال تا بلخ و جانب دیگر بطرف جنوب غرب تا حوزه ارغنداب منتشر شد. تا حال چنین تصور میشود که سیر انتشار آئین مذکور نسبت به جنوب غرب بطرف غرب و شمال سریع تر بوده حال آنکه قضیه برعکس است زیرا چون جنوب هند و کش درین وقت تحت سلطه موریا بود و در شمال یونانیان با ختری حکمفرمایی داشتند آئین بودائی از کندهار را بطرف حوزه ارغنداب زودتر حتی در عصر خود «آشو کا» در حوالی وسط قرن سوم ق م منبسط گردیده است.

(هیوان - تسنگ) «ذایر چینی حین عبور در نیمه اول قرن هفتم مسیحی از (کاپیسا) و «ننگرهار» در حوالی «بگرام» و «جلال آباد» و «دهه» بعضی استو به هارا به «آشو کا» نسبت میدهد. این امر تا این اواخر قدری پیش از وقت معلوم میشد زیرا از اعزام مبلغان تا آبادی استو به هارا و معابد و وقتی نسبتاً طولانی در کار بود ولی در روشنی کتیبه اخلاقی آشو کا که در مجاورت شهر کهنه قندهار تازه پیداشده است و از روی پارچه کتیبه دیگری که در حدود ۲۵-۳۰ سال قبل از «در و ن ته» جلال آباد بدست آمده معلوم میشود که سیر انتشار بود یزم از آنچه تصور میشود بیشتر سریع بوده و برخی از استو به ها و معابد در «ننگرهار» و «کاپیسا» در عصر

آشوکا یعنی در اواسط قرن سوم ق م ساخته شده بود که خاطره یابنی واحداث کننده آن تا قرن هفت مسیحی حین عبور زایر معروف چینی هنوز از بین نرفته بود .
 اصلا موضوع اعزاز مبلغان بودایی از طرف «آشوکا» به جنوب هند و بطرف کشور های غربی که در آن جمله افغانستان قدیم هم می آید در محفل بزرگ مذهبی گرفته شد که در حوالی ۲۵۸ - ۲۵۹ ق م در «بنالی پوترا» در شهر «پتله» ضلع بیهار هند گرفته شد و به شرحیکه نام بردیم جمعی از مبلغان بطرف افغانستان هم اعزام گردید .
 مبلغین بودایی اعزامی آشوکا به خاک افغانستان متوقف نشدند بلکه بطرف غرب دورتر نزد شاهان یونانی شامی و آسیای غربی حتی ازان دورتر نزد شاهان یونانی شمال افریقا در مصر هم رفتند و با استناد به نام های پادشاهانی که در کتیبه نمره پنجم اشوکا ذکر است آشوکا را میتوان گفت که مبلغان بودایی در حوزة شرقی مدیترانه در خاک های آسیای و اروپای و افریقای در کشورهای مصر و یونان و شام به تبلیغات خود پرداختند ولی دورتر از افغانستان به طرف غرب آسیا تبلیغات مذکور تا تیری نکرد . حتی در افغانستان هم فقط نیمه شرقی ان از خط (قندهار - بلخ) بطرف شرق به آئین مذکور گرامید . زیرا در نیمه غربی آئین زردشتی کماکان باقی ماند و تا حین رسیدن مبلغان دین مقدس اسلام جا بجا ماند چنانچه کلیات این مراحل بر همگان روشن است .

آشوکا در کتیبه های خود حینیکه از مبلغین بودایی و اعوام آنها نزد شاهان یونانی آسیا سخن میزند از (دیودوتس) موسس سلطنت مستقل یونان باختری چیزی نمیگوید ازین امر واضح میشود که درین وقت هنوز باختر استقلال خود را نگرفته بود و چون نام (انتیاکا) یعنی انتیوکوش دوم دودمان سلوسی شامی در کتیبه های برده شده به صراحت معلوم میشود که باختر هنوز بدست حکمرانان خاندان سلوسی شامی اداره میشد . امروز این مسئله روشن است که آشوکا در حوالی (۲۵۸ ق م) به اعزام مبلغان بودایی بطرف غرب اقدام کرده و «دیودوتس» در حوالی (۲۵۰ ق م) استقلال دولت یونان باختری را اعلان نموده . بدین ترتیب میان این دو واقعه در حدود (۸) سال فاصله بوده و پیش ازینکه یونان باختری استقلال خویش را اعلان کنند مبلغان آشوکا در شرق و جنوب غرب افغانستان از گندهارا تا حوزة ارغنداب به تبلیغ آئین بودایی اقدام کردند و مهمترین نتیجه فتوحات موریها در یک حصه افغانستان همین بسط آئین بودایی بود که بعد از سقوط سلطه سیاسی آنها که ۵۰ سالی بیش دوام نکرد جا بجا باقی ماند و ریشه دوامند و منسبط شد و گسترش یافت و بیش از هزار سال دوام کرد و در اواخر قرن اول و جریان قرن دوم مسیحی افغانستان بحیث یکی از کانون های بزرگ آئین بودایی به ارسال مبلغان در کاشغر و سنکیانگ و چین میا درت و رزید و آئین مذکور در برخی نقاط مرکزی کهستانی افغانستان تا اوایل قرن نهم مسیحی هنوز باقی بود .

۳۷۳۱۲

شاه بهار

« مهیند شاهی » بودائی غزنه

در مقاله های که زیر عناوین: «میدان سان بینی سپاه غزنوی در دشت شاه بهار» و «نقاره خانه و میدان شاه بهار» در طی سال ۱۳۳۷ برای مجله ژوندون و رادیو کابل نوشته شده و دو مقاله فوق الذکر به تاریخ (۳۷۴۳) و (۳۷۹۷) از رادیو بخش شد (متن این دو مقاله در جلد دوم این اثر گرفته شده است) شاه بهار را از خلال نوشته های استاد ابوالفضل بیهمی و چکامه های امیر فرخی و امیر عنصری بحیث میدان سان بینی سپاه و در عرصه گاه سپاه غزنویان شرح داده ام.

(شاه بهار) پیش از دوره غزنویان و پیش از دوره های اسلامی اصلاً نام مهیند بزرگ بودائی بود که حقایق وجود آن با کاوش های باستان شناسی در سال ۱۳۳۸ کشف شد.

در سه کلیومتر جنوب غرب دهکده روضه و باغ آرا مگانه سلطان محمود غزنوی درست در وسط دشت فراخ و وسیعی که حتماً همان دشت شاه بهار معروف عصر غزنویان میباشند تپه سنگی افتاده که امروز در زبان زد عوام به نام های (تپه سر دار) (تپه نقاره) و (تبخانه) یاد میشود و این نام ها هر کدامش توجهات فوکلوری دارد که اینجا مجال شرح آن نیست و تنها وجه تسمیه (تبخانه) بیشتر قابل توجه است و نشان میدهد که با وجود مرور زمانه و خرابی ها و ویرانی هایی که بعمل آمده هنوز در دفتر خاطرات عوام مفهوم واقعی (تبخانه) و (بتکده) و مهیند بودائی باقی مانده است.

(شاه بهار) اسم ترکیبی است و مرکب از دو جز است یکی (شا) که همین کلمه متمارف (شاه) است و دیگری (بهار) که کلمه سانسکریت (بهار) و (ویهاره) است که بر معنای بودائی اطلاق میشود و صد ها هزارها (بهار) در نقاط مختلف افغانستان در همه و کجا بیسا و کابل و بامیان و غزنه و بلخ و فرخار و سمنگان و قندهار و غیره جاها داشتیم که خاطره یکی از آنها به نام (نوبهار) بلخ باقی مانده و شهرت بسیار دارد. این اسم هم ترکیبی است و اصل آن مشتق از دو کلمه (نوا) و (ویهاره) بود که اولی (نو) و دومی همان

معبد بودائی معنی داشت و (نوا و بهاره) در ادب دری (نوبهار) شد و (نوبهار بلخ) مشهور تر از آن است که در اطراف آن بیشتر به پیچم .

قرار یکه از یادداشت های زامران چینی و تذکرات منابع عربی مستفاد میشود در میان صدها و هزارها و بهارها و بهارها معابد بزرگ و معابد شاهی هم داشتیم که عده ازان به اسم و صفت (شاه بهار معروف بودند. بلاشبه در کابل، در هده در بگرام در غزنه، در بامیان و حتماً در جاهای دیگر که بالا ذکر کردیم (شاه بهار) یا (شاه بهار)ها داشتیم که تعین موقعیت آنها با کاوش ها و تحقیقات باستان شناسی روشن خواهد شد چنانچه موقعیت و شکل و شیوه آبادی و بسیاری جزئیات دیگر (شاه بهار) غزنه در اثر حفريات هیئت باستان شناسی ايطاليای از هشت سال با ینطرف روشن شده و با کشف نبشته های برهمی مربوط به ۳ یا ۴ مسیحی و دیگر مجسمه های کوچک بودائی از گل بخته و پیدا شدن شواهد تندیس های بزرگ ۱۰-۱۲ متری بود و غیره به قسمتی از جزئیات معبد مذکور هم پی برده ایم که شرح همه آن درین مختصر امکان پذیر نیست .

در اطراف استوپه بزرگ مرکز معبد شاه بهار غزنه چندین استوپه کوچک هم کشف شده که بچهار طرف خود زینها دارد و بت پرستان غزنه در تصورات اساطیری خیال میکردند که (بودا) حیثی که از زیارت ما در خود از طبقات بلند جو هوا پاییان شد در همین نقطه در معبد (شاه بهار) غزنه فرود آمد (البته در دامستان های بودائی بودا از جو هوا در نقطه بنام (شاهکارا) نزدیک یک بنارس فرود آمده است) . باری مقصد اساسی درین مقاله کوچک این است که (شاه بهار) که در دوره غزنویان دشت سان بینی سپاه و میدان گذارش اعیان مذهبی بود در اصل اساس در روزگاران قدیم پیش از اسلام نام معبد بزرگ بودائی بود که به صفت (معبد شاهی) یاد میشود و از فراز تپه از تمام نقاط دور دست سواد شهر غزنه دیده میشود .

قرار یکه ۲۰ سال قبل در جلد دوم تاریخ قدیم افغانستان (صفحه ۵۴۳ و ۵۵۴) (جلد دوم تاریخ افغانستان در سال ۱۳۳۶ از طرف انجمن تاریخ چاپ شده) شرح داد یکی از (شاه بهار) ها در کاپیسا یاد (بگرام) یا در دامنه های گل بهار در مدخل دره غور بند قرار داشت که به امر ابراهیم بن چبریل در زمان فضل بن یحیی و عصر خلیفه هارون الرشید در سال ۱۷۶ یا ۱۸۶ هجری ویران شد چون کاوش های علمی در (شاه بهار) غزنه ادامه دارد بیش ازین به جزئیات نتایج نمی پیچم و امید وارم مطالب مبسوطی درین موارد بنوسیم .

۳۹/۶/۹

مبلغان بودائی

در

افغانستان

افغانستان و هند در مجاورت هم مانند بیشتر از خاک‌های مجاور در سرزمین‌های متقابل یکدیگر در موارد مختلف تاریخی نفوذ داشته و آثار آن در هر دو کشور محسوس است .

تأثیر متقابل میان خاک‌های افغانستان و هند بسیار بارز و شواهد آن بسیار هویدا است .

یکی از تأثیرات کلی و دامنه‌دار هند بر افغانستان انتشار دیانت بودائی است که از روز عبور از رودخانه (اندوس) سبب تاروهای آخرین دور آن‌ها بیش از هزار سال سپری شده و در هزار سال دور خود تأثیر عمیق و دامنه‌داری در افکار و طرز آبدات و عمران‌ات باشندگان این کشور وارد نموده است .

چطور و چسان و چه وقت آئین بودائی در افغانستان انتشار یافت ؟ جواب این سوال مهم که در سرنوشت این سرزمین تغییرات کلی و ا ر د ک ر د ه قابل دانستن و قابل بحث و تفحص است .

همه میدانیم که آئین بودائی در قرن ۶ ق م با (ساکیامونی بودا) در سرزمین هندوستان ظهور کرد . در حدود سه قرن این آئین در خاک‌های هند محدود بود تا اینکه دودمان (موریا) یا اولین دودمان تاریخی سلطنتی هند قدیم بمیان آمد .

(چندراگوپتا موریا) مؤسس و (پاندوسارا) دومین پادشاه این سلسله در گذشت تا نوبت به زمامداری پسرخیرالذکر موسوم به «آشوکا» رسید و وی بعد از سال دهم سلطنت در حوالی «۲۴۹» ق م داخل آئین بودائی شده و در تقویت و انتشار دین مذکور صرف مساعی نمود .

یکی از اوقات بسیار مهم این زمان تشکیل يك محفل بزرگ مذهبی است در شهر «پتالی پوترا» یعنی «پتنه» امروزی که در آن وقت با یتخت امپراطوری موریا بود و از شهرهای با عظمت هند قدیم محسوب میشد . این محفل تحت ریاست عالم معروفی بنام «موگالی پوتاتیسسا» و تحت سرپرستی عالیه شخص شاه (آشوکا)

که سمت روحانیت هم داشت تشکیل شد و باره تصمیمات بسیار مهم در آن گرفته شد از قبیل ترتیب و تنظیم قوانین مذهبی و اعزام مبلغان برای انتشار آئین بودایی در داخل هند و در خارج حدود و نفوذ آن .

در هند توجه محفل مذهبی بیشتر بطرف جنوب و علمی مخصوص در خاک های « سیلان » معطوف شد چنانچه حالا که آئین بودایی در هند از میان رفته بکمال قوت و قدرت در جزیره سیلان دوام دارد و آئین رسمی آک کشور بشمار میرود نقطه دیگر که مورد توجه محفل مذهبی واقع شده بود در خاک های ماورای غربی رود اندوس (سند) یعنی خاک های افغانستان امروزی بود که در آن زمان یک قسمت جنوبی آن تا حوزه ارغنداب از طرف موریایها مفتوح شده بود و در نیمه دیگر آن در شمال یونانیان استقرار داشتند .

موضوع اعزام مبلغان در کشمیر و در گندهارا در برخی از فرمان های سنگی آشوکا تذکار یافته مثلا فرمان نمره « ۱۳ » حاکی از اعزام مبلغان است و اسمای مبلغان و نام جاهای که فرستاده شده اند خوانده میشود. هکذا در فرمان نمره « ۵ » در قطار جاهای دیگر از « گندهارا » اسم برده شده . تا جایی که از این منابع استنباط میشود یکی از مبلغانی که بطرف کشمیر و گندهارا فرستاده شده بود مچهان تیکا یا مد هیان تیکا نام داشت علاوه بر آن دو نفر دیگر هم به خاک های غرب سند و دورتر از آن اعزام شده اند که عبارت اند از : « دهه مارا کی تا » و « مهارا کی تا » که به اصطلاح جغرافیائی آنوقت یکی در « ممالک غربی » و دیگری نزد یونانی ها فرستاده شده بود . چون خاک های غربی هند خاک های افغانستان امروزی بود و یونانی ها از شمال همین سرزمین تا کناره های بحر اروم و مصر را تحت تسلط خود آورده بودند به آسانی استنباط شده میتواند که مبلغان اشوکا چه در گندهارا و چه در سایر نقاط افغانستان آمده و از آنجاها هم گذشته و بیشتر بطرف غرب پیش رفته اند .

شبهه نیست که آشوکا در کتیبه های خود مفتخر است که مبلغان نزد « یاوانا » یعنی « یونانیان » فرستاده است . تا اوایل سال گذشته که کتیبه آشوکا از قندهار کشف نشده بود این « یاوانا » ها را دورتر می پالیدند ولی حالا آشکارا شده است که در قندهار در یکی از اسکندریه ها که در مجاورت رود خانه ارغنداب بنا گذاشته شده بود بقدر کافی یونانیان مسکون بودند و اشوکا سعی بلیغ بخرچ داد تا ایشان را به آئین بودایی داخل کند، بزبان و به رسم الخط بنا فرمان سنگی در جوار راه نقر کرد که تازه در مجاورت چهل زینه مکشوف شده .

باری مبلغان بودایی در دوره حیات اشوکا در نیمه اول قرن سوم ق م به قصد تبلیغ آئین خود به خاک های افغانستان جنوبی وارد شدند و در ترویج آئین مذکور توفیق زیاد حاصل کردند و تا هزار سال حتی کمی بیشتر دین مذکور در این

کوشانی‌ها در تاریخ افغانستان کوشانشهر

با انبساط دامنه تحقیق و انتشار کتب تاریخی چه درسی چه مسلکی و اوقایی امروز کسی در افغانستان نیست که نام (کوشان) و (کوشانی) را نشنیده باشد. این نام بلند آوازه است و آوازه معرفت آن در کشورهای مجاور در خاک‌های دور افتاده رسیده است.

کوشانی‌ها بنا بر عنصر (سیتی) یا (یوچی) از آسیای مرکزی برخاسته در افغانستان به تشکیل سلطنت مقتدری پرداخته و در خاک‌های پهناور نیم‌قاره هند و پاکستان به فتوحاتی موفق شده‌اند.

پس روی هم رفته تاریخ کوشانی‌ها سه مرحله دارد که اول آن در آسیای مرکزی سوم آن در نیم‌قاره هند و پاکستان میگذرد و قسمت عمده که مرحله وسط آن است در افغانستان سپری شده است و این مهمترین دوره یا مرحله تاریخ کوشانی است که در طی آن کوشانی‌ها در سرزمین مدنیت خیز افغانستان خوی و بوی وزندگانی بدوی خویش را گذاشته و با تماس با سرزمین مدنی باختر و مردمان متمدن آن دارای نظام سلطنتی و دین و فرهنگ و رسم الخط و ادب و هنر و صنایع و ابداعات مجلل گردیدند.

قراریکه منابع شرقی (چینی) و منابع غربی (یونانی) نشان میدهد کوشانی‌ها در اثر جنگ‌های شدیدی که با هیوانگنوها (هن‌ها) بعمل آوردند در حوالی ۱۳۸ ق م در گردونواح فرغانه رسیده و در حوالی ۷۰ ق م رود آمود را گذشته در باختر جای سلاله پادشاهان یونان و باختری را گرفتند. مهمترین کانون رهاپشایشان در شمال هند و کش‌علاقه بغلان بود که آثار و شواهد آئین و فرهنگ کوشانیان از نقاط مختلف آن کشف شده می‌رود.

در حوالی ۵۰ ق م کوشانی‌ها وارد حوزه کاپیسا و کابل شدند و جای آخرین پادشاه یونانی کابل را گرفتند و بساط شهر جدید و مستحکمی را در جوار شهر یونانی بگرام گذاشتند و این شهر پایتخت تا بستانی سلاله کوشانی‌های بزرگ شد. پایتخت تا بستانی ازین جهت گفتیم که کوشانی‌های بزرگ غیر از بگرام دومرکز دیگر هم داشتند یکی در (باروشا پورا) یعنی پشاور و دیگری در یکی از نقاط وسطی گندهارا.

دوره کوشانی‌های بزرگ از حوالی ۵۰۰ قبل از آغاز عهد مسیح تا ربع اول قرن سوم عهد مذکور در قرن کابل را در بر می‌گیرد و این دو قرن در تاریخ افغانستان قدیم یکی از دوره‌های بزرگ بشمار میرود و هر دو بطوریکه ایران ساسانی در عصر ساسانیان به (ایران‌شهر) مسمی شده بود افغانستان عهد کوشانی‌های بزرگ به (کوشانشهر) معروفیت یافته بود.

بعد از اینکه کوشانی‌ها در کوشانشهر مستقر و برقرار شدند از منزه کشور کشانی خویش را بیشتر به شمال شرق (ترکستان چینئی) یا سنگیانگک و بطرف شرق در خاک‌های نیم‌قاره هند و پاکستان بسط دادند.

دوره کوشانی‌های بزرگ در تاریخ افغانستان قدیم یک دوره بزرگ عمرانی، مذهبی، هنری و ادبی است که آثار و شواهد آن بصورت مسکوکات، معابد، استوپه‌ها، هیکل تراشی‌ها کتیبه‌ها باقی مانده و مطالعه هر دسته متروکات آن دوره فصل‌ها و رساله‌ها و کتاب‌هایی بکار دارد.

دوره کوشانی‌ها از آن جهت بصفت (بزرگی) یاد می‌کنند که در عصر مذکور در هر رشته از رشته‌های حیاتی و مدنی و مذهبی و فرهنگی کارهای بزرگ و بی‌سابقه چه در کوشانشهر (افغانستان آن عصر) و چه در خاک‌های مفتوحه بعمل آمده است. از این دوره مجلل‌ترین معابد بودایی چه در گندهارا داده و پشاور، چه در کاپیسا در اطراف پهلوان کوه بگرام و در توپ دره غرب چار بیکار چه در بامیان و سایر نقاط بعمل آمد. این معابد منحصر به بودیزم نبود زیرا سائرادیان و مذاهب درین عصر آزادی داشت و یکی از مجلل‌ترین معابد غیر بودایی این دوره آتشگاه سرخ کوتل است که از شش سال باینطرف در شمال افغانستان کشف شده.

میلغان کوشانی افغانستان آئین بودایی را تا اقصای شرق آسیا منتشر ساختند. معماری با پیرایه‌های مذهبی خود باعث ظهور مجلل‌ترین بناها و گنبد‌ها گردید که از بدین بقایای برخی از آنها امروز هم استعجاب دست می‌دهد.

هیکل تراشی و تراش هیکل‌های بزرگ عظیم الجسمه بسیار معمول بود مدرسه هیکل سازی یونانی بودایی افغانستان در دو قرن مخصوص عهد کوشانی ترقی بی‌سابقه کرد. خود کوشانشاهان به ساختن و تراش مجسمه‌ها و تندیس‌های خویش و اعضای خاندان سلطنتی اهمیت زیاد می‌دادند و شواهدی از نقاط مختلف افغانستان بدست آمده است که این حقایق را ثابت می‌کنند.

دوره کوشانی‌های بزرگ از نظر سیاست و اداره و مملکت‌داری یکی از دوره‌های بزرگ تاریخ افغانستان قدیم محسوب می‌شود و هر روز کشف یک پارچه جدید هیکل تراشی، کتیبه، مسکه و مدال و غیره سند دیگری بر استناد سابق می‌افزاید که عظمت دوره کوشانی‌های بزرگ را در تاریخ افغانستان و در تاریخ این گوشه شرق آسیا مسجل می‌کنند.

۳۸/۱/۵

کجولو کد فیزس

اولین پادشاه کوشانی افغانستان

کوشانی‌ها با اینسکه بنام قبیله (یوچی) از کتلهٔ (سیتی) آسیای مرکز جدا شده و در آنرا نپساطتوحات خود بطرف شرق در نیم قاره هند و پاکستان مشهور و معروف شده‌اند. بیش از آسیای مرکز و هند در افغانستان نقش عمده و اساسی بازی کرده‌اند و عصر آنها که به چندین دوره کوشانی‌های کلان و خورد تقسیم شده است یکی از دوره‌های بزرگ تاریخی افغانستان قدیم است.

این کوشانی‌ها که ایشان را به صفت (یوچی) هم یاد کرده‌اند از خود سلاله‌ها و پادشاهانی دارند که در آن میان اولین خاندان سلطنتی آنها (کد فیزس) و اولین پادشاه آنها «معمولا کد فیزس» یا «کوزولا کد فیزس» نام داشت و در حوالی (۷۸-۴۰ مسیحی) می‌زیست معمولا عقیده برین است که وقتی که کوشانی‌ها رود آمو را گذشته و به صفحات شمال هندو کش در باختر رسیدند مشتمل بر پنج قبیله بودند و هر قبیله از خود رئیس داشت و (کجولو کد فیزس) یکی از رؤسای پنجگانه چهار نفر دیگر را مطیع ساخته و اعلان شاهی نمود. اسم او در مأخذ چینی بصورت (کیوتسو کیو) و در مسکوکات بشکل (کوزولا کد فیزس) یا (کوزولو کد فیزس) یاد شده. معنی کلمهٔ اول نام او (کوزولو) یا (کوزولا) یا (کجولو) معلوم نیست. کلمهٔ دوم، نام خانوادگی وی بوده و بهمین مناسبت او را بصفهٔ (کد فیزس اول) هم میخوانند. اصلاً قبایل پنجگانه کوشانی‌ها در هندو در شمال هندو کش بشکل ملوک الطوایفی یا بشکل فدراسیون طوایف زندگی داشتند تا اینسکه رئیس قبیله (کوی شوانگ) که (کجولا) یا شد بر دیگران غالب آمد و در حوالی ۴۰ مسیحی اعلان پادشاهی نمود. او با اینوفت باختر که آنرا طبق منابع چینی (تاهشیا) میگفتند مردمان تجارت پیشه و پول دار و مدنی بودند و پول و ثروت آنها در تشکیل دولت کوشانی تأثیر زیاد داشت.

کد فیزس اول کوشانی به مجردی که اعلان شاهی نمود به توسعه نفوذ خود به دو سمت معین پرداخت یکی بطرف غرب بجانپ (پارتیا) و دیگری بطرف جنوب هندو کش در علاقه‌های (کی بن) و (کساوفو) که عبارت از مناطقی کسا بیسا (کوهستان) و کابل باشد.

کجولا کد فیزس اولین پادشاه کوشانی، کابل زمین را از هر ما یوس آخرین پادشاه یونانی گرفت و این امر را مسکوکات به بهترین وجهی ثابت میسازد زیرا مسکو کاتی در دست است که در آن نام (کجولا کد فیزس) اولین شاه کوشانی و اسم (هرما یوس) آخرین پادشاه یونانی کابل هردو برده شده و از آن معلوم میشود که پادشاه کوشانی عندالورد به کابل از سکه های پادشاه مغلوب یونانی کار گرفته و نام خود را در مسکوکات او افزوده است و بعد از مدتی به ضرب سکه های حقیقی خودش اقدام میکنند و انگام نام هر ما یوس یونانی را براداشته و بنام خود سکه ضرب میزند.

ناگفته نماند که حتی در همین سکه ها هم خود را (رئیس دین دار کوشانا) خوانده و معلوم میشود که کوشانی ها طبق عادات عثمونی قبایلی خود در اوائل اگر چه به مقام پادشاهی نرسیده بودند باز هم از داشتن لقب (رئیس) باک نداشتند همین رئیس کوشانی به ترتیبی که دامنه نفوذ قلمرو سلطنتی خود را وسعت می بخشید القاب خود را هم بزرگ و بزرگتر میسازد تا اینکه خویش را (شاه شاهان) و (پسر آسمان) میخوانند. این دو لقب قراریکه بر همه معلوم است القاب شاهان کشورهای مجاور یعنی القاب شاهان (ایران) و امپراطوران (چین) بود و کجولا کد فیزس اولین پادشاه کوشانی افغانستان همینکه دامنه نفوذ (هرما یوس) آخرین پادشاه یونانی کابل زمین را خورد ساخت و جای او را گرفت القاب برطنطنه (شاهنشاه و پسر آسمان) را هم اختیار کرد و بعد از وسائر کوشان شاهان آنرا تکرار نمودند.

بیشتر گفتیم که (کجولا کد فیزس) خویش را به صفت (دین دار) هم یاد کرده کوشانی ها از بدو امر از آغاز ورود به شمال هند و کش مردم مان (دین دار) بودند و عموم پادشاهان کوشانی در ترقی و ترویج ادیان صرف مساعی زیاد بخرج داده اند و کجولا کد فیزس اولین پادشاه آنها آمد دین داری بود طبق منابع چینی کد فیزس اول بیش از ۸۰ سال عمر نموده و قرار حدسی که میزنند باید در حوالی (۷۸) مسیحی وفات نموده باشد و چون تاریخ جلوس او را در حوالی (۴۰) مسیحی معین کرده اند به این حساب در حدود (۳۸) سال سلطنت کرده است. کجولا کد فیزس بعد از اینکه به جنوب هند و کش فرود آمد به علاقه کابیس و کابل کفایت نکرد بلکه دامنه قلمرو خود را تا جنوبی ترین و غربی ترین نقاط کشور منبسط ساخت.

مرکز و پایتخت کجولا کد فیزس شهر (کاپیسی) یا بگرا ۲ بود در ضرب مسکوکات از (هرما یوس) یونانی و سکه های امپراطوران رومن مثل (اگوست) (کونستانتین) (کلودیس) تقلید کرده است. فراموش نباید کرد که مسکوکات امپراطوران رومی در آن زمان و سده تجارتی به افغانستان میرسید و کوشانی ها در ضرب سکه های خویش از مسکوکات آنها هم تقلید کرده اند.

۳۷۶۶۹

کنیشکا

پادشاه و امپراتور تاریخی

نام کنیشکا در تاریخ قدیم افغانستان و هند و آسیای مرکزی همه جا بلند و اوازه و مشهور است و از شاگردان مدارس تا دانشمندان همه این نام را شنیده و پاره معلوماتی در اطراف شخصیت او دارند این پاره معلومات طبعاً نظر به زمان و مکان فرق میکنند به این معنی که در منابع قدیم آسیای مرکزی کنیشکا بحیث فرستنده مبلغان آئین بودائی و مربوط به قبا یلی معروف به (یوچی) شناخته شده. در هند بیشتر او را از خلال داستان های بودائی بحیث يك پادشاه نیمه خیالی و نیمه افسانه ای تلقی کرده اند. شبه ای نیست که کنیشکا یکی از فاتحان هند است و او به سنت پادشاهان پیشین افغانستان به تدریج از بگرام و گندهارا اول در حوزه پشاور خود را رسانیده و بعد از رودخانه های پنجاب یکی بعد دیگری عبور کرده و بشهادت اناری که از او در جنوب دهلی کشف شده است خویش را تا قلب هندوستان و فرا تر از آن هم رسانیده بود. کنیشکا در هند مشهور است و هندیان چه در حوالی بنارس و چه در حوالی دهلی و چه در حوزه گنگاوی را به حیث يك پادشاه هندی شناخته اند ولی يك مطلب بکلی از نظر مورخان و منابع آسیای مرکزی و هندوستان فرار کرده است و آن این است که کنیشکا پادشاه مقتدر کوشانیان افغانستان بود.

یکی از نتایج بسیار قیمتمدار و گران بهائی که از حفاریات سرخ کوتل بدست ما رسیده این است که کنیشکا آنطور یکه منابع بودائی هندی تصور میکردند پادشاه خیالی و تصویری و نیمه داستانی نبوده و نیست بلکه سراسر حقیقت و وجود تاریخی داشته و بعد از سالها انتظار بالاخره از شمال هندو کش از ایالت بغلان قدیم انار بزرگ عمرانی، مسکوکات، مجسمه ها و سنگ نشسته های او را بدست آورده ایم به نحوی که یکدفعه او را با قیافه واقعی يك پادشاه مقتدر و با عظمت روی صحنه تاریخ ملاحظه میکنیم.

در روشنی معلوماتی که درین سال های اخیر تازه از روی حفاریات سرخ کوتل بدست آمده واضح گردیده است که کوشا نشاء کنیشکا در نیمه دوم

قرن دوم عهد مسیحی دولت مقتدری در دو طرفه هند و کش تا سیس نموده بود که در قطار دولت های بسیار مقتدر افغانستان قدیم محسوب شده میتواند. در روشنی معلومات تازه کنیشکا را بیشتر ازین پادشاه هندی خوانده نمیتوانیم بلکه باید صحیح تر و اساسی تر او را پادشاه کوشانی افغانستان و فاتح هندوستان بخوانیم. همانطور که محمود زابلی و سلطان غیاث الدین و معزالدین غوری دولت های مقتدری در افغانستان تشکیل کرده و پایتخت های ایشان در فیروزکوه و غزنه وجود داشت و هر کدام به نوبه خود فتوحاتی در اقطار سواد هندوستان بعمل آوردند و مراکز در هند داشتند و حکمروایانی در آن خطه پهنای و گماشتند. کنیشکای کبیر هم قبل ازینکه به هندوستان فتوحاتی کند در داخل حدود و نفوذ افغانستان قدیم دولت مقتدری تشکیل کرد که بنام دولت کوشانی شهرت دارد. البته پیش از کنیشکا شاهان دیگری از عرق کوشانی به سلطنت رسیده اند ولی در عصر کنیشکا قدرت کوشانیان به ذروه عروج رسید. در اثر کاوش های علمی و تحقیقات باستان شناسی که در ظرف ۸ سال اخیر در سرخ کوتل بعمل آمده است به ثبوت قطعی رسیده که کنیشکا در صفحات شمال افغانستان محتملاً در بلخ و حتماً در جلگه غوری و بغلان شهرها و مراکز بزرگ داشته و بدین شبه یکی از مراکز بزرگ حکمفرمایی او در ۲۰ کیلومتری جنوب غرب پل خمیری امروزه در ماحول تپه سرخ کوتل قرار داشت و به اندازه بی اقتدار پیدا کرده بود که بدین مبالغه نمیتوان وی را در ردیف امپراطوران روم و فلفور های چین قرار داد و امپراطوران و خاقان های این دو کشور بزرگ شرقی و غربی به داشتن روابط دوستانه با دولت کوشانی احتیاج احساس میکردند. پس کنیشکا پادشاهی بود از پادشاهان بسیار مقتدر افغانستان که از راه فتوحات ناقص هندوستان پیش رفت و نقاط مختلف هندوستان را تسخیر کرد و تمدن و فرهنگ افغانستان کوشانی را به سرزمین پهنای هندوستان پهن و پراکنده ساخت و شهرها و مراکز برای بسط حکمفرمایی خود در آن خطه بزرگ تاسیس کرد.

سرخ کوتل

از ۱۳۳۰ (۱۹۵۱) با اینطرف هفت سال است که نام (سرخ کوتل) در جراید و مجله های علمی داخل و خارج افغانستان برده میشود و روز بروز این اسم بلند آوازه تر میگردد. چرا این نام وارد صحنه تاریخ و باستان شناسی و فرهنگ شده؟ سرخ کوتل مانند صدها سال گذشته کوتلی نیست بلکه یکی از مراکز مهم باستان شناسی و یکی از پرهیجان ترین نقاط تاریخی افغانستان شده و هفت سال است که در آنجا یکی از بزرگترین و مجللترین ابدات مذهبی افغانستان قدیم کشف گردیده است.

در ادبیات و تاریخ افغانستان عصر اسلامی نام بلخ و کشتاسپه و زردشت ددقیقی و آئین زردشتی و آتش کده های برزین مهر و مهر برزین و بامشاد و آئین مزدیسنا و موبد و موبدان و موضوع تواریخ و حمله تورانیان و کشته شدن زردشت در نتیجه ان و غیره بکرات و مرآت آمده و کیست که در طی خواندن نظم یا نثری ازین چیزها نشنیده باشد. این حرف ها به شکل انعکاس از دوره های باستان عصر بعد عصر و نسل بعد نسل تکرار شد تا به ما رسید.

همه شنیده بودیم که در بلخ و باختر زمین آتشکده های بود ولی کس گفته نمیتوانست در کجا؟ هفت سال قبل با کشف آتشی یکی دو خشت با شکال برخی حروف الفبای یونانی و کاش های علمی آثار ابدی مذهبی بزرگی روی تپه مجاور سرخ کوتل پدیدار شد و با ادامه کار های حفاری واضح تر شد که این آبدی اصلاً آتشکده می بوده زیرا کانون یا اجاق آتش و خاکستر انبوه و غیره شواهد یکی بعد دیگری به مشاهده پیوست و در نتیجه وجود آتشکده می در سرخ کوتل تقریباً مسلم گردید. آیا این آتش و آتشکده با آئین مزدیسنا قدیم باختری که معمولاً در زبان زد عوام بنام آتش پرستی یاد میشود کدام ارتباطی دارد؟ به اساس شواهد مسکوکات کوشانی که بیشتر آن متعلق به کنیشکا است و بارچه های هیکل تراشی شاهان و شهزادگان کوشانی واضح گردیده است که آتشکده سرخ کوتل به قرن دوم مسیح و مخصوصاً به دوره سلطان مقتدر کوشانی کوشانشاه کنیشکا و یکی از احفاد او و بشکال ارتباط دارد و به این ترتیب از نظر زمان میان زردشت و کنیشکا و هوو و بشکال در حدود هزار و ۱۲۰ سال فاصله است. بنا به علمیه آتش

برستی عصر کوشانی که در سرخ کوتل در ولایت بغلان معمول بود در حالیکه بعضی از خاطره ها عصر زر دشتی با ختری از آن هویدا است آینه بود جداگانه که در آن تقدیس فرسلطنی یا (کولت دینسا ستیک) به پهمانه زیبا دامتزاج یافته بود. در یکی از افسانه های قدیم کسا بیسا که زایر چینی هیوان تسنگ آنرا در قرن ۷ مسیح در بگرام شینده بود نقل میکردند که چون کنیشکا قهر میشد آتش سرشانه های او زبانه میکشید. ازین گذشته درین دوره آتش بحیث علامه فارقه قدرت سلطنی هم محسوب میگردد خلاصه کلام معبدی که در سرخ کوتل مکشوف شده معبدی بود که شهرت آن بیشتر در عصر کوشانشاه بزرگ کنیشکا و هویشکا در طی قرن دوم مسیحی به اوج خود رسیده بود و از یکنوع آئین مخصوصی نمایندگی میکرد که آتش پرستی و تقدیس فردو دمان سلطنتی کوشانی بهم در آویخته بود و جو د مجسمه های شاهان کوشانی در نقاط حساس معبد این مفکوره را تا ناید میکنند. معبد یا آتشکده سرخ کوتل که بنا قدیم آنرا معبد یا آتشکده بغلان خوانده میتوانیم معبد باشکوه و با عظمتی بود. بنا (بغولانگو) یا بغلان و یک ولایت بزرگ بهمین نام شهرت یافته بود. کانون بزرگ و مجلل مرکزی معبد رخ بطرف آفتاب روی تپه قرار داشت و بلکنان عظیمی که تقریباً ۷۰ پته این شمار شده و هر پته ۷ متر عرض داشت از روی چلنگه بغلان به استانه معبد روی تپه منتهی میشد و در ایام اعیاد و روزهای بزرگ ملی تمام مردم بغلان حتی باشندگای بیشتر نقاط باختر در پیرامون تپه می که معبد فرازان قرار داشت مجتمع میشدند و مجسمه های بزرگ کوشان شاه کنشپکا در میان شعله های عظیم آتش تا نقاط دور دست در دامنه های افق پنهان چلنگه دیده شد.

در کتیبه پورگی که از این معبد بدست آمده و به رسم الحظ یونانی مختص عصر کوشانی های بزرگ نوشته شده دو دفعه نام کوشانشاه کنیشکا ذکر شده و میرساند که این امپراطور مقدر که حمایت مذاهب وادیان مختلف کشور را وظیفه همت خود قرار داده بود در عمران این معبد باشکوه دخالت مستقیم دارد. چنانیکه دیانت بودائی به توجهات او دارای معابد و استوپه های مجلل شده بود در تعمیر معبد یا آتشکده بغلان هم سهم بسزاداشت (بغولانگو) بغلان به مفهوم وسیعی جغرافیائی خود یکی از مراکز مهم و اولیه فرهنگ کوشانی در افغانستان شمالی بود و با ادامه کاشهای علمی روز به روز شواهد جدید از زیر خاک توده های این چلنگه پنهان می برآید و پرده می که روی ابهام تاریخی دو هزار سال قبل تاریخ افغانستان عصر کوشانی افتاده است کم کم پس شده میرود.

هخامنشی‌ها

و خاک‌های افغانستان روی صحنه تاریخ

هر کشور و سرزمین دوره‌های تاریخ و قبل از تاریخ و دوره‌های مقدم بر تاریخ (پروتو-هستوار) و دوره‌های داستانی و نیمه داستانی دارد که در طی یک سلسله مقاله‌ها مختصراً بهر کدام آن تاحدی که وقت معین بر نامه‌های رادیو ایجاب می‌کند روشنی افکنده‌ام. حد فاصل دوره‌های تاریخی و قبل از تاریخ رسم الخط و نوشته است و تاریخ نوشته شده خاک‌های کشورهای ما با ظهور دودمان هخامنشی یکی از قبایل آریایی شروع می‌شود. اصلاً قبایل آریایی که در هند و افغانستان و ایران پراکنده شده اند روزی در شمال مسیر آمو دریا بین سردریا و سواحل جزر یکجا زندگی داشتند و سپس از راه‌های مختلف به مناطق جنوب فرود آمده‌اند و از کوه‌های زگروس در غرب تا کرانه‌های باسین در شرق پراکنده شده‌اند و با عناصر غیر آریایی در غرب کرانه‌های دجله با سامی‌ها (آشوری‌ها) و در شرق در حوزه اندوس یا سند با (دراویدی)‌ها مواجهه کردند و تصادم و جنگ‌های خونین میان ایشان بوقوع پیوست تا اینکه در جبهه غرب اول قبایل آریایی (ماد) قدرت آشوری‌ها را درهم می‌شکنند و متعاقباً قبیله (هخامنشی) در علاقه فارس در جنوب ایران به تشکیل سلطنت مقتدری موفق می‌شود. موسس این سلاله (سیروس) یا (کوروش) کبیر است که یکی از نوابغ رجال دنیای قدیم محسوب می‌شود و در حوالی (۵۵۰ ق م) به سلطنت رسیده است و احفاد او تا حوالی (۳۳۰ ق م) مدت دو صد سال سلطنت کرده‌اند و در میان آنها چند (داریوش) و (خشایارشا) شهرت زیاد دارند.

دولت هخامنشی که در آغاز محدود به ولایت فارس بود به تدریج هم در غرب و هم در شرق وسعت پیدا کرد تا اینکه تعداد ولایات آن به (۲۸) رسید و از آن‌هم تجاوز کرد و بهینه آن در حوزه‌های چهار رودخانه بزرگ و معروف آن وقت یعنی داریوب و نیل و سیحون و جیحون انبساط یافت و اولین امپراطوری آریایی و تاریخی بوجود آمد.

دوره تاریخی یا تاریخ بدون افغانستان با همین دودمان هخامنشی ایران شروع می‌شود زیرا با اول نام‌های نقاط مختلف و اسمای ساکنان آن و حتی اسمای بعضی از رجال این سرزمین در سنگ‌نبشته‌های میخی این دوره تذکرات یافته به عبارت دیگر نام‌های اماکن و مردم و رجال و برخی مطالب مربوط با قید تحریر در

دل تاریخ سپرده شده است بناه علیه سال (۵۵۰) ق ۲ یاد دست وسط قرن ۶ ق ۲ آغاز دوره تاریخی خاک های افغانستان است و تا کدام سنگ نوشته می مینویسند بر وقایع تاریخی از خاک های کشور ما پیدا نشده با بد این سال و این زمانه را شروع دوره تاریخی سر زمین افغانستان قبول کرد .

شبهه می نیست که درین دوره و درین زمان خاک های ماحول هند و کش چه در شرق چه در غرب چه در شمال چه در جنوب همه آباد و فراورده های زیاد زراعتی و معدنی و حیوانی داشت و اهالی آن سلحشور بود و در هر ولایت سرداران و امرای قوم حکم فرمائی داشتند چنانچه همه این چیزها توسط منایع ایرانی و یونانی به ما رسیده و جزه وقایع تاریخی شده و شاهان هخامنشی بعد از یک سلسله لشکر کشی ها به ولایت باختریش (بلخ) هار یوا (حوزه هری رود) هرا ویتی (حوزه هیرمند) زرنکا یا درانجیان (سیستان) و تگوش (علاقجات کهستان) مرکزی و گندارا (علاقہ ننگرهار و تمام سمت مشرقی) دست یافتند و نام و شهرت این ولایات بحساب ولایات مفتوحه در ذیل ولایات امپراطوری هخامنشی ثبت شد .

شرح چگونگی طرز اداره هخامنشی و میزان اخذ مالیات و بسامطه دیگر رساله های مفصل می خواهد و یک نکته عمده این است که با زهم سرداران قومی و امرای محلی در هر ولایتی نفوذ و حکومت داشتند و (استان بان ها) یا (ساتراپ ها) به کمک ایشان وظیفه نائب الحکومگی خود را انجام میدادند .

مقصد اساسی در نگارش این مقاله این است که نام های نقاط مختلف خاک های افغانستان و نام های برخی رجال و شرح بعضی واقعات تاریخی این سر زمین با اول دوره هخامنشی به قید تحریر و نوشته در آمده و تاریخ مدون افغانستان ازین وقت آغاز میشود .

علاوه بر تذکار نام های ولایات صورت و تندیس رجال و حیوانات مختصه هر نقطه با لباس های محلی شان در هیكل تراشی های قصور تخت جمشید با بتخت دولت هخامنشی ثبت و نقش شده .

دوره دو صد ساله هخامنشی از نظر فرهنگ عمومی و مطالعات روش معماری و ادبی و هنری در تاریخ افغانستان قدیم اهمیت بسیار دارد . ما بسیار چیزها را در دنیای فرهنگ و هنر به دوره یونانی نسبت میدهیم و دو صد سال سلطه یونانی حتما در همه رشته های ادبی و فرهنگی و هنری تا تیری بسزا داشته ولی با بد هیچگاه اهمیت دوره دو صد ساله مقدم تر از آن را که دوره هخامنشی باشد فراموش ننماییم زیرا مبداء بسیار مسایل فرهنگی و هنری و ادبی بر آن دوره تعلق میگیرد و هنرا ایران و یونانی در رسم الخط آرامی و خروشتی و برخی از سبک های معماری ، و کشیدن راه های عمومی و مفکوره ساختن کاروان سرای ها در امتداد راهها و بسط تملقات هند و ایران و شناسایی راه های بحری و بسیار مطالب دیگر به این دوره مربوط است و سرآغاز آن ازین دوره شروع میشود . ۳۸/۱۱/۷

بغلان

اولین کانون اداره و فرهنگ کوشانی

در افغانستان شمالی

مستشرقان جهان و بخصوص عده معینی که در شناسایی خطهٔ بنهار و آسیا شناسایی و معرفت دارند کتله می از چادر نشینانی را که در جلگه های بیکران شمال آسیای مرکزی از قرن نهم قبل از آغاز عهد مسیح متشقت و پراکنده بودند بنام (سیت) یا (اقوام سیتی) یاد میکنند. در عرف فرهنگ و ادبی خود ما و دیار ما میتوان این کتله یا اقلا برخی از امواج آنرا که قرن ها پیش از ظهور مسیحیت به سرحدات شمالی کشور ما یعنی به کرانه آمودریا نزدیک رسیده بودند بنام (تورانی) و (تورانیان) خوانند. سیتی ها به عرف غرب بیان یا تورانی ها به عرف خود ما مردمانی بودند بادیه نشین ماهر در اسب سواری و تیراندازی و جنگجویی و صفات دیگری که (اوستا و شاهنامه) ایشان را شناخته اند.

این اقوام در دوره های مختلف زندگی خود مدنیته هم داشتند که بیشتر جنبه حمله و تهاجم و شکار و سوار کاری بخود داشت و چون نیز و مندر و مقتدر بودند خوانین و شاهان ایشان در پیرامون خرگای های خوش جلال و جبروتی هم داشتند و طلاالات و زیور باب و اسلحه آنها با زر و برق چشم را خیره میکرد و از (کوردگان ها) یعنی مقابر ایشان که مولا شکل گنبدی هائی از انبار بزرگ گل و خاک دارد پارچه های زیور و اسلحه و حتی از برخی کوردگان هائی که در نقاط سرد سائبیر یا مکشوف شده است پارچه های بافت و قالیچه ها که بیشتر در پوش اسب بود بدست آمده است.

این کتله موج هائی دارد که وقت به وقت با تغیر محل از عمق دشت های شمالی و شمال شرقی آسیا بطرف غرب بحرکت آمده و برخی به موازی کشور ما از حوزه سردریا و آمودریا و از آنجا به داخل دیار ما سرآزیر شده اند از قبیل امواج مختلف ایسکائی، تخاری، کوشانی و غیره.

یکی از مورخان قدیم چینی که در حوالی قرق ۲ ق ۲ م کتابی بنام

(کشورهای غربی) نوشته و بار اول از کشور ماهم صحبت کرده شاخه‌های از بین اقوام سیتی یعنی کوشانی‌ها را به نام (یوچی) خوانده و آنها را به صفت (خورد) و (کلان) تقسیم نموده. حقیقت امر این است که (یوچی‌ها) وقتی به (نام) کوشانی معروف شدند که در طی قرن اول ق م امروزی را گذرته و وارد باختر گر دیدند و بعد از اینکه از میان پنج قبیله، یکی از آنها به نام (کوی شوانگک) به چار دیگر غلبه کرد و جای هلیوکلس آخرین شاه یونانی باختر را گرفتند بنام و صفت (کوشان) و (کوشانی) مشهور شدند.

کوشانی‌ها در شمال هند و کش‌جای یونانی‌های باختری را گرفتند و شاهان (یونانو باختری) به جنوب سلسله کوه مذکور در بگرام در حوزه کاپیسا در شمال کابل فعلی مرکز سلطنت خود را قایم کردند. کوشانی‌ها مدتی چه به علت سد سنگی هندوکش و چه به علت مقاومت قوای یونانو باختری در بگرام و چه به علت بسط قوای قدرت در جناح غربی صفحه‌های باختر مدتی در شمال افغانستان ماندند و در نقاط مختلف مخصوصاً بین بلخ و قندوز به ساختن قلعه‌های جنگی و شهرهای مستحکم و غیره پرداختند چنانچه آثار دست کوشانی در قسمت‌های تحتانی دیوارهای حصار بلخ موجوده با کاوش‌های علمی به ثبوت رسیده و آنچه بیشتر درین مقاله میخوانیم خاطر نشان کنم معرفی بغلان است بحیث یکی از مراکز اداری و عمرانی و فرهنگی کوشانی‌ها در شمال هندوکش. شبهه‌ای نیست که این امر بعد از کشف تشکده یا معبد سرخ کوتل بمیان آمده و مخصوصاً بعد از کشف کتیبه معروف کنیشکا یا هویشکا که در آن نام کوشانشاه بزرگ خوانده شده است به ثبوت رسیده است که یکی از معابد با شکوه دوره عروج کوشانی‌ها در همین جا بنام (بغولانگو) آباد بود. بغولانگو شکل قدیمی همین تسمیه (بغلان) است که اصل معنی آن (کانون‌اتش) و (اتشگاه) بوده و در اثر تاثیر و معروفیت خود تمام ایالت بزرگ بدین نام اشتهار یافت.

قراریکه از روی کاوش‌ها و تحقیقات علمی و کشفیات اتفاقی استنتاج میشود اثار شواهد عصر انسی عصر کوشانی منحصراً به این معبد و به یک نقطه مثل سرخ کوتل نبود بلکه در تمام ساحه وسیعی که (غوری) و (دهن غوری) و (بغلان) و (دهنه شیر) را دربر گرفته چه در روی تپه‌ها و غندی‌ها و چه در جلگه‌ها و نقاطی که امروز تحت زراعت آمده همه جا بصورت بارز و مخفی شواهد آبادی عصر کوشانی‌های بزرگ محسوس میشود.

در بغلان در تپه‌ای که روی آن درین تازگیها (کافه ستاره) تعمیر شده هیكلی بدست آمده. در میدان بزرگشی بغلان از تپه‌ای که برای نشستن تماشا کنندگان تسطیح میشد بارچه هیكل تراشی با اشکال عقاب و غیره بدست آمده، دورتر از

اهمیت بغلان از نظر باستان شناسی

حفریات و کشفیات باستان شناسی مخصوصاً در بین نیم قرن اخیر هویدا ساخته است که خاک های افغانستان علی العموم از نظر شواهد باستانی و خرابه های اودار مختلف بسیار غنی است .

در بین نیم قرن اخیر حفریات و کاوش های زیادی در نقاط مختلف این سرزمین صورت گرفته و نقاطی مانند: هده، پگرا۱، بامیان، بلخ، شترک، فندقستان، ککوک ایبک، قندوز، وغیره شهرت پیدا کرده اند. اما مکشوفه ازان نقاط در موزه کابل متمرکز گردیده .

شبهه نیست که آثار مکشوفه همه این نقاط از نظر اودار تاریخی و فرهنگی یکسان نیست. عده می از اماکن یادداشتن معابد و استوپه های بودایی مشهور شده اند مثل هده، بامیان. در بعضی جاها دیگرسواهدآبادی و مدنیت اسلامی بدست آمده مثل: غزنی، لشکرگاه و هرات .

بغلان که اینجا ازان کمی صحبت میکنم علاقه ایست که در بین سال های اخیر کسب اهمیت کرده و به شرحی که پایان میدهم علی العجلاله بیشتر با داشتن مظاهر آبادی و فرهنگ عصر کوشانی های بزرگ ارتباط دارد .

بغلان در حال حاضر اسم علاقه ایست در شمال شرق بلخمری که در حدود تقریبی ۶۰ یا ۷۰ کیلومتر مربع را در بر میگیرد و دو سه شهر جدید که به نام های بلخمری و بغلان صنعتی و بغلان اداری ساخته شده همه در داخل همین حدود است تا ه سال قبل علاقه بغلان با وسعتی که ذکر شد جزء ولایت قطن بود ولی در اثر تشکیلات جدید اداری ولایت جدا گانه می شده و مرکز اداری آن بعد از تحولات و تغییرات زیاد بالاخره به همین بغلان تقریر یافت و مرکز اداری موجوده ولایت قطن بغلان اداری یا بغلانی است که از یکی از خرابه های مهمی که بنام چم قلمه یا د میشود چندان فاصله ندارد .

در جنوب غربی بغلان امر وزی علاقه دیگری داریم بنام (غوری) به نحوی که شهر کوچک بلخمری موجوده در وسط این دو علاقه افتاده. در دهن غوری درست سر راه موتر و جدیدی که از غوری بطرف آیبک و تاشقرغان و مزار شریف

اهمیت بغلان از نظر باستان شناسی

حفریات و کشفیات باستان شناسی مخصوصاً در بین نیم قرن اخیر هویدا ساخته است که خاک های افغانستان علی العموم از نظر شواهد باستانی و خرابه های اودار مختلف بسیار غنی است .

درین نیم قرن اخیر حفریات و کاوش های زیادی در نقاط مختلف این سرزمین صورت گرفته و نقاطی مانند: هده، پکرا ۲، بامیان، بلخ، شترک، فندقستان، ککروک ایبک، قندوز، و غیره شهرت پیدا کرده و آثار مکشوفه ازان نقاط در موزه کابل متمرکز گردیده .

شبه نیست که آثار مکشوفه همه این نقاط از نظر اودار تاریخی و فرهنگی یکسان نیست. عده می از اماکن یادداشتن معابد و استوپه های بودائی مشهور شده اند مثل هده، بامیان. در بعضی جاها دیگر شواهد آبدی و مدنیت اسلامی بدست آمده مثل: غزنی، لشکرگاه و هرات .

بغلان که اینجا ازان کمی صحبت میکنم علاقه ایست که درین سال های اخیر کسب اهمیت کرده و به شرحی که پایان میدهم علمی العجابه بیشتر با داشتن مظاهر آبدی و فرهنگی عصر کوشانی های بزرگ ارتباط دارد .

بغلان در حال حاضر اسم علاقه ایست در شمال شرق بلخمری که در حدود تقریبی ۶۰ تا ۷۰ کیلومتر مربع را در بر میگیرد و دو سه شهر جدید که به نام های بلخمری و بغلان صنعتی و بغلان اداری ساخته شده همه در داخل همین حدود است تا سال قبل علاقه بغلان با صنعتی که ذکر شد جزء ولایت قطن بود ولی در اثر تشکیلات جدید اداری ولایت جدا گانه می شده و مرکز اداری ان بعد از تحولات و تغییرات زیاد بالاخره به همین بغلان تقرر یافت و مرکز اداری موجوده ولایت قطن بغلان اداری یا بغلانی است که از یکی از خرابه های مهمی که بنا ۲ چم قلعه یا د میشود چندان فاصله ندارد .

در جنوب غربی بغلان امر وزی علاقه دیگری داریم بنام (غوری) به نحوی که شهر کوچک بلخمری موجوده در وسط این دو علاقه افتاده . در دهن غوری در دست سر راه موتر و جدیدی که از غوری بطرف آیبک و تاشقرغان و مزار شریف

میرود در ماحول تپه یا برجستگی نیمه سنگی و نیمه خاکپ که کمر آن بنا ۴ (سرخ کوتل) معروف است هیئت باستان شناسی فرانسوی درین سال های اخیر موفق به کشف يك بناي معظمی شده که متعلق به کوشانی های بزرگ است.

راجع به برخی نتایج حفريات سرخ کوتل مقاله های متعددی از طرف موسیوشلوم برژه مدیر هیئت حفريات فرانسوی نشر شده و چون امسال با آخرین مرحله حفريات کاوش درین نقطه به پایان رسیده است سوالی به خاطر میگذرد که حفريات آینده در کجا و در کدام نقطه افغانستان شروع خواهد شد؟

حفريات سرخ کوتل در یکی از نقاط بغلان قدیم اگرچه به ظاهر به شکل یک تشکله جلوه کرده است ولی مطالعات عمیق از نظر معماری و هیكل سازی و آیین و مخصوصاً زبان و رسم الخط ثابت ساخته است که این نقطه و این ناحیه و این ولایت در عصر کوشانی های بزرگ یعنی در سه قرن اول مسیحی خیلی آباد و ترقی بود لذا دامنه حفريات در چنین ناحیه ای حتماً روشنی های مزید مربوط به عصر کوشانی خواهد افکند.

شبهه ای نیست که مهمترين چیزی که در سرخ کوتل در بغلان کشف شده یکمده سنگ نوشته ها است. در هیچ نقطه افغانستان تا حال کتیبه ها و سنگ نوشته ها چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت نظیر بغلان بدست نیامده آيا در یکی از همین سنگ نوشته ها صورت اصل و قدیم نام (بغلان) بشکل (بغولانگو) و (بغلانگ) کشف شده است بلی مستر هنینگ بکنفر از استادان اکسفورد موفق شد که در یکی از سنگ نوشته های سرخ کوتل صورت ضبط قدیم نام (بغلان) را بخوانند. هرگز آيا در یکی دیگر از سنگ نوشته ها د و مرتبه نام کنشیکا بزرگترین پادشاه کوشانی خوانده نشده؟ شاید این کتیبه مربوط به خود کنشیکا نباشد و قراریکه حدس میزنند احتمال دارد مربوط به هوویشکا یا یکی دیگر از احفاد و جانشینان کنشیکای معروف باشد باری آنچه مسلم است این است که مجموع بناچه های سنگ نوشته که تعداد آن از ۶۰ بناچه متجاوز است متعلق به عصر کوشانی و مربوط به کوشا نساها ن بزرگ است. پیدا شدن يك مجموعه سنگ نوشته ها مربوط به عصر کوشانی های بزرگ اهمیت فوق العاده در تاریخ و باستان شناسی کشور ما دارد حتی میتوان گفت که اهمیت این اکتشاف نه تنها برای افغانستان بلکه برای کشورهای مجاور مخصوصاً هند و ماوراءالنهر و ایران خیلی زیاد است در تابش روشنی این کتیبه ها کم کم برده از روی زبان و رسم الخط معمول در عصر کوشانی بر داشته شده و بر داشته شده میرو دزبانی که در این کتیبه ها بکار رفته يك لهجه محلی است که آنرا دانشمندان اروپایی بنام زبان باختری یا بلخی مسمی کرده اند. موسیو هنینگ معتقد است که زبان کتیبه سرخ

گوتل زبانی است که با پارثی و خوارزمی و سغدی قرابت دارد .
رسم الخط این سنگ نوشته‌ها یونانی است که در عصر کوشانی هنوز بکمال خوبی
متداول بود . از روی نتایج حفريات سرخ کوتل و از روی تجسسات روی خاکي
که در سایر نقاط بغلان تا سواحل آمودریا بعمل آمده عوامل زیادی بنظر خورده
است که از روی آن گفته می‌توان که تمدن و فرهنگ عصر کوشانی درین
حصهٔ افغانستان خیلی انبساط داشت .

نظیر تپه سرخ کوتل تپه‌های متعددی بگر درین ناحیه وجود دارد که اکثران‌ها
جالب توجه است از آن جمله یکی (چم قلعه) است که در ده کیلومتری مرکز بغلان
اداری در شمال نهر اجمیر قرار دارد . چم قلعه بحال حاضر تپه‌ایست مربع شکل
که هر ضلع آن در حدود صد و صد متر طول دارد . تنها در ضلع جنوبی یکنوع
پرامدگی مدور هم دیده می‌شود حفريات این تپه بی‌گمان معلومات ما را نسبت به عصر
کوشانی توسعه خواهد بخشید . غیر از این تپه‌های دیگری هم هست و از آن جمله
یکی به نام آی خانم در مجاورت قریب آمودریا افتاد و از آنجا سرستون‌های بزرگ
سنگی پیدا شده طبیعی کاوش و حفريات در اینجا روشی های زیادی به دوره کوشانی
و یونانی خواهد افکند پس بغلان و حفريات آن برای روشن ساختن تمدن عصر کوشانی
افغانستان بی‌نهایت جایگاه مهم است .

۴۱۲۱۰۲۱

سرخ کوتل مقام باخترا را

در عالم هنر تشبیت کرد

یکصد و سی سال قبل در حوالی ۱۸۳۰ مسیحی خاور شناسان غربی در خاک های سرحدی (هند و افغان) در حصص سفلی رود خانه کابل که در حقیقت همان (گندهارای) قدیم بود دفعتاً به وجود مدرسه هنری جدیدی برخوردند که آن را مدرسه (گریکو بودیک) نام نهادند. این مدرسه بر عکس آثار و سبک های عثمونی هندی چهره جدیدی داشت و در آن نفوذ هنر یونانی و ممیزات آن سخت جلوه گر بود. فوشه خاور شناس معروف فرانسوی بهمین نام موضوعه صفت (گندهاری) را هم علاوه کرد و مکتب (گریکو بودیک گندهارا) به همه جا شهرت یافت و به تدریج آهسته آهسته شواهد این مدرسه هنری به صد ها و هزار ها و ده ها هزار در سرا سر مسیر رود خانه کابل از دامنه های کپستانی هندوکش تا سواحل رود سند کشف شده رفت و تمرکز آثار در موزه کابل و موزه پشاور و لاهور و کیمه همه مردم حتی طبقه عوام را به آثار این مدرسه آشنا ساخت، این مدرسه با نام و صفات و مشخصات و ساحه جغرافیائی مشهور شد ولی از آن روز گاران تا امروز پیش از یک قرن گذشت و مبداء اصلی آن در پرده خفا ماند. در طول متجاوز از یک قرن خاور شناسان مختلف وارد موضوع شدند و افکار و نظریات گوناگون پیرامون مبداء این مکتب هنری به میان آمد و دو دسته افکار نشئت کرد و حتی بمقابله پرداخت.

عده می که فوشه در راس آنها قرار داشت مدعی شدند که در مبداء ظهور این مدرسه هنر یونانی سواحل بحرالرومی دخیل است و دسته دوم که علمای انگلو ساکسن در آن جمع بودند نظر فوشه را رد کرده و انمود ساختند که در مبداء هنر گندهاری هنر یونان رومی دخیل است که در عصر تمالی امپراطوری رومی از راه تجارت و بازار گانی درین گوشه شرق تسائیر افکنده. (مستر ویلر) انگلیس بیشتر بر شواهد آثار بگرام اتکاء کرده و نقش رومی ها را در مبداء مدرسه گندهاری قاطع میدانند.

طرفداران این دو و نظریه در يك امر متفق بودند که باخترا به هیچ وجه
منالوجیه در تشکل مدرسه هنری گندهاری تسانیر و دخالت
نداشته و ندارد.

حفریات سرخ کوتل و اکتشاف مجسمه های گلی و سنگی مخصوصاً هیکل های
سنگی شهزادگان کوشانی در ابتدا بر ادعاهای طرفداران هر دو دسته خط بطلان کشید
و ظاهر ساخت که خلاف افکار و ادعاهای ایشان نه فقط باخترا در تشکل مدرسه
گندهاری دخالت دارد بلکه مبداء این هنر و این مدرسه هنر باخترا است
که آنرا صحیح تر با ترتیب مراتب بنام های مدرسه (یونانو باخترا) و
(یونانو کوشانی) یاد می توانیم .

موسیو هاکن پیش از جنگ دوم جهانی بعد از پیدا شدن آثار از يك معبد
قندوز که اولین شواهد هیکل سازی شمال هند و کش بود با راول در سال
۱۹۳۶ این نظریه را بمیان انداخت که مبداء مدرسه گریکو بوديك را باید
در صفحات شمال هند و کش در سرزمین باخترا سراغ کرد .

این مفکوره را خاور شناسان دیگر به خموشی تلقی کرده و بدان آن
طوری که باید وقع و اهمیت ندادند تا این که مجدداً شواهد بارز تر و
برجسته تر از سرخ کوتل کشف شد و به طوری قاطع ظاهر ساخت که مبداء
هنر گندهاری در صفحات باخترا بوده .

مشابهت آثار سرخ کوتل با هیکل های کوشانی که از مقام (مات) و
(ماتورا) از حوزه گنگا قبل برین مکشوف شده و ارتباط آن با هیچ يك مدرسه
هندی برابر نمی آید این مفکوره را بمیان آورد که هنر کوشانو باخترا
در قرن اول و دوم مسیحی بحیث مدرسه بزرگ نضج یافته و از حوزه آمو دریا
تا حوزه گنگا طوری عمومیت یافته بود که تاثیر آن بر مدارس مختلف هنری
منجمله مکتب گریکو بودایی گندهاری ثابت است .

بعبارت دیگر مدرسه گریک و بوديك گندهاری همان مدرسه کوشانو
باخترا است که آئین و فلسفه بودایی از نظر آئین به آن جنبه خاصی داده
و امپراطور آن کوشانی مخصوصاً کنیشکا و دوویشکا با قدرت نظامی و سیاسی حمایت
از مذاهب مختلف منجمله آئین بودایی در انبساط مکتب هنری یونانو کوشانی باخترا
دخالت نام دارند .

معبد کنیشکا

در افسانه‌های بودایی آمده است که (کنیشکا) مانند (آشوکا) پادشاه بزرگ موریا هشتاد هزار آبادات و بناهای خیره و مذهبی در اقصای سرزمین‌های تحت اداره خود آباد کرده بود.

این رقم با اینکه حتماً جنبه مبالغه دارد شوق و آرزو و اراده پادشاه بزرگ کوشانی را در بسط و توسعه عمران و آبادی نشان میدهد.

چون کنیشکا بزرگترین و مقدرترین پادشاه کوشانی است (۱) حتماً آبادی‌های زیاده و باشکوهی در دوره زمامداری خویش بعمل آورده و چون از همه مذاهب وادیان داخل قلمرو وسیع خود چه در خاک‌های افغانستان و چه در حصص شمالی هند حمایت میکرد مبادی باشکوهی برای مذاهب وادیان مختلف می‌ساخت.

اولین آبادی که بصورت حتم و یقین بوی نسبت داده شده است معبد بزرگ بودایی بود در علاقه پشاور که استوار آن در حدود چهارصد قدم ارتفاع داشت و در سیزده طبقه از چوب روی صدف‌های بلند سنگی ساخته شده بود و ۵۸ سال قبل در (۱۹۰۹م) با کشف یک جعبه فلزی که صورت و نام کنیشکا در آن ثبت است با اول، اولین بنای مذهبی که از طرف این پادشاه بزرگ کوشانی تعمیر شده بود به جهان علم معرفی گردید.

بعد از مرور تقریباً ۵۰ سال اینک جهان علم به گرفتن خبر دیگری موفق میشود که حاکی از بنای یک معبد دیگری است که آنهم در زمان کنیشکا بنا یافته است و بنام او مسجل شده است این بنا عبارت از معبد بغلان است که آنرا (آتشگاه بغلان)، (معبد کنیشکا) و به صفت‌های دیگر خوانده میتوانیم و معمولاً به صفت (معبد سرخ کوتل) هم شهرت پیدا کرده است و مقاله‌های متعددی در روزنامه‌های نیس و مجله ژوندون و مجله آریانا در اطراف آن نوشته‌اند.

سندی که این گفتار بدان اتکا دارد عبارت از سنگ‌نبشته بزرگ و مهمی

(۱) رساله (کنیشکا) مؤلفه نگارنده این مجموعه مقاله‌ها ملاحظه شود

است که یکی از اسننه قدیم باختری «بلخی» و برسم الخط یونانی نوشته شده و در
دفعه نام کوشان شاه کنیشکا در آن خوانده میشود.

با وجودیکه هنوز متاسفانه بعد از مرور تقریباً ۱۵ ماه موسیو «ماریک»
متخصص بلژیکی عضو وابسته به هیئت حفاریات فرانسوی به خواندن و ترجمه کامل
این سند تاریخی موفق نشده است معذالک قرائت یکی دو فقره سنگ نبشته واضح
میسازد که این بنای بزرگ به امر و اراده کنیشکای کوشانی آباد شده است
درین سنگ نبشته کنیشکا به صفت پادشاه فاتح یاد شده و چنین معلوم میشود که
چینی که آبادی معبد را تمام کرد آنرا به نام خود مسمی ساخت و به صفت
«معبد کنیشکا» یاد میشود.

قراریکه یادآوری کردم نام کنیشکا در سال ۱۹۰۹ روی چینه می هم خوانده
شد که از استوپه بزرگ بشا و در پیدا شد هکذا باید یادآوری بکنم که نام کنیشکا
در دامن قبای مجسمه می هم کنده شده است که از «ماتورا» از جنوب دهلوی پیدا
شده و در موزه «ماتورا» محفوظ است آنچه بیشتر و بخصوص آبادی بنای معبدی
را و انمود میکند همین سنگ نبشته سرخ کوتل بقلان است که از بنای معبدی به امر
کنیشکا حکایت میکند و این معبد بنا را شهرت داشت و ازین جهت آنرا درین
مقاله که آغاز تحقیقات ما مربوط به کشفیات سرخ کوتل میباشد به صفت
«معبد کنیشکا» یاد کردم.

چون از آغاز حفاریات سرخ کوتل یک سال و نیمی پیش نگذشته و تا حال جز دو
سه مرحله کاوش های علمی سپری نشده و پیش از گذشت سالهایی چند نتایج آخری
را گفته نمیتوانیم و مخصوصاً خواندن و ترجمه سنگ نبشته ها شاید سالها بعد
دوام کند عجباً لئاً هر چه این جامی نویسم و میگویم با قید احتیاط است و مقصد اساسی
آگاهی طبقات عامه و شنوندگان را در یوفاغانستان از یک کشف مهم باستان شناسی
است که در صفحات شمال وطن در بقلان قدیم و سرخ کوتل حاضر در ۱۸ کیلو متری
شمال غرب پل خمیری کنار راه عمومی بقلان، سنگان و مزار شریف صورت و قوع
بغود گرفته و روی تپه بلند بقایای یک معبد که حتماً در نفس خود آتشکده بزرگی
داشت با سنگ نبشته ها و کتیبه ها مکشوف گردیده و به استناد آن ها گفته
میتوانیم که کوشانی ها در بقلان آبادی های زیادی داشتند و کنیشکای بزرگ معبد
با آتشگاهی بنا خود روی یکی از تپه های آن بنا کرده بود. ۴ ر ۸ ر ۳۷

هیگل کنیشکا

در میان پادشاهان سلاوه‌های مختلف افغانستان از روزگاران قدیم تا زمان معاصر عجباً فقط از يك خانان سلطنتی مجسمه‌های در دست است که در آن میان هیگل کنیشکا کوشانشاه بزرگ با تصریح نام او در دامن مجسمه تشخیص گردیده است. کوشانی‌ها به مفهوم عام به حیت قبایل کوچی و صحراگرد آسیای مرکزی به مجردیکه وارد حوزه آمودریا شدند و مخصوصاً بعد از آنکه در طی قرن اول ق م به باختر وارد گردیدند یکدفعه با سرزمین زرخیز و مدنیّت کهن سالی مواجه گردیدند که درین فرصت معین از تمدن و تهذیب یونانی بحد وافر متأثر شده بود. کوشانی‌ها بعد از استقرار در باختر با اهالی محلی در آمیختند و آنچه در ایشان قابل تمجید است سرعت پذیرش و انتقال است که در برابر مظاهر فرهنگی و دینی و هنری از خویش نشان دادند.

کوشانی‌ها در باختر در حل اقامت افکندند و نه تنها اداره و مملکت داری را از یونانیان باختری گرفتند بلکه تمام مظاهر مدنی و هنری و فرهنگی را به میل خاطر پذیرفتند و در این سلسله دامنه آن صرف مساعی خوبی نشان دادند در اثر تحقیقات حفاری که در «کوشانشهر» و در اقطار امپراطوری کوشانی از حوزه آمودریا تا حوزه گنگا بعمل آمده است علاوه بر مسکوکات يك عده مجسمه‌های خورد و کلان چه از (سرخ کوتل) چه از (بگرام) چه از (پشاور) چه از (ماتودا) بدست آمده است که در آن میان تصاویر و هیگل‌های شهرزادگان و شخص امپراطور کنیشکا را تشخیص داده می‌توانم.

درین مجموعه اگر دقت شود واضح میشود که دو دمان کوشانی به نمایش تصاویر و هیگل‌ها و مجسمه‌های خود مخصوصاً به وضع ایستاده و روبه رو (نه بصورت نیم رخ) بسیار مایل بودند.

این روش و سلیقه قابل کمال دقت است زیرا یونانیان باختری که تنها مسکوکات آنها در دست است تنها به نمایش سر و کله و احیاناً نیمه بدن آنها علی‌العموم بصورت نیم رخ کوشیده اند و هیچ‌تصویر که پادشاه یونانو باختر روی مسکوکات ایستاده دیده نشده و برعکس کوشانی‌ها که قایم مقام ایشان در افغانستان و در

خاک‌های مفتوحه هندی شده‌اند هم در سکه‌ها و هم در هیکل تراشی‌ها خویش را ایستاده نمایش داده‌اند.

کوشانی‌ها که در بدپرش آئین و زبان و الفبا کوچکترین تمصبی نشان نداده‌اند و در حفاظت لباس خود سخت پافشاری داشتند و این امر در نمایش هیکل‌های ایشان چه در مجالس مذهبی و چه در سکه‌ها و چه در سائر هیکل‌ها مشهود است و مطالعه‌ی معیارات و شکل و پرش الیسه آنها از نظر تطور لباس در افغانستان در طی قرن‌های اول مسیحی بی‌نهایت دلچسپ است.

مجسمه کُنیشکا که در دامن آن اسم وی هم نقر شده است از (ماتورا) از حوزة گنگا چندین سال قبل کشف شده است و مجسمه تمام قدی است که در یک نوع سنگ خارا کلابی رنگه حجاری شده است. نظیر این مجسمه، مجسمه‌هایی از سرخ کوتل هم بدست آمده که اصلاً آنهم (قدنما) بلکه از اندازه قامت طبیعی بلندتر بوده و متأسفانه قسمت‌هایی از بدن آن شکسته و مفقود است. این مجسمه را به علت اینکه کتیبه ندارد بصورت مجهول یکی از شهزادگان کوشانی نسبت کرده‌اند. این مجسمه زیبا که متانت و صلابت خاصی از آن هویدا است در خم و شکن پیراهن گل‌دوزی و مزین با مروارید و دره‌های کوسی نمای خود ابهت‌شاهانه دارد. در مجسمه (ماتورا) شمشیر راست و وزمین در دست راست کُنیشکا در حالی دیده میشود که نوك خلاف آن میان دو پایش روی تخته فرش دیده میشود که مجسمه شاه روی آن ایستاده.

در تابش روشنائی جدیدی که از کاوش‌های اخیر سرخ کوتل نافته است به ثبوت رسیده است که از نظر آرت و هنر میان (بفلان) در شمال هند و کشور حوزة آمودریا و (ماتورا) در حوزة گنگا در هند ارتباط خاصی در عصر کوشانی موجود بوده و همان طور که کوشانی‌ها معبدی برای تقدیس دودمان سلطنتی خود در شمال هند و کش داشتند در منتهای آلیه خاک‌های مفتوحه هندی امپراطوری خود در (ماتورا) هم چنین معبدی ساخته بودند و مجسمه‌های شاهان کوشانی مخصوصاً امپراطور کُنیشکا که پادشاه معظم این دودمان بود در هر دو جا در مابعد مذکور نصب بود، مفکوره بلند نگهداشتن مقام و موقعیت خاندان سلطنتی در ساختن و تراش کردن هیکل‌های شاهی نقش مهمی داشته و روی همین مفکوره شاهان این دودمان مخصوصاً کوشانشاه کُنیشکا در مجسم ساختن خود صرف مساهی کرده و عملی ساختن همین مفکوره سبب شده است که بعد از مرور ۱۹۰۰ سال مجسمه‌های این پادشاه بزرگ را دیده و تماشا میتوانم.

۳۹۱۲۷

استوپه‌ئی که بانی آن کنیشکا است

در تاریخ افغانستان بیش از اسلام دودمان کوشانی های بزرگ که از آغاز عهد مسیح تا سه قرن در افغانستان سلطنت کردند نسبت به همه دودمانهای سلطنتی شهرت دارند. در میان پادشاهان کوشانی نام کنیشکا همه نام های دیگر را تحت الشماع قرار داده و با این که حقایق تاریخی مربوط باین پادشاه بزرگ هنوز آنطویکه باید روشن نیست معذالک نام و نشان او بسیار بلندآوازه است و بسببیت یک پادشاه و یک امپراطور بر قلمرو وسیعی سلطنت داشت که دامنه آن از سواحل اکسوس (آمودریا) تا چمنادر قلب هند اسیاط داشت. با این که از روی مسکوکات واضح معلوم میشود که کنیشکا همه ادیان مروج در افغانستان آنوقت (قرن اول و دوم مسیحی) را آزاد گذاشته و به همه مذاهب احترام میگذاشت باز هم او را هم پیرو وهم مشوق وهم بنیان گذار یک عده معابد و استوپه های بودایی میتوان شناخت از نظر دلچسپی و دل سوزی بامور مذهبی هندی ها او را به آشوکا پادشاه خاندان موریان و پیروان دیانت مسیحی او را به کلودیس پادشاه فرانک ها مقایسه میکنند. همه میدانیم که در افغانستان و مخصوصاً در نیمه شرقی خط بلخ-کندهار بقایای صدها معابد و استوپه های بودایی افتاده که هنوز باستان شناسی به شناختن همه آنها موفق نشده است. جای حیرت نیست که در بسیاری ازین اماکن بسیاری ازین معابد را به کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی نسبت میدهند. البته درین نسبت ها داستان های فولکلوری و روایات غمنوی بسیار دخیل است ولی فوراً باید گفت که اول این داستان ها اغلب ریشه های قدیمی پیش از اسلامی دارند و ثانیاً باستان شناسی در چندین مورد به داستان ها شکل حقایق داده است.

آنچه قابل توجه و دقت است این است که هر جا آبدیه بزرگ، استوپه بزرگ، مجسمه بزرگ بوده و یا بقایای آن دیده شده بنای آن را به کنیشکا پادشاه بزرگ کوشانی نسبت داده اند، از بلخ تا ایبک و باغیان و بگرام و هده و بشاور و تا کزیلاوات و ماتورا یعنی از کرانه های آمو دریا تا کرانه های چمنادر نقاط متعددی معابد و آبدیات بزرگ بودایی را به این پادشاه نسبت داده و میدهند.

آباد در پشاور استو به بزرگه به بلندی چندین صدفت نساخته بود و در قرن هفت مسیحی هیوان تسنگک زایر چینی آنرا ندیده و قصه هائی در اطراف آن نقل نموده است و بالاخره در چعبه فلزی که شکل استو به کوچکی را دارد و از خرابه های همین استو به کشف شده است صورت و نام کنیشکا نقش نیست ؟

همین زایر چینی حین عبور از با میان نه گفته است که استو به بزرگی که در سوای آزاد در مجاورت همکل ۳۵ متری وجود داشت و بقایای آن هنوز هم در میان کشت زار هاست باراده یک پادشاه قدیمه ساخته شده و این پادشاه قدیمه را بعدس کنیشکا تصور نکردند ؟ آیا اصل بنای معبد سرخ کوتل در عصر کنیشکا تعمیر نشده و نام او دو مرتبه در کتیبه بزرگی که از آنجا بدست آمده تدکرا نیافته ؟

باساس این روایات و حکایات و حقایقی که بدست آمده واضح شده است که امپراطور وسیع او معابد در اعمار معابد مذهبی توجه زیاد داشت و در پهنای یکی از استو به های بسیار بزرگی که مخصوصاً به صفت (استو به کنیشکا) یاد شده است همین استو به توپ دره است که در اطراف آن قبل برین مقاله نمی نشر کرده ام و در مجاورت چار یکار به فاصله دو سه کیلومتری سرک واقع است و اخیراً سرک مخصوصی تا خود استو به هم کشیده شده . راجع با انتساب این استو به و اعمار آن بامر و اراده کنیشکای زایر چینی هیوان - تسنگک حین اقامت یک ماهه خویش در بگرام در معبد برهمل های چینی در پوزه (شترک) کوه پهلوان داستان هائی شنیده که مختصر آنرا اینجا شرح میدهم : از امکان بعید نیست که این داستان مربوط به کدام معبدی در گل بهار بوده باشد

بطرف شمال غرب کاپیسی (بگرام پایتخت بهاری کنیشکا) بالای ستهخ کوه بر برف (کوه پهمان) حوضی بود و در آن حوض ناگه شاه ماران آبی زندگانی داشت . روزی در اثر دعای بد یکی از شاگردان یک راهب بودائی ناگه مریض شده مرد و جای او را ناگه ای دیگر گرفت و اخیر الذکر برای اخذ انتقام روحانیون تمام ماران آبی را جمع کرد و به عناصر باد و باران که در تصرف او بود امر داد تا طوفان باد و سیل باران را جاری سازند تا معبدی که در پای کوه بود ویران شود .

امپراطور وقت کنیشکا از خرابی ناگهانی هوا و وزش باد سخت متعجب شده علت آن را استفسار کرد و چون از مداخله (ناگه) شاه ماران آبی مطلع شد در صدد بر آمد که در پای کوه مذکور معبد مجلل استو به بزرگی به سازد که ۱۰۰ فوت ارتفاع داشته باشد لذا معمار و نجار و عمله و کارگردا به نقطه مورد نظر فرستاد و ایشان شروع به کار کردند لیکن هر قدر ایشان آباد می کردند عناصر مغربه شاه ماران آبی ویران کرد . می رفت چنانچه

شش مرتبه معبد واستوپه می در آنجا آباد کردند و هر شش مرتبه عناصر خراب
کار شاه ماران آبی آنرا ویران کرد .

دفعه هفتم کنیشکا که امپراطور مقتدری بود با لاشکر به پای کوه
آمده امر داد که حوض شاه ماران آبی را بر کنند. ناگهان درین فرصت خود
را به مرد برهمنی تغییر شکل داده سر راه پادشاه ایستاد و از طریق هند
خواهی به پادشاه مقتدر پیش نهاد نمود که از مقابلش پادشاه ماران آبی
صرف نظر کند. شاه معذرت را نه پذیرفت و بیشتر رفت و امر برگردن حوض
را امر نمود ساعتی نگذشته بود که باد شدیدی که تنه های درخت های کهن را
میکنند درو زیدن شد و در اثر طوفان و باران شدید سیل عظیم از قراز کوه
به دره سرازیر شد و نزدیک بود که قیلها و اسبها و سپاهان سلطان کوشانی
را آب و باد مضمحل سازد .

کنیشکا که هم پادشاه و هم مرد متدیونی بود به خواندن اوراد مذهبی شروع
کرد و اعمال حسنه خود را شفیع آورد و از شدت قهر از بالای شانه های شاه شعله های
آتش زبانه کشید (در بعضی سکه ها شعله های آتش بالای شانه های شاه معلوم میشود) .
ناگهان زه بدن این منظره باد و باران را متوقف ساخت و باز خود را به پیر مرد
برهمنی تغییر شکل داده بحضور پادشاه آمد و عرض کرد که من شاه ماران آبی هستم
و حاضر شده ام طوق اطاعت شاه را در گردن نهیم . پادشاه بزرگ کوشانی معذرت
ناگارا پذیرفت آنگاه شاه ماران آبی به مرض رسانید که چون فطرتاً ماران آبی
بد طبیعت هستند میباید که خود خواهی و فرا موشی باز مرا به سر کشی و اورد
لذا از حضور شاه خواهشمندم که اگر باز تعمیر معبد واستوپه می را در پای کوه
اراده دارند یک زنگ بزرگ در پایتخت (بگرا ۲) وضع کنند و آنگاه عمده
را امر تعمیر بدهند و هر روز یک نفر راهب را مامور سازند که اگر ابری بالای
ستیخ کوه به بیند فوری زنگ را به صدا در آورد تا عظمت سلطان و خاطر ملاقات
ما تجدید شود و عناصر مغربه باد و باران به خراب کاری دست نزنند و امپراطور
کنیشکا امر ساختن زنگ بزرگی را داد و آنرا در بگرا ۲ اویزان کردند
و بدین ترتیب در حالی که صدای زنگ سلطانی در دره ها و کوه های چار طرف می پیچید
کارگران پادشاهی معبد واستوپه بزرگ و بلندی را در جناح غربی پایتخت ساختند .
این استوپه بزرگ همان استوپه گل دره است که الان (۷۵) متر طول احاط
قسمت استوانه می بدنه آنست و حتماً صدفت یعنی در حدود ۳۵ متر ارتفاع داشت
و مانند مجسمه های عظیم بودا در بامیان از آبادات شکفت آور عصر بودا می
افغانستان محسوب میشود. فاصله آن از بگرا ۲ ۱۲ کیلومتر و از چار بگرا ۳
کیلومتر است . به اساس داستانی که نقل شد از یرچینی هیوان - تسنگ بانی آنرا
شخص کنیشکا می شمارد و در اکثر ماخذ استوپه به مذکور به صفت استوپه (کنیشکا)
یاد شده و ما هم میتوانیم استوپه توپ دره را به صفت (استوپه کنیشکا) بخوانیم
و سیاحان و دانشمندان داخلی و خارجی را به دیدن آن تشویق کنیم . ۳۷/۴/۱۲

مدرسه هنری یونان و باختری

سبک یونان و کوشانی

پیش از جنگ دوم جهانی (مدا ۱۹۴۰) یک تن از خانم های دانشمند روسیه شوروی کتابی بنام (صنعت یونانو باختری) نشر کرد که در آن به استناد یک سلسله آثاری که هلی العموم از نقاط مختلف آسیای مرکزی کشف شده بود بار اول در جهان هنر موجودیت مدرسه مخصوصی را به صفت (مدرسه یونانو باختری) یا (گریکو بکترپان) ثابت ساخت ولی آنطور بکه شاید رباید دانشمندان غرب بدان بدل توجه نکرودند و نظر به خانم مذکور بی سرو صدا ماند.

چون موجودیت چنین مدرسه می در عالم هنر در تاریخ صنایع مستظرفه افغانستان اهمیت خاصی داشت در جلد دوم تاریخ افغانستان در فصل سلطنت یونانو باختری (در فصل صنعت) گریکو بودیک) یا یونانو بودانی جایگاه مخصوصی برای آن محفوظ داشته ایم.

حفریات (سرخ کوتل) که در بسیار موارد مختلف تاریخی و ادبی و هنری افکار تازه و بکروبی سابقه به میان آورده است در عالم هنر هم و مبداه و تطور مدارس و سبک های مختلفی که در افغانستان و خاک مجاور به میان آمده است چیز های نوی به میان آورده که در قطار آن منجمله موضوع چگونگی مدرسه هنری (یونانو باختری) و سبک مشخص (یونانو کوشانی) بیشتر جلب نظر میکنند.

سرزمین کهنسالی باختر و حوزه آمودریا روی اساسات مدنیت قبل از تاریخ و دورهای اساطیر خودمیزان آرت و معماری هخامنشی و یونانی کرد. با اسکندر افکار یونانی از سواحل بحرالروم به دل شرق راه یافت و با سلطنت دو صد ساله یونانیان و اختلاط آنها به عناصر ایرانی و محلی باختری و یونانی صنعت دورگه و مرکب (ایرانو یونانی) و (یونانو باختری) در صفحات شمال هند و کش به میان آمد و نضج پیدا کرد و مسکوکات زیبا و قشنگ بونانیان باختری بهترین

معرف آن است، کوشانیان که جانشین یونانیان در افغانستان شدند همانطور که
الفبای یونانی را در نگارش زبان باختری بکار بردند در اعمار معا بدآمین
های مختلف که متکی بر پرستش از باب انواع معلی، تجلیل دود مان سلطنتی
آتش پرستی و بودایی بود از روش همسانی یونانو باختری متاثر شده در
نتیجه تمام مظاهر هنری، هیكل تراشی، معماری و نقاشی سبك دورگه دیگر
پدید آمد که آنرا باید به صفت (یونانو کوشانی) یا (کوشانو باختری)
یا محض کوشانی بخوانیم.

مدرسه هنری یونانو باختری با سبك فرعی (یونانو کوشانی) با کشور کوشانی
کوشانشاهان ذراساحه وسیعی از اکسوس (آمو دریا) تا اندوس (رود بارسند)
و ناحوزه گنگا انبساط یافت .

جای بسیار دقت است که چند سال قبل در جمنادر (ماتورا) و درد هکده
(مات) که در نزدیکی آن قرار دارد مجسمه بزرگ سنگی (کنیشکا) امپراطور
فاتح کوشانی کشف شد و با آن يك سلسله مجسمه های دیگر هم بدست آمد . این هیكل
ها به روش مخصوص تراشیده شده بود که معمولاً هنر شناسان فریبی آنرا از
مدرسه مشهور (گریکو بوديك) یا (یونانو بودایی) مجزی و متمایز می شمردند ولی
نمیدانستند که این سبك مخصوص چطور در فتنه در حوزة جمنادر بمیان آمد .

کشف مجسمه های در سرخ کوتل شبیه مجسمه کنیشکا مکشوفه از (ماتورا) برده از
روی حقایق مجهول برداشت و در فتنه هویدا گردید که يك سبك هنری درد و نقطه دور
افتاده حوزة آمو دریا و حوزة جمنادر عصر کوشانیان بزرگ نشو و نما کرده است .
این سبك همان سبك (یونانو کوشانی) یا کوشانو باختری است که اصلاً شاخه
فرعی مدرسه یونانو باختری بوده و در عصر کوشانیان مخصوصاً در دوره امپراطور
کنیشکا بمیان آمده و انبساط یافته است و مبداه روش هیكل تراشی (ماتورا)
در حوزة گنگا ، سبك سرخ کوتل یا بفلان که سر چشمه آن روی اساسات مدرسه
یونانو باختری طرح ریزی شده بود .

مدرسه گریکو بوديك که برخی از هنر شناسان غرب گاهی مبداه آنرا به یونان
و گاهی به روم و مراودت تجارتنی رومی ها با شرق نسبت میدادند ملتفت گردیده اند
که باید اساسات آنرا در مدرسه ایرانو یونانی و یونانو باختری در افغانستان
تجسس کنند . در حقیقت امر مبداه مدرسه گریکو بوديك ، مدرسه های مذکور
است که در خدمت آیین مخصوص بودایی تظاهر کرده است و در آن سهم کوشانیان
افغانستان و سبك کوشانو باختری سهم اساسی و بزرگ دارد . ۳۹۰۴۸۸

افغانستان و مدرسه

هییکل تراشی گریکو بودیک

کسانیکه محتویات موزه کابل و موزه بشاور را نیک نگریسته اند میدانند که قسمت اعظم مجسمه ها و هییکل های این دو موزه را از نظر سبک هنر بناام (مدرسه هییکل تراشی گریکو بودیک) یاد میکنند. قراریکه ملا حظه میشود این نام یک نام ترکیبی است که از دو عنصر جداگانه (گریک) و (بودیک) با (یونان) و (بودایی) بمیان آمده است.

صنعت (گریکو بودیک) طوریکه از روی نام ترکیبی و وضعی آن معلوم میشود مدرسه هنری است که در اثر تماس دو روح، آمیزش دو فرهنگ، ترکیب دو تهذیب و اختلاط دو عقیده و جریان دو سلسله افکار در یک نقطه معین بمیان آمده است. روش مدرسه گریکو بودیک از صنعتی نمایندگی میکند ترکیبی که در اساس امر در نتیجه آمیزش افکار مذهبی بودایی و روح هنر یونانی در سرزمین افغانستان در دو طرف هندوکش تولد شده و نشوونما یافته و در اثر استعداد باشندگان این سرزمین بمیان آمده است.

در جریان قرن چهار و سوم ق م در اثر فتوحات اسکندر مقدونی بطرف شرق و عکس العمل هائی که از برخی کشورها منجمله هند ظهور کرد جریاناتی در خاک افغانستان بمیان آمد که از نظر پیدایش مفکوره های جدید هنری و مذهبی تاثيرات عمیق و دوامی تولد کرد که از نظر انکشاف مدرسه هنری مورد بحث دو عامل آن قابل کمال توجه است.

(۱) اقتشار روح یونانی.

(۲) انتشار آئین بودایی.

پیش آمده های تاریخی گواهی میدهد که این دو جریان فکری از شرق و غرب از کرانه های مدیترانه و از قلب جزیره نمای هند تقریباً در یک موقع یکی در مقابل دیگری آمده و هر دو در کشور ما در سرزمین افغانستان بهم مواجه گردیدند. همه میدانیم که بعد از فتوحات اسکندر دولت مستقل یونانی بناام دولت یونانو باختری در صفحات شمال هندوکش در حوالی ۲۵۰ ق م تاسیس شد و مقارن همین

زمان دولت مورهای هندی در جنوب کوه مندر کور فتوحاتی بعمل آورد و آئین بودایی از گندها را گرفته تا حوزة ارغنداب بخش و پراکنده گردید .

این دو جریان فکری و تهنذیبی و مذهبی و هنری درد و ساحة مشخص فوق الذکر محدود نماید بلکه بصورت متقابل یکی در ساحة دیگر بخش شد به نحوی که آئین بودایی سراسر بکتریان را فرا گرفت و زبان و رسم الخط و روح هنر بودایی در گندها را و حوزة رود خانه کابل منتشر شد .

باشندگان افغانستان در بین وقت با اینکه از خود فرهنگ و آئین و هنر داشتند تحت تاثیر جریات فوق قرار گرفته از نظر رسم الخط و هنر از جریان فکری یونانی و از نظر آئین از معتقدات بودایی هندی متاثر گردیدند و آنچه اقتباس نمود . بودند در خود تحلیل و تجزیه و ترکیب کردند و نتیجه چنان شد که باشندگان این مملکت از يك جا روح و از يك جا قالب گرفته و مدرسه هنری مشخص خود را به میان آوردند که نه هندی بود و نه یونانی ولی وجه مشترك هر دو را داشت و همین وجه مشترك است که در صنایع مستظرفه افغانستان در طی دو قرن پیش و دو قرن بعد از عهد مسیح بنا م مدرسه (گریکو بودیک) یاد میشود و دامنه آن دو سه قرن دیگر هم با تحولاتی دوام کرده است .

معمولا افغانستان را (چهار راه آسیا) و محل تلاقی و تماس مدنیت ها و فرهنگ ها می خوانند . این صفت در مورد پیدایش مدرسه هنری (یونانو بودایی) يك بار دیگر صدق میکند .

با ذکر این مراتب دقت در يك نکته دیگر بسیم قابل توجه است و آن این است که این دو جریان فکری و این دو تمدن یونانی و هندی محض با تماس به یکدیگر باعث ظهور يك تمدن جدید و فرهنگ و هنر نوین نشدند بلکه موقعیت خاک و استعداد هنر مندان این مملکت و سطح اصلی پیدایش این مدرسه جدید گردیده است .

همه میدانند که مثلا مسکوکات شاهان یونانو با ختری که در داخل خود افغانستان در باختر به ضرب رسیده از نظر زیبایی و صورت ضرب از برخی مسکوکاتی که در خود یونان بضرپ رسیده بهتر است این هم واضح است که بوداییان هندی به شهادت معا بد (سانشی) نزدیک بمبئی به نمایش دادن بودا در صحنه های هیکل تراشی جرئت نمی کردند و از روش (سمبولیزم) (یعنی از نشانه و علائم) کار می گرفتند و نمایش دادن بودا به شکل انسانی بار اول در گندها را عملی شد . بدین ترتیب یونانی و هندی در مراتب اولی خود و در خاک های مبداء خود هر چه بود بسو د چینی که این قالب و روح به دست هنر مندان افغانستان رسیده با سر پنجه مهارت و استعداد

خود را از آن چیز جدیدی به میان آوردند که واقعه شخصیت ممتاز و برانزده می داشت .

تاریخ هنر در افغانستان ازین نوع اقتباسات و ترکیب ها مثال های زیاد دارد و موقعیت جغرافیائی کشور ما ایجاب میکند که مدنیت ها در آنجا بهم در تماس آیند . ولی چیز مهم و قابل توجه اصل همان استعداد هنر مند ان خود افغانستان است که هر آنچه را که اقتباس کرده اند با صیقل و مایه فر هنگ خود آمیخته و از آن مدرسه ها و مکتب های جدید هنری و فکری به میان آورده اند . اگر به هزاران مجسمه می که تنها از یک معبد هپه کشف شده دقت شود آنگاه فهمیده میشود که تولید هزاران مجسمه تندیس قشنگ در پیرامون یک معبد کار یکنفر و دو نفر نبوده و دست صدها و هزارها هنرمند چیره دست و ماهر دخالت داشته تا چنین مجموعه حیرت آور به میان آمده است .

بهر حال مدرسه (گریکو بودیک) یا مکتب (یونانو بودائی) یکی از مدرسه های هنری هیکل سازی و هیکل تراشی افغانستان قدیم است که در طی دو قرن ۲ و دو قرن بعد از مسیح در دو طرف هندو کش رواج و ترقی داشت و تا حال شواهد بیشتر از نظر کمیت و کیفیت از تپه کلان هپه بدست آمده است .

۳۷۴۱۵

کتیبه‌های سرخ کوتل

حروف یونانی روی خشت‌های سنگی

۷ سال شده که در شمال هندو کش در نقطه ممینی بنام (سرخ کوتل) حفريات دامنه داری ادامه دارد . کسانیکه به تاریخچه تحقیقات باستان شناسی در افغانستان وارد هستند میدانند که از ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۰ هر قدر تفحصاتی که در شمال هندو کش در جلگه بهناور باختر مخصوصاً در نفس خرابه های موجوده شهر بلخ و در نقاط ماحول آن بعمل آمد آنطوریکه انتظار میرفت چیز مهم و قابل ملاحظه بدست نیامد تا اینکه هفت سال قبل در جناح شرقی صفحات باختر در علاقه بغلان ، در دهن غوری به فاصله ۱۷ کیلومتری جنوب غرب بلخ خمری در منطقه می که آنرا (دهن شیر) گویند روی تپه می موسوم به (سرخ کوتل) آتشگاه و بقایای آبادی های مفصلی کشف شد و دامنه های کاوش هنوز ادامه دارد .

شبهه می نیست که در اثر هفت سال کار در يك نقطه خاک بر داری های وسیعی بعمل آمده و آثار آبادی های مختلف از قبیل آتشگاهها ، محوطه ها ، حجره ها دیوارها و برجها ، زینه ها و پارچه های هیكل تراشی و غیره بدست آمده که مجموع آن بر يك سلسله مسایل مهم تاریخی روشنی می اندازد . در قطار سایر اشیائی که بدست آمده يك سلسله کتیبه هائی هم است و سرخ کوتل اولین نقطه ایست در افغانستان که بلا انتظار به کشف سنگ نوشته ها در آنجا موفق شده ایم .

اولین کتیبه می که در سرخ کوتل منکشف شد نوشته هائی است روی خشت های سنگی که یکی دوتای آن قبل از آغاز حفريات علمی حین تسطیح سرك از برای کوتل مذکور بدست آمده بود و باعث جلب توجه باستان شناسان - همین خشت های نوشته دار شد . سپس در طی جریان کار پنج خشت دیگر هم بدست آمد که مجموع آن هفت خشت شود . امروز این هفت خشت سنگی منقش با حروف الفبای یونانی یکی از عجایب حفريات سرخ کوتل را تشکیل داده روی هر خشت سه حرف نقش است ولی چون ترتیب اصلی خشت ها بر هم خورده و تعد اد آنها معلوم

نیست که در اصل چند عدد بوده بدین دو لحاظ خواندن آن معطل مانده و جز باره
ملاحظات در اطراف چگونگی شکل حرف و مطابقتات دیگری در آن مورد
نمی‌توان کرد .

دومین کتیبه سرخ کوتل عبارت از برخی حروفی است روی يك تخته سنگ
که جنس آن آهکی است و رنگ آن سفید مایل به زردی می‌باشد و از اطاق
مخصوص آتشگاه آتشکده بزرگ سرخ کوتل بدست آمده است . در حصص
وسطی روی تخته سنگ آثار سائیدگی‌ها تشخیص می‌شود و نظریه فرضی را
تقویت می‌کنند که قرار آن اصلاً اجاق آتش فلزی بوده و پایه‌هایی داشته و چون روی این
تخته سنگ وضع می‌شد با پس و پیش شدن آن سائیدگی‌های تولید گردیده است بهر
حال روی این تخته سنگ هم هفت حرف نقر شده است . این کتیبه نا تمام مانده و نا تمام
ماندن آن ازین معلوم می‌شود که در امتداد حروف نقر شده اشکال حروف دیگری هم
با خطوط خارجی آن معلوم می‌شود و حکماک فرصت نقر کردن آن را نیافته است .

کتیبه سوم سرخ کوتل روی پارچه سنگی است که از حیاط معبد از مجاور
مدخل جنوبی آن کشف شده و نسبت به خشت‌های هفتگانه و تخته سنگی که ذکر
کردیم نبشته مفصل‌تری دارد که مجموع حروف آن سه سطر می‌شود . موسوی
کوریل یکی از اعضای سابق هیئت حفريات فرا نسوی که ضمن جریان این
کاوش‌ها شخصاً در سرخ کوتل حضور داشت اظهار نظر می‌کند که حرف و
کتیبه تماماً یونانی است ولی زبانی که در آن بکار رفته هم یونانی و هم
يك زبان محلی باختری است که آنرا زبان (کوشانی) یا (تخاری) می‌توان
خواند .

طبق نظریه مدقق مذکور از جمله سه سطر کتیبه سطر سوم آن یونانی می‌باشد
و در آن يك اسم خاص یونانی به وضاحت تشخیص می‌شود که عبارت از
(دیا بالامدس) است و آنرا بصورت (بالامدس) یا (بالامد) سهل‌تر و آسان‌تر
می‌توان تلفظ کرد اسم خاص مذکور در جمله که استعمال شده چنین نوع می‌توان
تعبیر و ترجمه کرد :

(به کمک بالامد) (در اثر توجه بالامد) (به کوشش بالامد) معلوم نمی‌شود
که این شخص یونانی موسوم به (بالامد) معمار بوده یا اچاره‌دار یا کدآم
ماموریتی داشته از قبیل ناظم یا ناظر یا متولی باشی که کارهای عمرانی
به کمک یا در اثر سعی و توجه او صورت می‌گرفته است . از روی این کتیبه
معلوم می‌شود که یونانی‌ها تا عصر کوشانی‌ها هم در بعضی کارها دخالت داشته‌اند .
زبان مضمون دو سطر دیگر این کتیبه یکی از اسننه محلی باختری است که
عجالتاً آنرا (زبان کوشانی) خوانده‌اند و بصفت تخاری هم می‌توان آنرا

یاد کرد و یکی از زبان‌هایی بود که در قرون اولیه مسیحی در بفران معمول
و مروج بوده است .

کتیبه چهارم مکشوفه از سرخ کوتل کتیبه ایست بسیار بزرگه و مفصل روی
یک پارچه سنگی عظیم که طول آن از یک متر و بیست سانتی و عرض آن از
(۸۰) سانتی متجاوز است و (۲۵) سطر نوشته دارد و هر سطر بیش از ۴۰ یا
۴۵ حروف دارد . این کتیبه بزرگه که آخرین کتیبه مکشوفه از سرخ کوتل
میباشد در حدود ۱۱ ماه قبل از حصص تحتانی تپه بدست آمده و تماماً به حروف
یونانی عصر کوشانی نوشته شده . زبان این کتیبه و هویت آن هنوز معلوم
نشده ولی گمان غالب بران میرود که مثل دو سطر کتیبه سوم زبان این کتیبه
هم کوشانی یا تخاری یعنی یکی از زبان های مروجه و محلی علاقه بفران و باختر
زمین باشد . نام (کنیشکا) امپراطور بزرگه کوشانی دو دفعه درین کتیبه
مهم ذکر شده .

زبان شناسان و خاور شناسان از روز کشف باینطرف مصروف مطالعه این
کتیبه مهم هستند و انتظار داریم به حل آن موفق گردند و هر روز که متن
ترجمه آن نشر شود یک صفحه بسیار جدید و بسیار مهم در جهان فرهنگ و ادب
و تاریخ افغانستان علاوه خواهد شد .

۳۷۲۴۲۸

تبلیغ آئین بودائی

از طرف روحانیون افغانستان در چین

در کتاب تاریخ آئین بودائی در افغانستان یک صفحه بسیار درخشان و بسیار بزرگ را فعالیت تبلیغ علمای بودائی این سر زمین به کشور چین اشغال کرده است. این صفحه از نظر مرادفات، از نظر انتشار دین و فرهنگ، از نظر بسط شیوه ها و سبک های هنری، از نظر تعلقات کلتوری بین افغانستان و کشور پهنای چین کمال اهمیت دارد و تا جایی که بخاطر دارم و بچشم در چین دیدم چینی ها کمتر از ما بدان اهمیت نمیدهند.

شبهه می نیست که آئین بودائی در طی قرن ۶ ق م در هند و ستان ظهور کرد و در عصر سلاله موریان مخصوصاً در عصر (آشوکا) ذریعه مبلغان هندی در افغانستان جنوبی تا حوزه رود ارغنداب منتشر شد و کشف کتیبه آشوکا در جوار چهل زینه این نظریه را بطور قطع ثابت میسازد. از زمان آشوکا به بعد بیش از هزار سال دین مذکور در افغانستان رواج داشت و افغانستان به نوبت خود یکی از مراکز بسیار مهم و بسیار فعال آئین مذکور گردید و این فعالیت ها بیشتر در دوره کوشا نشاهان بزرگ شدت و توسعه پیدا کرد.

کوشا نشاهان بزرگ افغانستان همانطور که در انبساط دامنۀ کشور کشامی های خویش در سنکیانگ و طورفان و ختن بدل توجه کردند در تبلیغ آئین بودائی هم بنهایت سعی بلیغ بخرج دادند و کاروان های روحانیون بودائی وقت بوقت از اقطار افغانستان به آسیای مرکزی و از آنجا به ماورای صحرای گویی به دیار چین و از آنجا بیشتر بطرف جنوب به استقامت (جاوا) و بطرف شرق به استقامت شرق اقصی و بجانب شمال بطرف منگولیا پیش رفتند و در تبلیغ افکار مذهبی بودائی صرف مساعی بممل آوردند.

اگر اوراق تاریخ این فعالیت ها ورق گردانی شود به نام های عده زیادی از دانشمندان و علمای بودائی کندی های، کابلی، کابیسامی، بامیانی و بلخی برمیخوریم که یکه برودسته دسته و جماعت های بزرگتر صدی و هزاری به

قصد تبلیغ بر آمده و از علاقه های سنکیانگ و ترکستان چین به خود چین
بیش رفته و در تبلیغ دین بودائی صرف مساعی کرده اند .

داستان ها و روایات قدیمه چینی آغا ز انتشار دین بودائی را دران
سر زمین در اواسط قرن اول مسیحی نسبت میدهند روایات چینی حاکی است که بعد
ازینکه جنرال (پان چاو) چینی به فتوحاتی در حوالی کاشغر موفق شد مجسمه
هایی از معابد بودائی باخود به چین برد و امپراطور چین (منگک تی) از دیدن
آنها به تعجب شده خواستار شد تا از دیار غرب چین مبلغان برای تبلیغ دین بودائی
احضار شود و چون درین عصر و زمان کوشانی هادر افغانستان و خاک های
مجاور حاکمیت داشتند تصمیم گرفته شد تا طبق خواهش خاقان چینی مبلغان
به دیار چین اعزام گردد . میگویند که در میان دو نفر روحانی که بار اول
عازم چین شد یک نفر آن بنام (گوبهارانا) اصلا از اهل گندها را بود .
در او اخر قرن اول و در جریان قرن دوم که مصادف به عصر مملکت داری
امپراطور کنیشکا است فعالیت مبلغان کسب شدت کرد و راه تبلیغ به دیار
چین بیشتر باز و کشاده شد .

هنا بع تاریخی شهادت میدهد که بتدریج کار مبلغان بودائی در چین
بالا گرفت به نحوی که (تسن) یکی دیگر از امپراطوران چینی بعد ازین
که خود دین بودائی را قبول کرد در سال ۳۳۵ فرمانی مبنی بر رسمیت
دادن آئین بودائی در چین صادر کرد .

درین زمان فعالیت علمای گندهاری و کاپیسائی بیشتر به نظر میخورد .
روحانیون افغانستان نه تنها در راه تبلیغ شفاهی آئین صرف مساعی میکردند
بلکه در اعمار معابد هم سهم می گرفتند و در ترجمه آثار مذهبی و انتشار آن
در چین بیشتر مبادرت میکردند چنانچه خاطره این آبادی ها و این ترجمه ها
در ماخذ چینی جلب نظر میکنند .

۳۹۱۱۹

رسم الخط خروشتی

در تاریخ ادب و فرهنگ افغانستان قدیم تا جایی که تحقیق بعمل آمده همان طور که تعداد لجه ها و زبان ها (بیشتر آن شاخه های السنه هند و اروپائی و هند آریائی و هند و ایرانی هستند) متعدد است رسم الخط های مختلفی هم معمول بود که در اطراف آن مطالعه و تحقیق نسبتاً کمتر به عمل آمده . شبیه نمی نیست که مطالعه عمومی و عمیق رسم الخط در افغانستان باستان مستلزم تجسس زیاد در تمام ساحه جغرافیائی کشور است تا حتی المقدور اثار و شواهد روی خاک و زیر خاک کشف شود و این کار بست متعسر و مخصوصاً طولانی که به مرور زمان انکشاف خواهد کرد چنانچه درین چند سال اخیر سر و صدای کشف کتیبه ها نسبتاً بیشتر بگوش می رسد و امید است با ادامه فعالیت های علمی باستان شناسی درین رشته مهم ادبسی و تاریخی مسوقیت های بزرگی نصیب گردد .

یکی از انواع رسم الخط که در دوره های پیش از اسلام در افغانستان متداول بود رسم الخط (خروشتی) است که از اواسط قرن سوم ق م تا قرن

های چهار و پنج مسیحی مدت ۷-۸ صد سال دوام کرده است .

معمولاً عقیده دانشمندان براین است که اصل و مبداء رسم الخط (خروشتی) رسم الخط دیگری بوده بنام (آرامی) که شرح چگونگی ظهور و تحول آن از رسم الخط میخی اولیه عصر (سومری ها) در ۳۵۰۰ سال ق م و تحولی که در آن فنیقی ها و کلدانیها و آئوریها پدید آوردند موضوعی است علیحد که اینجا بدان کاری نداریم و از نظر ارتباط همین قدر باید بگوئیم که در حوالی ۷-۸ صد سال ق م رسم الخط آرامی محتملاً از دو جانب از شرق و غرب از خاک های ایران و هند وارد افغانستان شد .

تا گفته نماند که مبداء عموم رسم الخط های که در ایران و افغانستان و هند متداول شده همان رسم الخط آرامی بود عقیده دیگری هم است که رسم الخط آرامی از قرن های ۴-۵ ق م بامنشیان آن عصر که بیشتر یهودی و ارمنی بودند در خاک های افغانستان در سر زمین کشور مازاج پیدا کرده است .

به هر حال قدر مسلم این است که بعد از اینکه رسم الخط آرامی در دیوان و دفتر های دولتی عصر هخامنشی رایج یافت و متداول شد دفتر داران و اهل دیوان و قلم در افغانستان آن دوره تغییراتی در رسم الخط مذکور وارد کرده و در نتیجه رسم الخط جدید در اواسط قرن سوم ق م در کشور ما بمیان آمد . چون مبداء و محل ظهور رسم الخط (خروشتی) افغانستان بود و بار اول نمونه های این رسم الخط از سر زمین افغانستان بدست آمد در مجامع علمی به نام های رسم الخط (آریائی) ، (آریا نوپالی) (باختر و پالی) (باختر و هندی) ، (گندهاری) رسم الخط شمالی غربی ، خروشتی لی پی شهرت پیدا کرد و بالاخره در عرف دانشمندان و زبان شناسان به نام (خروشتی) موسوم و معروف شد و به صفت (گندهاری) در حلقه های علمی خوب تر شهرت دارد .

رسم الخط خروشتی مانند رسم الخط (آرامی) از راست به طرف چپ نوشته میشود اصول حروف علت آن نواقصی داشت . استعمال خروشتی در نگارش متون علمی چندان باب نبوده بلکه بیشتر در دیوان و دفتر و بین کسبه و تاجر و طبقات عامه مردم متداول بود . هکذا در سنگ نبشته های قبور و اوقاف استعمال میشده بیشتر گفتیم که اولین نمونه های رسم الخط خروشتی از خاک افغانستان پیدا شده . معمولا مرکز نشوونمای آنرا در جنوب هندوکش و بیشتر در جنوب شرقی و بیشتر در شرق در علاقه (گندهارا) نسبت میدهند ممالک که خواهد آن چه در شمال و چه در جنوب سلسله کوه مذکور از استو به ها و ما بدو قفگماهای بودایی از هده و بگرام و جلال آباد و بلخ و بامیان و وردک پیدا شده است .

رسم الخط خروشتی در قرن سوم ق م ظهور و در قرن ۵ مسیحی از میان رفت و بدین منوال ۷ یا ۸ یا ۹ سال دیگر ۸ صد سال دوام کرد . اولین کسی که آنرا در مسکوکات خود استعمال کرده است (دمتر بوس) پادشاه یونان و باختری است که بیشتر به صفت فاتح هند شهرت دارد و چون از باختر به جنوب هندوکش وارد شد و ساحه سلطنت او در گندهارا و از آنجا در ماورای رود سند بهین شد لزوم استعمال این رسم الخط را احساس کرد . مشارالیه در یک طرف مسکوکات خود رسم الخط و زبان یونانی و در طرف دیگر رسم الخط خروشتی را استعمال کرده است طبیعی با این رسم الخط زبان محلی معمول در جنوب هندوکش شرقی را هم بکار برد . که دانشمندان بدون دخل در جزئیات آنرا (پراکریت) خوانده اند و همین هویت صحیح آن هنوز بمحل نیامده . بهر حال مقصد اصلی اینجا بحث در اطراف رسم الخط خروشتی است و معلوم میشود که پادشاه باختری که خواسته نام و نشان و هویت خویش را خوب تر به مردم معرفی کند علاوه بر زبان و رسم الخط یونانی از زبان

درسم الخط محلی افغانستان هم کار گرفته و در چپه مسکوکات خود با راول
رسم الخط خروشتی را استعمال کرده است. بعد از وی سایر شاهان یونا نو باختری
و سلاطین ای اسکامی و بهلمو او کوشا شاهان بزرگ کد فیزس ها و کنیشکا و هوو بشکا
این رویه را تعقیب نموده اند. آثار رسم الخط خروشتی از پنجاب حتی (ختن) هم بدست
آمده ولی معمولاً چنین می پندارند که کتیبه ختن اصلاً در گندهارا نوشته شده
و بدان جا انتقال یافته است .

آثار رسم الخط خروشتی و کتیبه های آن تا حال از دهکده (بیماران)
هده از (خوات) وردک و از جلال آباد و بگرام و بامیان و بلخ بدست آمده که
شرح کشف و موضوع نوشته ها مطالعات جداگانه میخوانند. روی هم رفته
رسم الخط خروشتی در سنگ نپشته ها روی ظروف فلزی، در مسکوکات، روی
جدار کوزه ها و ظروف گلی، روی پوست و روی نی و غیره دیده شده. اصول
تحریر حروف آن روی ظروف فلزی عموماً بشکل تسلسل نقطه ها به ملاحظه رسیده
است. بدلی ظروف فلزی معمولاً نوشته های مذکور با قلم نی یا چوبی و پارانگ
سیاه بعمل آمده است .

رسم الخط خروشتی در طی هشت قرن حیات و دوام خود در عالم تاریخ و ادب
و فرهنگ افغانستان رول مهمی بازی کرده و مطالعات میسوطی را ایجاد میکنند
و در روشن ساختن مراحل تاریخ ادبی مملکت موضوع بسیار دلچسپی محسوب
میشود .

۳۷۴ ر ۳

بلخ شهر کوچک شاهی

(شاه واران) - یا - (راجا گریه)

بلخ در طول تاریخ طولانی تاریخی و افسانه بی خود که آغاز آن از افق تاریخ فرا گذشته و در لفافه های حدس و خیال شاعرانه و تصورات خیال انگیز داستانی پیچیده است به نام ها و صفت های گوناگون و مختلف یاد شده که هر کدام آن معرف یکی از دوره های تاریخ و یادگار و بجا مانده زبان ها و دیان و تهذیب عصر است. بلخ به کزاف به صفت «مادر شهرها» یا (البلاد) یاد نشده نشانی از روزگاران قدیم و یادی از ایام گذشته بشری در آن سرخ داریم که عمر دور و دوازدهمین شهر کهنسال را بخاطر جلوه میدهد. آریاها در مراتب اولی تمدن خود روزگاری بدین جا رسیدند و (بلمیکنا) را که واژه اول زندگانی خود ساختند، مویبی دیگر از همین آریاها که بیشتر شهر نشین و زراعت پیشه شدند پرچم های بلند در (بخدی) برافراشتند، هخامنشیان که اساس اولین شاهنشاهی تاریخی آریائی را در (باساگاد) بنا نهادند این شهر را در کتیبه های خویش (باختریش) میخواندند و یونانیان اسکندر مقدونی آنرا بنا ۲ (بکتر) و (بکترا) بلند آوازه کردند.

اگر در زبان های قدیم ویدی و اوستایی این شهر به نام های (بهمیکنا) و (بخدی) یاد شده در زبان های متوسط ایرانی که یکی پهلوی و دیگری بعد از قرن ها فراموشی بنام «بلخی» تازه نمایان گردیده است (باخل) یا (بخل) و (بهل) آمده و بلخ نام امروزی صورت منقلب شده تلفظ باشندگان دوهزار سال قبل است و تحول (بخل) به (بلخ) این نظریه را به اسانی میرساند.

بلخ شهر تاریخی و خیال انگیز ما به صفت های از قبیل: (بلخ گزین) (بلخ الحسنات) (بلخ بامی) معروف است و کلمه (بامیک) که در ادبیات پهلوی تذکار یافته (درخشان) و (برنور) و (مشمشع) معنی دارد.

یکی از صفات شهرگزین بلخ (شاه واران) است که از نظر ترجمه اوبی لغوی آنرا (شاه واران) یا (شاهوار) یا (شهور) هم‌میتوان نوشت و به آسان ترین دول آنرا (لایق شاه) و (سزوارشاه) میتوان ترجمه کرد و لی معنی اصطلاحی آن چیز بست دیگر که آنرا بایده (شهر کوچک شاه) یا (شهر کوچک شاهی) ترجمه کنیم .

اصطلاح (شاه واران) در تاریخ ادبیات زبان دری دوره های اسلامی آمده و لی اگر بنا باشد که بنای واقعی تاریخی این اصطلاح را دریا بیم بایده به دوره های ادب و فرهنگ بودایی مراجعه کنیم .

در سال های نزدیک به نیمه اول قرن هفتم مسیحی هنگامی که زایر چینی (هیوآن - تسنگ) از رود چیچون میگذشت سلاله می از ترکان غربی برناحیت طخارستان که بلخ جز آن بود حکمفرمایی داشت و مرکز آنها قندوز یا کهنندز بود که به لهجه چینی (هو) یاد شده است . زایر چینی خان ترک حکمران قندوز را به نام (تاتو) ولی به صفت (شبه) یاد کرده که مقصد از آن کلمه (شاه) است که محققاً در زبان بلخی موجود بوده و شهزاده ترکی را به زبان محلی (تانوشه) میخواندند .

در زمان اقامت زایر چینی در قندوز در اثر تحریکات داخل حرم که شرق نظیران زیاد بخاطر دارد شهزاده ترکی مسموم میشود و شهزاده دیگر برسر افتداری می آید و انگاه از زایر چینی تقاضا میکند تا در قطار بلاد قلمروا و بدیدن (راجاگریه) یعنی «شهر کوچک شاهی» برود این شهر کوچک شاهی، این (راجاگریه) همان شهر بلخ بود که با داشتن علما و معابد بودایی در نظر پیروان بودایی جایگاه مقدسی پیدا کرده بود و بقدری در نظرها ارجمند می نمود که شهزاده قندوز میخواست زایر چینی آنرا نادیده نرود . درین وقت شهر بلخ هنوز معابد مجلل و صدها عالم دانشمندی داشت که صیت شهرت آنها به افق بیچیده بود . بلخ درین وقت، هرچه داشت متعلق به معابد و حلقه دانشمندان آن بود . (راجاگریه) (شهر کوچک شاهی) مانند بسا صفات دیگر دوره های پیش از اسلام در ادبیات و تاریخ دوره های اسلامی منعکس شده و طوری که دیدیم این انعکاس بشکل (شاه واران) جلوه کرده است و در حقیقت امر ترجمه ادبی دو کلمه براکریت است به زبان دری که در آن کلمه (شاه) بجای (راجا) و کلمه (واران) یا (وار) بجای (گریه) آمده است .

در کلمه (واران) «وار» به معنی محوطه، قلعه، حصار هم آمده . در کلمه ترکیبی (شاه واران) آهنگ (شا و بهاره) هم بسکوش میرسد که معبد شاهی معنی میدهد .

معبد نو بهار

یا

ناوا و بهارا

در تاریخ اسلامی و تاریخ بودایی و تاریخ زردشتی افغانستان معبدی بنام (معبد نو بهار) مشهور است . شهرت این معبد در آثار زبان افغانی (دری)، زبان عربی زبان پهلوی و زبان سانسکریت دیده شده و همه این ماخذ ازان به نحوی بحث کرده اند . در زبان افغانی چه در نظم و چه در نثر در موارد مختلف ازان تذکار رفته و شعرا و نویسندگان افغانستان از دقایقی بلخی به بعد ازان تذکار داده اند .

یکی از اشتباهاتی که میان دانشمندان شرقی و افغانی پدیدار شده و بعداً صلاح گردیده است موضوع تعلق معبد (نو بهار) به آئین زردشتی یا (مزد یسنا) است حال آنکه معبد (نو بهار) به آئین آتش پرستی ارتباط و تعلق نداشته و اصلاً یکی از معروفترین معابد بودایی بلخ بود .

معبد نو بهار در خاک های افغانستان قدیم در کشور های مجاور در چین و هند و ایران شهرت بسیار زیاد داشت . و ماخذ عربی و چینی ازان تذکار داده اند . شبیه نمی نیست که قرار بیکه موسیوفوشه خاورشناس فرانسوی به ملاحظه میرساند (معبد نو بهار) را به صفت (معبد نو) میخوانند و این صفت تا وقتیکه آخرین مراحل خرابی معبد بوقوع پیوست از زبان مردم نه افتاد و هیچ گفته نمیتوانم که چه وقت اعمار شده و اصلاً بانی آن که بود؟ ۱۲۲۵ سال قبل حینیکه زایر چینی هیوان - تسنگک به بلخ آمد در یادداشت های سفر خود بنای معبد (نو بهار) را به يك پادشاه قدیمه نسبت میدهد . ملتفت باید بود که هیوان - تسنگک چینی که مرد دقیق و باریک بینی بود اولین کسی است که نام این معبد معروف را صحیح گرفته و صحیح ضبط نموده و آن عبارت از (ناوا و بهاره) است که کلمه اول آن (ناوا) یعنی (نو) منعی داشت و (بهاره) معبد بودایی را میگفتند و بشکل دیگر برای آن کلمه (سنگهارمه) هم وجود داشت به اساس نظریات هیوان - تسنگک و بکنفرد بگر از راهبان بودایی یعنی (ئی - تسنگک)

معبد بودایی نوبهار به طریقه بودایی «راه کوچک نجات» و محتملاً به پیروان طریقه می موسوم به (سراستی وادن) تعلق داشت و یگانه معبدی بود که پیروان این طریقه در شمال هند و کش داشتند معمولاً شهرت معبد نوبهار را به دا نشمندان و مرانم تبجر علمای آن نسبت میدهند حال آنکه عامل مزید شهرت آن در نظر عوام يك مجسمه قیمت دار بودا و چند یادگار شخصی وی بود از قبیل دندان و ظرف آب و جاروب . این یادگارانها که در قفسه قیمتداری در داخل معبد محافظه میشد پیروان بودایی را از اقطار جهان بودایی از چین و هند به بلخ جلب میکرد و ازین رهگذر عایدات سرشاری به متولیان معبد و به اهالی شهر بلخ میرسید .

شبهه می نیست که در ما خذعربی و فارسی اسم (نوبهار) همیشه با (برمکی ها) متصل ذکر شده و چون معبد را معبد آتش پرستی تصور کرده اند (برمکی ها) را هم احفاد موبدمر بدان تصور نموده اند حال آنکه اینجاست تباین نظر موجود است .

موسیو فوشه ریشه کلمه (برمک) را در کلمه (نوا کر میکا) می بیند و مینگارند که مقصد از (نوا کر میکا) عهده بزرگی بود که نظارت عمارات شاهی را در بر میگرفت و این مقام به اندازه رفیع بود که (بادشاه) و (نوا کر میکا) را یکجا انتخب می کردند . ازین عهده بزرگ در ظرف مسی که با داشتن نام کنیشکا از معبد بوایی پشاور کشف شده است تذکار گرفته . بدین اساس برمکی ها و خاندان برمکی که در ادبیات و فرهنگ فارسی و عربی شهرت دارند و احفاد آنها از دوره اسلامی در عصر خلفای بغداد به مقام منیع و زارت رسیدند اصلاً اساساً در دوره های بودایی بلخ عهده دار نظارت و محافظت معبد بودایی نوبهار بودند و به اصطلاح امروزی میتوان ایشان را (متوالی باشی) آن معبد معروف خوانند . از نظر شباهت لغوی هم میان کلمه (برمک) و (کرمک) فاصله زیادی نیست . از جانب دیگر از نظر مفهومی که عرب ها به معبد نوبهار داده بودند هم میتوان ثابت نمود که نوبهار متذکره ایشان معبد بودایی بود زیرا در متون عربی از (گنبدی) ذکر گرفته که خاطره استو به های بودایی را به نظر مجسم میکنند . در معبد نوبهار گنبد بزرگ معبد در وسط حیاطی دیده میشود مربع که در حواشی اضلاع آن (۳۶۰) حجره مخصوص راهبان بودایی قرار داشت و این تعریف با تعریف آتشکده برابر نمی آید و چون تشریحات مفصل زامر بودایی در دست است کوچکترین شبهه و تردیدی نیست که (معبد نوبهار) بلخ يك معبد بودایی بود و عده می از علما و روحانیون و راهبان بودایی در ماحول حیاط معبد حجره داشتند و نظارت عمومی معبد و جمع آوری عایدات و

محافظه آثار و دیعه بودایی همه کار متوالیان آن یعنی اسلاف برمکی های آن روزگار بود .

همه میدانیم که بطرف جنوب د یوار های بلخ در وازه بزرگی موجود است که معمولا آنرا (در نوبهار) یا (دروازه نوبهار) میخوانند و در زبان زد طبقات عامه به (دروازه بابا به قوه) شهرت دارد . این خاطره کوچکی که از خلال زمان و مکان به ما رسیده اهمیت شایانی دارد . زیرا اقلاسمت موقعیت معبد قدیم و باستانی را نشان میدهد . خوشبختانه متصل همین در وازه (نوبهار) دو قطعه خاک توده مراکم و برجسته موجود است که یکی بنام (تخت رستم) و دیگری به اسم (توب رستم) باد میشود و بعد از باره کاوش های موسیو فرشه هو ویت آن کشف شد و بشکل یک استوپه بودایی آشکارا گردید و به اساس آن گفته میتوانیم که اقلاد مجاورت در وازه نوبهار بسقا یای یک استوپه بزرگ بودایی تا حال باقی مانده و بسیار احتمال دارد که همین استوپه متعلق به همان معبد (نوا و بهاره) بوده باشد . این استوپه بزرگ دارای سه منزل بود که بشکل مربع یکی روی دیگر قرار داشت و در ماحول اضلاع هر سه منزل قطار ستون ها و پایه ها دیده میشد و روی سومین مرتبه ، گنبد بلند استوپه قرار داشت . این استوپه بزرگ به چهار سمت خود چهار زینه بزرگ داشت که بقه های آن روی مرتبه های استوپه رهنمونی میکرد .

۳۷/۸/۷

نوبهار بلخ

یا

ناوا و بهارا

بلخ شهر باستانی که ما از روزگار آن استقرار اریائی ها تا امروز در تمام ادوار و در تمام ماخذ و در تمام زبان ها و لهجه ها شهرت داشت و دارد دارای يك معبد معروفی بود بنام (نو بهار) یا (ناوا و بهارا) که اوازه شهرت آن از حدود و نغور خاک های خود ما گذشته در کشورهای مجاور مانند هند و ایران و چین و دورترها انعکاس افکنده بود و از اقطار نقاط جهان یو دائمی زوار و راهبان برای زیارت آن می آمدند .

کلمه (نوبهار) ترکیبی است و مرکب از دو کلمه (نو) و (بهار) میباشد که اشکال سانسکریت آن (ناوا) و (ویهارا) است که اولی (نو) و (جدید) و اولی (نو) (معبد) معنی دارد و مفهوم ترکیبی آن (معبد نو) یا (معبد جدید) میشود . این اسم در تمام دوره های اسلامی از بین نرفت و يك محله و يك دروازه حصار بلخ بنام نو بهار یاد میشود چنانچه دروازه نوبهار و کمان بزرگ آن در ضلع جنوبی حصار کهن بلخ هنوز هم موجود و معروف است .

نوبهار از نظر سوابق و اهمیت تاریخی و موقعیت جغرافیائی و رسوم و آداب مذهبی تاریخی مفصلی دارد که این مختصر از عهده آن برآمده نمیتواند آنچه درین مقاله میخواهم خاطر نشان کنم يك دوره مشخص تاریخی این معبد است در عصر بودائی و کوشانی های افغانستان که در اواخر قرن اول یا اوایل قرن دوم مسیحی آغاز میشود .

بنام علیه دوره های سابقه را عجا لتاً بجایش گذاشته و (نوبهار) را بحیثیت يك معبد بودائی معرفی میکنم .

از احتمال بیرون نیست که در جایگاه معبد نو یا (نو بهار) که ۴۱ معبد کهنه و قدیمی هم بوده ولی تاریخ تصریح نمیتواند که معبد قدیم و معبد نو بودائی بلخ به چه عصر و زمانی آباد شده است قدر مسلم این است که (نوبهار)

بلخ در زمان امپراطور کنیشکا، بزرگترین بادشاه دودمان کوشانی افغانستان (اول خرقن اول تانیمه قرن دوم مسیحی) اعمار گردیده بود اولین کسی که بزرگترین معبد بودائی بلخ را بنام (ناواویهارا) یاد کرده زایر چینی هیوان - تسنگ است که از روزگار سفر او در بلخ ۱۲۲۷ سال میگذرد.

نوبهار معبدی بود بزرگ که در ماحول آن ۳۶۰ حجره برای راهبان بودائی ساخته شده بود وعده زیادی از روحانیان بزرگ بلخی در آن حجره هامی زیستند ومعبد مذکور را حیثیت یک دانشکده بزرگ مذهبی داده بودند سر حلقه این علما در نیمه اول قرن هفتم مسیحی (پراجناکارا) نام داشت که زایر معروف چینی را در بلخ استقبال نموده و در بقیه سفر در تمام نقاط افغانستان وی را مشایعت نمود. اراضی وسیعی در جلگه پهناور بلخ وقف این معبد بود. مجسمه بزرگ بودا، دندان بودا، جاروب و بعضی یادگارهای دیگر وی درین معبد به ودیعه گذاشته شده بود و از نقاط دور دست دنیا بودائی تعداد زیاد از ایران سالانه به زیارت آن به بلخ می آمدند ناگفته نماند که در سانسکریت معابد بودائی علی العموم: سنگها رمه خوانده میشود. این کلمه در مورد معبد نوبهار بلخ بصورت خاصی هم استعمال شده. به اساس نظریات یک زایر دیگر چینی موسوم به تسنگ معبد بودائی نوبهار بلخ متعلق به طریقه (راه کوچک نجات) بود فراموش نباید کرد که پیروان بودائی علی العموم به دو طریقه تعلق می گرفتند پیروان راه بزرگ نجات و پیروان راه کوچک نجات.

همه ما کم و بیش در تاریخ اسلامی کشور خود از (برمکی های) بلخ خبری داریم که بحیث وزیران منور و کاراگاه و دانشمندی چه نقشی در دربار خلافت بغداد بازی کرده اند. ایشان اصلاً احمق متوالی باشی های معبد نوبهار بلخ بودند.

موسیو فوشه خاور شناس فرانسوی شکل قدیم نام (برمکی ها) را در (نواکرمیکا) یافته و مینگارده (کرمیکاها) یا متوالیان معبد نوبهار دودمان منوری بودند وعهده متوالی باشی معبد وظیفه بسیار بزرگ و خطیری بود. کرمیکی ها که بعدتر از ایشان (برمکی ها) ساخته اند با قدرت معنوی نفوذ و شهرت زیادی در بلخ داشتند و معبد نوبهار کانون تربیه علما و دانشمندان محسوب میشد و ازین رهگذر نقش مهمی در تاریخ فرهنگی افغانستان قدیم بازی کرده اند.

۸۷۲ ر ۴۱

راه ابریشم

ومو قف افغانستان در امتداد آن

پیش از اینکه راهای بحری کشف شود مرادوات و رفت و آمد و حمل و نقل مال را لتجاره ذریعه کاروان ها روی معبری درخشکه صورت می گرفت که از کرانه های شرقی بحیره (مدیترانه) یا بحر سفید تا قلب چین در وسط آسیا ممتد بود. گفته می توانیم که بعد از کشف راهای بحری چون مسافرت در دریا خالی از خطر نبود باز هم مدتی دیگر راه خشکه موقعیت خود را از دست نداد. کسیکه راه خشکه بین یونان و بکتریان یا باختر را کشف کرد بکنفر از تجار مقدونیه بود موسوم به مارتس تی تیانوس. این تاجر با این اکتشاف مراکز تجاری در شمال افغانستان فعلی مخصوصاً شهر بلخ را به سواحل بحر الروم و شهرها و بنا در آن متصل ساخت. علت اصلی این اکتشاف موضوع تجارت و خرید و فروش ابریشم بود زیرا تاجر مذکور در شام تجارت خانه تی داشت و بسیار مایل بود که ارتباطی میان نقطه تولید ابریشم و مراکز مخصوص ص تاب دادن و رنگ آمیزی آن قایل کند.

این دو نقطه از هم دور افتاده بود زیرا مرکز مهم تولید ابریشم درین وقت ترکستان شرقی یا سنکیانگ بود که در آن زمان ها انرا (سیرند) یعنی به علت نزدیکی به هند و چین (هند چین) می خواندند که غیر از هند و چین معروف بود و شهرهای عمده تولید ابریشم در آن سرزمین عبارت بود از (کاشغر) و (ختن) مراکز ابریشم تابایی و رنگ ریزی عبارت بود از انیتوش، بریت، سیدن، تیر، که در خاک های شام تا نزدیکی های سواحل بحر الروم و قوع داشت.

ابریشم و پارچه های ابریشمی در قلمرو امپراطوری رومن خریدار بسیار داشت و تجار کشورهای مختلف عرض راه مثل شام و بارت و غیره در خریداری و حمل و نقل آن سود زیادی بردند و پیوسته کاروان های بزرگ اشرار بین کاشغر و ختن و شهرهای شامی و بنا در بحر الروم در حرکت بود نقاط مهمی که سر راه ابریشم قرار داشت از غرب به شرق عبارت بود از: هراپولیس (شهری

بود کنافرات) ادس، سیببی، هکبتان یا همدان، راگس یا راغس یا (ری) در نزدیکی تهران، هکاتوم بیلوس در حوالی شاه رود. سپس راه مذکور از حوالی بین مرو و هرات، بیشتر از هرات گذشته و طرف بلخ میرفت و از اینجا بعضی اوقات راه مذکور دو شاخه میشد و از سواحل راست و چپ آمودریا بطرف ختن و کاشغر پیش میرفت. در داخل خاک افغانستان کنونی میتوان گفت که برخی از کاروان های راه ابریشم از دره و اخان از پای دامنه های پامیر عبور نموده و از تاشقرغانی که در دامنه های شرقی پامیر در خاک سنکیانگ واقع است به طرف کاشغر و ختن حرکت میکرد.

شبهه می نیست که از طرف شرق از کشور ختای که عبارت از چین امروزه است کاروان های دیگر ابریشم و پارچه های ابریشمی چینی را به همین نقاط سنکیانگ منتقل میساخت و خرید و فروش و عوض و معاوضه مال التجاره در شهر های ترکستان شرقی صورت میگرفت.

افغانستان روی معبر معروف ابریشم موقعیت خاص و ممتازی داشت و از نظر ترانزیت مال التجاره استفاده های شایانی میکرد. چون تقریباً در وسط طول راه افتاده بود و راه مذکور درین سرزمین چه بطرف شمال چنانچه ما در راه انهر و مرو چه بطرف جنوب، جانب هند منسعب میشد استفاده ترانزیتی آن خیلی زیاد بود. اصلاً شهری مانند بلخ در نقطه می افتاده بود که شاخه هندی یا جنوبی و شاخه شرقی یا چینی راه ابریشم در آن جا بهم متعلق میگردد و بیشتر (بخدی) که اشتر و کوهانه بود و نام و نشان آن در تمام جهان معروف است در کاروان های حمل و نقل اموال روی راه ابریشم نقش مهمی بازی میکرد و از نقاط مختلف چین حتی از حوالی بیکن مجسمه های گل بخته اشتر مذکور بدست آمده است. علاوه بر ابریشم که بصورت ترانزیت وارد این سرزمین شده و به شهرهای غرب آسیا منتقل میگردد بعضی محصولات معدنی و نباتی و حیوانی از قبیل: لاجورد، عقیق، یشم و قالی و میوه خشک از داخل مملکت و برخی مال التجاره دیگر مثل پنبه و مواد معطر نباتی و نیل و غیره از خاک هند آمده و از همین طریق به خاک های آسیای غربی میرسید و تجار یونانی و رومی آنرا به اقطار امپراطوری رومی می بردند.

راه ابریشم که در میان ملل شهرت دارد راه سراسری کاروان روی بود که تقریباً دو حصه آسیا را فرا گرفته و نظر به اهمیت مفاد تجارتی عامل ارتباط کشورهای بزرگ همان های چینی و کوشا نشاهان و امپراطوری رومی بشمار میرفت.

۳۸۲۲۱۰

ایاتگار زیران

یا

منبع شاهنامه دقیقی بلخی

افغانستان ، در چهار راه آسیا سرزمین مدیث خیر و مدیث پروری است که به شهادت کاوش های علمی شواهد زندگانی باشندگان آنرا تا ه هزار سال قبل در حوزه ارغنداب بدست آورده ایم و بالاتر از آن در مقاله های هندوکش در حوالی (ایبک) موفق شده ایم که آنرا زندگانی دوره های اولیه حجر را مربوط به هزاران سال قبل بین (۳۰) و (۵۰) هزار سال قبل به معرض شهود بگذاریم . همانطور که از یکطرف کاوش ها و حفاری ها دامنه سوابق زندگانی را درین سرزمین در تاریکی های ازمه عقب زده میرود ، داستان ها و اسطوره ها و افسانه های هم داریم که از هزاران سال با اینطرف سینه به سینه حفظ شده و از یک روزنه دیگر بر سوابق گذشته زندگانی مردمان این مرز و بوم و پیش آمد های تاریخی آن روشنی می اندازد .

روی هم رفته اگر نگاه کنیم بعضی از کشورهای جهان و بعضی از کتله های بشری دارای دو گونه تاریخ اند تاریخ واقعی نظر به اینکه در اسنادی ثبت شده و تاریخ اسطوره می که در خاطر ها و حافظه ها نقش گردیده . کتله آریایی باختری که در فلات ایران و هند بود و باش دارند و به صفت (هند و ایرانی) هم شناخته شده اند صاحب این دو نوع تاریخ میباشند و در بسیار موارد تاریخ اسطوره می آنها قدرت و قوت بیشتر دارد و مبنای ادبیات رزمی و حماسیات آنها را تشکیل میدهد .

شاهنامه ها و قصص داستانی و اسطوره می که در افغانستان و هند و ایران از دیر گاه با اینطرف معروف و متداول بوده دلیل بر غنای تاریخ اسطوره ایست که بعیت منبع حماسیات و کارنامه های کهن دوره های بعدی را نیز رسیق کرده است .

در سلسله شاهنامه نویسی در افغانستان یکی هم شاهنامه دقیقی بلخی است که هزار فرد آن بهار سیده و این کار در اثر قتل شاعران تمام مانده منبع اصلی و قدیمی این شاهنامه مدت‌ها مجهول بود تا اینکه به تدریج در اثر پشت کار و زحمات جمعی از زبان شناسان باختری کشف شد.

در جمله آثار ادبی پهلوی ساسانی کتابی موجود است بنام (یا تانکا زریران) یا (یا تانکار زریران) که ملفوف در زواید زبان پهلوی ساسانی در حوالی قرن ششم مسیحی نوشته شده و تا این اواخر آنرا يك رساله منشور تصور میکردند.

برخی از زبان شناسان باختری مثل (پلیاردو) ابطالوی و (گایگر) آلمانی از سالیانی باین طرف نسبت به اثر بودن اثر مذکور مشکوک بودند و حتی از روی بعضی کلمات و آهنگ قدامت اثر مذکور ا حدس میزدند تا اینکه در اثر مساعی پروفیسر بن و نیست زبان شناس معروف فرانسوی به اثبات رسید که (یا تانکار) اثری است منظوم نه منشور. اصلاً قبل از قرن ۶ مسیحی و قبل از عصر ساسانی و قبل از ظهور لسان پهلوی ساسانی در زبان (پرتوی) یا پهلوی باستانی یا پهلوی خراسانی پیش از قرن سوم مسیحی وجود داشته و اثریست که پن سال و قدیم که در قرن ۶ مسیحی در اثر تعبیرات و پیرایه بندی های جدید عصر ساسانی شکل شماری و منظوم آن بکلی تغییر ماهیت داده است.

(یا تانکار زریران) یا (یا تانکار زریر) که آنرا در فارسی دری (یا دگار زریر) گفته میتوانیم يك رساله حماسی و يك جنگ نامه است که راجع به شرح جنگ ها و عملیات رزمی کشتاسپه پادشاه بلخی و برادرش (زریر) و برادر زاده اش (پسته واری) و پسر اخیرالدگر (سپهبدان) یا اسفند یار با ارجاسپ خونی تورانی سروده و نوشته شده است.

همه میدانیم که جنگ های کشتاسپه پادشاه بلخ و اعضای خاندان او با تورانی ها مخصوصاً (ارجاسپه) یکی از موضوع های مهم حماسی قدیم ایران بوده و انعکاس آن در تاریخ و ادب و فرهنگ در طول دوره های متوالی مشهود است و در حقیقت مجادله ایست میان آریا های مدنی مسکونه در بکتریان و آریا های بدوی خانه بدوش شمال آمودریا. برخی به این جنگ ها جنبه مذهبی داده مدعی اند که بعد از آن فرصتی که «زرتشت سپنتمان» یگانه پرستی را در بلخ اعلام نمود حامی وی کشتاسپه در انتشار دیانت جدید صرف مساعی میکرد و در نتیجه میان وی و ارجاسپ جنگ های وقوع پیوست این جنگ ها که میان (آریا) و (توریا) میان سفید بوستان و سیاه بوستان وارد شده در حقیقت جنگ های است میان دو کتله مدنی و غیر مدنی آریایی در دو طرف آمو دریا.

پهلوان یکی ازین داستان های جنگی (زریر) برادر کشتاسپه پادشاه بلخ بود و بدین مناسبت این کارنامه های جنگی بنام (یادگار زریر) یا (باتکار زریران) معنون شده و خاطره حماسی بلخیان و پهلوانان بلخی را بگوش آینه گان میرساند « مسترو نست » یکی از خاور شناسان ، (باتکار زریر) را (شهنامه کشتاسپه) یا (شهنامه پهلوی) هم خوانده و بمناسبت نام پهلوان بلخی که در آن نقش همده دارد آنرا (زریر نامه) هم خوانده میتوانیم .

کشتاسپنامه دقیقی که هزار بیت آن به ما رسیده با (باتکار زریران) در روح حماسی و مطالب حتی نامها و نقش پهلوان هافرق ندارد بلکه هر دو یک چیز است و سوابق ادب اوستایی و تکرار آن در دوره های بعدی در ادب پهلوی و دری نشان میدهد که عموم منظومه های حماسی و اسطوره ها اشکال قدیمه داشته که منبع اولی و حتی الهام برای آینه گان محسوب میشود . دقیقی شاعر بلخی بهر رنگی از رنگ ها که بوده مستقیم یا بواسطه از (یادکار زریران) استفاده کرده و در هزار بیت او در زبان دری انعکاس خاطره های حماسی اثر منظوم حماسی (زریر نامه) که قبل از قرن ۳ مسیحی وجود خارجی داشته بگوش میرسد و با اینکه میان این دواثر بعد زمان در حدود ۷ صد ۸ صد سال است و هر دواثر در زبان های مختلف سروده شده ممالک به یقین میتوان گفت که هر دواثر مذکور یک چیز بوده و یک سلسله خاطره های حماسی را با شیوه خاصی که در حفظ کارنامه های نیاکان درین سرزمین متداول بود بگوش ما میرساند .

۳۷۱۲۳۱

نیسا

یکی از شهرهای آبادان یا یکی از دهکده های بسیار بزرگی که در تاریخ باستان مخصوصاً در تاریخ لشکرکشی های اسکندر مقدونی شهرت دارد (نیسا) است که آنرا «دیونیزوس» هم یاد کرده اند .

قبل از لشکرکشی های یونانی از شرق منجمله خاک های قدیم افغانستان این شهر شهرت داشت ، شهرت آن بیشتر در کثرت انگور و مخصوصاً شراب آن بود و حتی در داستان ها و اسطوره ها نقل میگردند که «دیونیزوس» رب النوع انگور و شراب بانی این شهر بود و بدین ملاحظه به نام «دیونیزوس» مشهور شده بود بنا بر بعضی تعبیر های دیگر رب النوع شراب چون با شنیده این شهر بود بنام (رب النوع شهر نیسا) معروف گردیده با ری این تعبیر ها بیشتر به زبان یونانی ارتباط دارد زیرا (دیوس) یعنی (خدا) و (نیوس) نام شهر بود و او را به صفت (خداوند شهر نیسا) یاد میگردند یا اقلاً یونانی ها به او این لقب داده بودند .

شهر (دیونیزوس) یا (نیسا) قبل از آمدن یونانی ها در شرق در اسطوره های یونانی معروف بود و در میان اهل خبیر یونانی چنین شهرت داشت که رب النوع شراب میترا لوی آنها اصلاً باشنده این شهر بود .

در باب موقعیت این شهر حرف ها بسیار زده شده از روی پاره پیش آمده های تاریخی که عامل شهرت آن شده است چنین حدس میزنند که شهر مذکور باید در نیمه شرقی افغانستان یا صحیح تر بگوئیم بطرف شرق حوزه رود کابل و بین این رودخانه و رودخانه اندوس (سند) جستجو شود .

یکی از پیش آمده های مهم تاریخی که این شهر را در گذارش کارنامه های نظامی اسکندر معروف ساخته این است که عندالورد اسکندر در آنجا ملاقاتی میان فاتح جوان مقدونیه «اکوفیس» رئیس اهل شهر نیسا به وقوع پیوست رئیس مذکور از اسکندر خواهش کرد که به پاس خاطر «بکوس» رب النوع شراب یونانی ازادی مردم شهر را محترم شمارد و به کار آنها مداخله نکند . اسکندر این پیشنهاد را قبول کرد .

موقعیت شهر (نیسا) یا (نیسا یا) در شرق افغانستان باید در میان ولایت کابل و ننگرهار جستجو شود. از نشانی های که این شهر داشت یکی نزد یکی آن به کوهی بود موسوم به (مروس) و دیگری روئیدن بیچک یا عشقه بیچان که سر بازان یونانی از آن بطور تاج بدور سر خود می پیچیدند و در یونان قدیم یکی از علائم افتخار و جوان مردی بشمار میرفت.

معمولا بعضی از دانشمندان شهر (دیونیز و پولیس) یعنی شهر دیونیز و سربال نوع شراب را در حوالی (هده) تشخیص میدهند. به تعبیر برخی دیگر شهر (نیسا) را میتوان در حصص وسطی ولایت ننگرهار در محل تلاقی رودخانه کابل با رودخانه های الیشنگک و الینگار در لغمان سفلی تعیین نمود. یک جای دیگر هم که شایسته برای این شهر بنظر میخورد محل تلاقی رودخانه کنر با رودخانه (بیچ) است که حالا بنام چغه سرای شهرت دارد و خرابه های هم در مدخل دره جلب نظر میکنند.

شهر (نیسا) یا در لغمان یا در حوالی هده و یا در قسمت های وسطی دره کنر هر جایی بوده هر سه این نقطه در ولایت ننگرهار و به فاصله متوسط (۶۰) کیلومتر از هم واقع شده اند. اگر نزدیک کوه بلند (مروس) مد نظر گرفته شود با دیدموقعیت این شهر را یا در لغمان و یا در کنر تجسس کرد. علاوه بر آن بیچک و سیزه بیچان بیشتر در همین کوه های شمالی دره کنر که کوه های نوردستان باشد میروید.

آنچه موجودیت شهر (نیسا) را در دره کنر مثلا در چغه سرای تا امید میکنند ملاقات رئیس شهر با اسکندر است که بنام (بکوس) رب النوع شراب از مدخله در آزادی آنها منصرف شد. همه میدانیم که شراب نوشی در میان اهالی نوردستان تا زمان تشریف شان به دین اسلام رایج بود. از احتمال بعید نیست که اسکندر بعد از ملاقات با رئیس شهر نیسا بظاهر به احترام (بکوس) در حقیقت در اثر اشکال کوهها از مدخله در کارهای آنها منصرف شده باشد.

بهر حال این موضوع به حقیقت نزدیک است که اسکندر داخل کوه های نوردستان نشده و طبق تمبیرات یونانی علت عدم مدخله او در آنجا احترام به رب النوع شراب بوده و اگر این تشریحات مقرون به صحت باشد به احتمال قوی میتوان گفت که قلمه «نیسا» در دره کنر بوده و سرداره هرکت اسکندر بطرف هند قرار داشت و اقدارها از مجرای اندوس «سند» دور نبود.

ساک ها ، سگستان ، سجستان

سیستان

مانند بحث (تخار) و (تخارستان) بحث (ساک) و (سیستان) هم از مباحث بسیار دلچسپ و مفید تاریخی و جغرافیایی است که در تاریخ و فرهنگ باستانی افغانستان اهمیت بسزایی دارد. مرور زمانه و تغییر فرهنگ هماهنگی که مبداء (تخا) را در خاطرها فراموش کرده و مسکن آنها یعنی (تخارستان) هنوز در ذهن ما تازه تر است عیناً بهمین منوال مبداء و تاریخچه کلمه (ساک) یا (اسکامی) را فراموش کرده و مسکن آنها (سیستان) حتی امروز هم ورد زبان ما است.

اهمیت تاریخ افغانستان در دوره های باستان همین است که آنچه را امروز می بینیم و مبداء و سوابق آن در تاریکی های قرون گذشته فراموش شده به ما روشن میسازد و ریشه های فرهنگی امروزی را بارشته های سابقه و دور افتاده آن بهم مربوط میکنند.

ساک ها یا اسکامی ها که اینجا ازان بحث میکنیم شاخه بزرگ از کتله مردمان (سیتی) است که در ماخذ قدیم چین به نام های سمیت یا (سیک) یا (سی وانگ) تذکار یافته اند موسیورونه گروه خاورشناس متوفای فرانسه که در شناسائی آسیا و سوابق تاریخی و فرهنگی آن بدطولی داشت میگوید: «ساکا یا اساسا در منطقه کاشغر در پای کوه های تپان شان و فرغانه و سواحل راست رودخانه ایگزراتس (سر دریا) تا به حوالی دریایچه اورال افتاده بودند» علاقه بین کاشغر و دریایچه او را علاقه وسیعی است که سراسر شمال سرحدات افغانستان را در جمهوری های آسیای مرکزی روسیه شوروی در بر میگردد. در تعریف مسکن ساک ها بشرح فوق اگر خوب دقیق شویم می بینیم که مرکز ثقل ساک ها در ترکستان شرقی یا در علاقه (سنکیانگ) و حوزه رود سردریا افتاده بود. اسکامی ها در ۵-۶ ق در عصر هخامنشی ها معروف بودند و کتیبه های هخامنشی از بس ایشان را خوب میشناخت در میان آنها تقسیماتی قابل شده و به تعریف جداگانه از آنها اسم برده است یکی (ساکس هوما وار) که که عبارت از همان ساک های است که اینجا از آنها صحبت میکنیم و مقر آنها در اوقات در حوالی فرغانه و کاشغر بود.

دوم (ساکاتیکراخواد) یا ساک های کلاه مخروطی که آنها را در حوالی دریاچه اورال قرار میدادند .

سوم (ساکاتارادرا یا) یا ساک های ما و رای دریا که عبارت از ساک های آن طرف سواحل بحیره خضر بودند .

ازین سه تعریف واضح میشود که بواقع اقوام اسکامی به نحوی که خاورشناس فرانسوی موسیورونه گروسه اظهار داشته است اقوام اسکامی از ساکاتارادرا سواحل دریاچه اورال منبسط بودند و این ساحه مقرر و مسکن اقوام (سیتی) هم بود و آنها می که (اسکامی) و (سیتی) را مترادف دانسته اند از حقیقت دور نیستند منتها (سیتی) صفتی است عام تر که تمام اقوام و قبایل بادیه نشین آسیای مرکزی اعم از تخاری و کوشانی و اسکامی و غیره همه جز آن آمده میتوانند .

این بود تعریف عمومی اقوام اسکامی یا (ساک) که قبیل ازینکه وارد خاک های افغانستان شدند حتی در قرون ۵-۶ ق م هم منابع شرقی از قبیل کتیبه های هخامنشی آنها را میشناخته و به تفریق اسم برده است .

اگر قدری نزدیک تر بیایم می بینیم که دو نفر از مورخان یونانی ولایتین اپولو دوروس و تروگوس علت سقوط سلطنت یونانی ها را در باکتریان (باختر) به ورود اقوامی نسبت میدهند که بنام های (ازی می) (بازیانی) (تخاری) و (ساکارولی) یاد کرده اند . تروگوس اگر چه از قوم (تخاری) هم نامی برد ولی سقوط یونانیان باختری را نتیجه ورود اقوام (ازی می) و (ساکارولی) میدانند و ازین تشخیص مختصر معلوم میشود که علت اولی سقوط یونانیان ورود قبایل اسکامی بود در شمال هندوکش . طوور مسلم این است که قبایل چهارگانه موصوف همه طی قرن اول و دوم از آمو دریا گذشتند . (تخارها) در این طرف سواحل آمو دریا ماندند و (ساکارولی) یعنی ساک ها بعد از عبور از آمو دریا در صفحات وسیع باختر منتشر شدند تا حوالی حوزه هری رود رسیدند و بازم کمی به طرف غرب پیش رفته تا به مقاومت اشکانی ها مواجه گردیدند و آنکاه خط سیر حرکت خود را تغییر داده متوجه جنوب شدند و به حوزه رود خانه های فراه رود و هیرمند واصل گردیدند .

همه میدانیم که (بارت ها) یا (اشکانی ها) در حوالی ۱۴۰ ق م تا حوالی میمنه و حتی قدری بیشتر به طرف شرق آمده بودند و در پیش روی اسکامی ها به طرف شرق میان ساک ها و بارت ها جنگ های شدیدی به وقوع پیوست چنانچه به قول استرابون فرها تاس یعنی فرهاد و ارتبان در حوالی ۱۲۸ و ۱۳۰ ق م در جنگ های مذکور کشته شدند تا این که میتری داتس یعنی مهرداد دوم در راه مهاجرت اقوام اسکامی را به طرف غرب گرفت و در نتیجه اسکامی ها تغییر جهت داده و به جنوب علاقه هری رود به حوزه های

سایر رودخانه های افغانستان غربی مخصوصاً در حوزه هیرمند و به خصوص در قسمت های سفلی آن جا گزین شدند .

برخی از دانشمندان معتقدند که به مراتب قبل تر ازین قبیله د یگری از اقوام اسکامی معروف به امورجیزی به حوزه هیرمند آمده و در حل اقامت افکنده بود این امر حقایق دارد یا نه چگونگی و رود اقوام مذکور در تاریخ تاریخ است ولی اکثر دانشمندان به این نظریه هم عقیده هستند . به هر حال در آمدن و در انتشار اقوام اسکامی در حوزه سفلی هیرمند تردیدی نیست اول تر (امورجیزی ها) و بعد تر (ساکارویی) ها و سایر قبایل و عشایر اسکامی در این علاقه شده است و در تاریخ سیستان هر قدر تعمق کنیم می بینیم که بعد از مهاجرت های قدیم آریائی اقوام اسکامی بدانجا آمده و منتشر شده اند و آن ناحیه به حیت مسکن آنها به (سکستانا) یا (ساکستانا) یا (سکستان) معروف شده است .

مورخان و مخصوصاً جغرافیه نگاران عربی از کلمه سکستان (سیستان) ساخته اند و این شکل و ضبط این کلمه در نوشته های جغرافیه نگاران و مورخان عربی علی العموم دیده میشود تا نوبت میرسد به مورخان و جغرافیه نگاران و شاعران خود ما و می بینیم که کلمه (سیستان) و صفت (سیستانی) در شعر و ادب تاریخ و فرهنگ و جغرافیه راه یافته و همه جا خوانند و شنیدند . می شود و تاریخ سیستان که مولف آن معلوم نیست بهترین شاهد این مقال است و زیبا ترین و مفصل ترین کتاب تاریخی است که گذارش های تاریخی این علاقه بزرگ و معروف را به جزئیات شرح میدهد .

۳۷۲۶۹

تخار-تخاری-تخارستان

یکی از اعلام جغرافیایی و تاریخی که در مورد قوم و زبان و مسکن یعنی در مورد باشندگان و محل بود و باش و زبان و تمدن و فرهنگی در افغانستان قدیم و قرن وسطی استال شده تخار و تخاری و تخارستان است که در ضبط آن حرف (ط) هم استعمال شده و عین این کلمات را بشکل (طخار) و (طخاری) و (طخارستان) هم نوشته می‌توانیم.

مبدأ ظهور کلمه (تخار) و صفت (تخاری) و اسم مکان (تخارستان) مطالعه و تعریف دقیقی می‌خواهد چه این سه کلمه که در دوره‌های قرن وسطی اسلامی بیشتر اسم مکان آن (تخارستان) شهرت داشته در دوره‌های قدیم پیش از اسلام بحیثیت اسم علم بیشتر معروف بوده.

اصلاً (تخار) اسم کتله از مردمانی بوده که علی‌العموم در قرون قبل از میلاد در آسیای مرکزی می‌زیسته و با مهاجرت و انتشار و استقرار آن‌ها در دریک حصه معین افغانستان آن حصه بنام ایشان (تخارستان) یعنی (مسکن‌تخارها) شهرت پیدا کرده است. مدققین اروپائی راجع به مرمان تخار و زبان و فرهنگ (تخاری) تحقیقات زیادی نموده و با اینکه از نیم قرن با بشطرف دامنه تحسسات آنها قطع نشده هنوز هم بصورت مشخص مخصوصاً در تعین زبان تخاری به کدام نتیجه قطعی نرسیده اند و شکوک و اختلافات در افکار و نظریات ایشان باقی است.

کسانیکه در تاریخ افغانستان قدیم مرور مطالعه دارند در خطوط همومری اینقدر میدانند که یک سلسله قبایل و اقوام از آسیای مرکزی از زاویه شمال شرقی از حوزه‌های (ایگزارت) و سردریا وارد افغانستان شده که یک کتله آن اقوام کوشانی است که آنها را سیتی یا سیت هم گویند. کلمه (سیت) و (سیتی) در بسیاری موارد مرادف کلمه (تخار) و (تخاری) هم آمده و هستند عدد از دانشمندان که اقوام سیتی و تخاری را یک چیز می‌شمارند و به این حساب کوشانی‌ها را هم تخار و تخاری می‌توان خواند.

ناگفته نماند که کلمه تخار قبل از اینکه وسعت معنی و وسعت تعبیر پیدا کند کلمه کوچکی بود که به یکی از قبایل آسیای مرکزی اطلاق میشد و منابع یونانی در چین درین موارد کمک زیاد میکنند. بطلمیوس یونانی اولین کسی است از جغرافیه نگاران یونانی مصری که از قومی بنام (تگوروا) اسم می برد و از شهر آنها بنام (توگارا) روی معبر معروف ابریشم یاد میکنند.

منابع چینی در قرن دوم ق م از قومی بنام (توگارا) در علاقه (کانسو) نام می برد در تذکار این نام در علاقه می که ذکر رفت با ماخذ تبتی هم زبان است و از روی اسنادی که از ختن پیدا شده و متعلق به قرن ۸ مسیحی است وجود شهر مذکور در علاقه کانسو تصدیق شده است. از روی این تذکرات معلوم میشود که (تخار) قبیله یا کتله می بوده از مردمان (سیتی) و مانند اینها از علاقه کانسو از آسیای مرکزی تغییر محل داده و بطرف شرق مهاجرت کرده تا به حوزه آمودریا رسیده اند و بعد از عبور رودخانه مذکور و استقرار در سواحل چپ آن رودخانه حوزه چپ رود آمو تا دامنه های پامیر بنام شان به (تخارستان) شهرت یافته است.

بطلمیوس از روی یادداشت های مارینوس از تخارها در چندین نقطه مختلف (کانسو) و (باختر) اسم برده و این نقاطی است که با (یوچی ها) در آن جا مسکن داشتند و یا ازین جاها عبور کرده اند. این نام ها و این تذکرات اگرچه در تلفظ جزئی اختلاف دارند ولی تسلسل آن در خط حرکت تخارها روشنی می اندازد و بطلمیوس در علاقه (کانسو) از (تاگوروا) در شمال ایماوس از (تاگوریوا) نزدیک دریاچه (اسیک کول) از تاگوریوا، و در علاقه سفدیان از تاخوروا و در باختر از (تخاروا) اسم می برد. چون یوچی ها عیناً از (کانسو) تا (باختر) همین نقاط را طی کرده اند قرار یکدیگر دادیم برخی از دانشمندان (یوچی های) منابع چینی و (تخارهای) منابع یونانی را یکی می پندارند چنانچه در ماخذ و منابع چینی درین موارد جزئی فرقی نیست بلکه منابع هندی عوض کلمه (یوچی) همه جا کلمه (تخاری) را استعمال کرده و به این ترتیب به همان نتیجه می میرسیم که در تمهید این مقاله یادآور شدیم یعنی اقوام کوشانی و تخاری هر دو از کتله (یوچی) و (سیتی) بوده منتها مانند قبایل زندگانی جداگانه می داشتند و بیشتر از قبایل عشایر یوچی سیتی راه مهاجرت پیش گرفته و به خاک های شمال شرقی کشور مادر شمال هندو کش رسیده اند.

این موضوع در تاریخ مهاجرت اقوام از آسیای مرکزی به افغانستان روشن است که قبایل تخاری به نام‌های (ازی‌می) و (ازبانی) و (ساکارولی) و (تخاروا) قبل از قبایل (یوچی) کوشانی در حوالی قرن ۲ ق م وارد افغانستان شده‌اند. ابولو دودس ازین اقوام بنام‌های (ازی‌می) و (ازبانی) (تخاری) و (ساکارولی) نام می‌برد. و تروکوس فقط از (ازبانی) و (ساکارولی) متذکر می‌شود. دانشمندان در تمیز این دو اسم از دو اسم دیگر فقط يك نظر به دارند و آن این است که اقوام (تخاری) را از اقوام (اسکائی) جدا می‌کنند و این عمل در تاریخ افغانستان هم خالی از دلچسپی نیست زیرا قراری که بر همه هویدا است ما در تاریخ قدیم کشور خود (اسکائی) و (تخاری) داشتیم که خاطره‌های هر دو در دو گوشه کشور ما باقی مانده (ساکارولی) ها که یکی از اقوام اسکائی بودند بعد از عبور امودریا در صفحات باختر به طرف غرب تا حوزه هریرود رفته و از آنجا به طرف جنوب متمایل شدند و در حوزه هیرمند مستقر گردیدند چنانچه آن ناحیه به نام ایشان به (ساکستانا)، (سجستان) و (سیستان) معروف شد و تا حال این وجه تسمیه متداول است و تخارها به شرحی که گفتیم در قسمت علیای حوزه امودریا منتشر گردیدند، و آن علاقه به نام ایشان (تخارستان) یاد می‌گردد.

تخارستان از نظر و مفهوم جغرافیائی و تاریخی علاقه می‌بود که در ولایت امروزی مزار شریف و قطغن و يك حکومت اعلی یعنی بدخشان در آن شامل بود. در بعضی مواقع مفهوم آن وسیع تر شده و تمام باختر را هم در بر می‌گرفت. در بعضی مواقع دیگر مفهوم آن در جنوب هندوکش هم انبساط می‌یافت و آن مفهوم سیاسی بود چنانچه وقتی بامیان مرکز قلمرو تخارستان خوانده می‌شد و برخی از پادشاهان سلسله شنسبانی غوری بامیانی از بامیان بر کل تخارستان در شمال و بر کل علاقه کابل و مشرقی تا حوالی کشمیر سلطنت می‌نمودند.

صفت تخاری از مفهوم اسم (تخار) و تخارستان بزرگتر است و بر تمدن و فرهنگ و زبان و ادبیات اقوام تخاری و حتی اقوام تخاری و کوشانی اطلاق می‌شود و آن بخشی است جداگانه که این جا گنجايش ندارد.

کاپیسی-بگرام

در شمال کابل یک جلگه وسیع و شاداب شامل اراضی زراعتی و باغی داریم که دو ضلع آنرا از طرف غرب کوه‌های پغمان و از طرف شمال کوه‌های پنجشیر محدود ساخته و در دو ضلع دیگر کوه بچه‌ها و کوه‌های متعددی در هم و برهم افتاده که مهمترین آن رشته کوه‌های صافی است که رنگ‌های سیاه آن‌ها در بیشتر ایام سال در مقابل ورقه‌های برف‌های پغمان و کوه‌های پنجشیر وضع مخالفی در مناظر تولید میکنند.

این جلگه وسیع و حاصل خیز و پر جمعیت را معمولاً به دو نام آباد میکنیم (کوه‌دامن) و (کوهستان). خط فاصل این دو علاقه معمولاً آب‌های مشترک چهار رودخانه خروشان غوربند، سالنگ، شتل و پنجشیر است که همه بصورت مشترک و بنام رودخانه پنجشیر از وسط این دو علاقه میگذرد، آنچه در شمال یا در سواحل چپ رودخانه دیده میشود کوهستان و آنچه در سواحل راست یا بطرف جنوب آن منبسط است علاقه کوه‌دامن را تشکیل میدهد.

این دند وسیع همانطور که امروز سرسبز و حاصل خیز و پر جمعیت است در روزگاران قدیم هم آباد و حاصل خیز و پر جمعیت بوده و وجود خرابه‌ها و معابد و استوپه‌ها با شهادت منابع تاریخی یکجا شده مدلل میسازد که علاقه کوه‌دامن - کوهستان منطقه آباد و پر جمعیتی بود و شهرها و دهکده‌ها و قلاع و معابد متعدد و باا بهتی در آنجا وجود داشت.

قراریکه همه میدانیم در تمام جلگه وسیع (کوهستان - کوه‌دامن) منبسطترین خرابه‌ئی که بوجود شهری شهادت بدهد خرابه‌های (بگرام) است که به فاصله ۵ یا ۶ کیلومتری شرق چاریکار روی جلگه مرتفعه طوری افتاده است که نشیب دامنه‌های شمالی آن به مسیر رودخانه پنجشیر منتهی میشود و به دو کیلومتری شرق این خرابه‌ها کوه پهلوان بشکل مخر و طی افتاده که در ماحول دامنه‌ها و پوزه‌های آن بقایای ۷-۸ معبد و استوپه‌های بودائی مشهود است.

خرابه‌های دیگری هم در دند (کوه‌دامن - کوهستان) هست مانند سارسکندری یا حصارسکندری در نزدیکی‌های سرای خواجه یا خرابه‌ئی در اوپیان در زاویه

شمال غرب چاریکاد یاغرابه های دیگری در یزه کوهستان در نقطه بی موسوم به (کره تار) موجود است ولی هیچ کدما از نظر وسعت ساحه به بگرام نمیرسد. از طرف دیگر کشف ۶۰ هزار مسکوکات مختلف یونانی و کوشانی و غیره در ۱۴ سال قبل از طرف چارل سن انگلیس در بگرام و اکتشاف کولکسیون های قیمتهار حاج و کیلاس های شیشه بی منقوش و مجسمه های مفرغی و غیره ازین نقطه در سال های قبل از جنگ دوم جهانی از طرف هیئت حفاریات فرانسوی ثابت ساخت که خرابه های بگرام بلا شبهه از مهمترین شهرهای این علاقه نمایندگی میکنند.

این خرابه های مهم در طول تاریخ باستان فقط به نام (کاپیسی) یاد شده و (بگرام) یا اینکه نامی است قدیمی ولی انتساب آن به این نقطه نازکی دارد. اولین کسی که نام کاپیسی را به گوش مامیرساند یانی بی عالم صرف و نحو سانسکویت است که در قرن چهارم در مجاورت آنکه امروزه در حوالی پشاور می زیست. این مرد معاصر هردوت پدر مؤرخان یونانی بود. شراب کاپیسی را تعریف کرده. قراریکه موسیو الفردوشه خاودشناس فرانسوی میگوید از یانی بی ناهیان تنگک چینی یعنی از قرن ۴ ق م تا قرن ۷ مسیحی در طول هزار سال پیش از آغاز عهد اسلامی از (کاپیسی) اسم برده شده و این اسم در سکه های شاهان یونانی جنوب هند و کشندکار یافته و آخرین کسی که در سلسله مورخان باستان این نام را یاد کرد د. استالبرینر و بی است. و عبارت دیگر او اولین مورخ دوره های اسلامی است که در کلمه (کاپیسا) این نام باستانی را بیاد میدهد و باقی جغرافیه نویسان و مورخان غربی ازین اسم اطلاهی ندارند و در نوشته های آنها بجای کاپیسی هر چه هست از کابل بحث میشود. به اساس شرح فوق چون نام کاپیسی در قرن ۴ ق م در نوشته های (یانی بی) برده شده پس پیش از رسیدن اسکندر مقدونی به دیار ما شهر کاپیسی در جایی که امروز خرابه های بگرام افتاده کنار نزدیک مسیر پنجشیر وجود داشت چنانچه در بعضی ماخذ از مقاومت اهالی این شهر علیه سیروس هخامنشی (قرن ششم ق م) تذکار بعمل آمده است.

در اثر حفاریاتیکه دانشمند فرانسوی موسیو گیر شمن در اواخر سال ۱۹۴۱ و جریان سال ۱۹۴۲ در خرابه های بگرام بعمل آورد چنین واضح شد که در دوره تهاالی سلطنت یونانو باختری در نیمه اول قرن دوم ق م شهری در اینجا بنا یافته است که میتوان آنرا شهر یونانی کاپیسی خوانند. آیا یونانی ها اساس شهر خود را روی هسته قدیمی شهر کاپیسی یا اقلا در مجاورت آن گذاشتند؟ این مسئله مطالعه بیشتر میخواهد.

ما فعلا در بگرام دو خرابه معین داریم یکی: برج عیدالله مشرف بر آب های پنجشیر و دیگری ۵۰۰ متر بالاتر بطرف شمال خرابه های منبسطتر: بگرام.

بعضی در برج عبداللہ یک قلعه می بینند که در عصر اسکندر ساخته شده بود. نمیدانم
دلایل آنها چیست؟ در اثر حفاریات خشت های بزرگ خام با نقش برخی حرفی
الفبای یونانی در آنجا پیدا شده. ولی آیا از این نتیجه میتوان گرفت که در
آنجا در عصر اسکندر قلعه می بنا شده بود؟ بلی احتمال قوی در بین است که بعد
از اسکندر شاهان یونانی باختری قلعه می در آنجا ساخته باشند.

خود خرابه های بگرام را موسیو ها کن به صفت شهر جدید شاهی یاد کرده
که اساس آن طوریکه بالاتر به اساس حفاریات گیر شمن ذکر شد در نیمه اول
قرن دوم ق م گذاشته شده. همین شهر را کوشانی های بزرگ در آغاز عهد مسیح
از یونانی ها گرفته و یکی از مراکز و یکی از پایتخت های خویش ساختند این
شهر در تمام این دوره ها و در تمام این تحولات به همان نام (کاپیسی) یاد میشد
و حتی در قرن هفتم مسیحی و شروع عهد اسلامی هنوز به همین نام مشهور بود و هیچ کس
در دوره های باستان و در آغاز عهد اسلامی و در قرون اولیه هجری از آن بنام
(بگرام) یاد نکرده است و ثبوت قاطع ما الیبریونی است که او هم از اینجا
به نام (کاپیسیا) یاد میکنند نه (بگرام).

البته ما به نام (بگرام) و (بگرامی) نقاط متعددی داریم ولی روح کلام در
اینجا است که در طی قرن ها در طول هزار سال قبل از اسلام همیشه نام (کاپیسی)
را شنیده و مآخذی در مقابل سراج ندایم که در این محل معین از بگرام یاد کرده باشند
آیا احتمالی در بین است که اسم (بگرام) با کوشانی های کلان یا خورد یا بغل
شاهان بمیان آمده باشد، این احتمال موجود است ولی چرا از ایرجی هیتوان تسنگ
در قرن ۷ مسیحی و چهار صد سال بعد از اولیبریونی هنوز هم بجای (بگرام) از
(کاپیسی) یاد کرده اند؟ این ها یک سلسله سوال هایی است که جواب قانع
کننده میخواهد. آنچه مسلم و محقق است این است که بزرگترین خرابه های موجود
در حوزه کوه دامن - کوهستان در بگرام موجود است و بگرام نامی است که توسط
آن اقلا از یک و نیم قرن باینطرف این خرابه ها شهرت یافته است. بلی در
نوشته ها و در مآخذی که از یک و نیم قرن به این طرف نوشته شده و مخصوصاً بعد
از اینکه چارل مسن گشت و گذری در این مناطق نمود و سکه ها جمع کرد نام بگرام
داخل کتب گردیده است.

البته شبهه می نیست که وضع نامی از طرف قاطبه عوام به جای سوابق متقدم خواهد
و یقین است که نام بگرام در خاطره های عوام مجلی این نواحی سوابق طولانی
دارد از احتمال بیرون نیست که نام (کاپیسی) آهسته آهسته از خاطره و دماغ
مردم زدوده شده و بجای آن اسم عام تری مانند بگرام آمده باشد. این نام
های طولانی بیشتر در حافظه ها و خاطره ها باید آمده و همانجا حفظ شده و کم کم
درین یکی دو قرن اخیر علم گردیده است.

۴۱۴ ر ۴۱۳

شهر کا پیسا

در شمال کابل حوزه حاصل خیز و شاداب و پر جمعیتی داریم که امروز بنام (دند کوه دامن و کهستان) یاد میشود. در زمانه های قدیم بیش از اسلام این علاقه معمولاً بنام (کا پیسا) یاد شده و از خود وسعت و ساحه مشخصی داشته که طول آن به صد کیلومتر و عرض آن به ۵۰ کیلومتر میرسید و در ادوار این ساحه وسیع را بطرف شمال کوه های پر برف و در سایر جهات کوه های سیاه فرا گرفته بود. در مرکز این علاقه وسیع و حاصل خیز و مدنیت پرور شهری داشتیم بنام (کا پیخی) که در حقیقت مرکز کا پیسا بود. کسانی که سمت شمالی امروزه را دیده اند و در دو علاقه مشخص (کوه دامن) و (کهستان) گردش کرده اند میدانند که علی العموم کوه دامن را از کهستان آبهای چند رودخانه از هم سوا میکنند که مجموع همه آنها بعد از اتصال بهم بنام رودخانه پنجشیر یاد میشود که سمت شرق را تعقیب نموده و یکی از معاونان بزرگ رودخانه کابل میجا شد.

از زاویه شمال غربی حصار کهستانی (کا پیسا) چهار رودخانه تقریباً سیلابی و خروشان از قعر دره ها بر آمده و داخل جلگه میشود که به ترتیب عبارت از رودخانه غور بند و شتل و سالنگک و پنجشیر میباشند. این آب ها بعد از اینکه از دره ها بر آمدند به ترتیب اول (غور بند) و (شتل) و بعد (سالنگک) و (پنجشیر) یکجا میشوند و بهمین طریق جریان یافته تا اینکه در نقطه دیگر با این دو شاخه بزرگ بهم مربوط میگرددند و بهمین نقطه عجلتاً در مقابل خرابه های افتاده که امروز آنرا (بگرام) میخوانیم و در ازمنه قدیمه به نام (کا پیسی) شهرت داشت و یکی از شهرهای باستانی و یکی از نقاط آبادانی این علاقه زرخیز بود.

معمولاً تا جائیکه خاطرء های تاریخی کمک میکنند چنین می پنداریم که در دوره های بسیار قدیم مثلاً در اوایل دوره هخامنشی و زمان (سیروس) یعنی در قرون ۵ ق. حتی پیشتر از آن درین جا قلعه یا حصار مستحکم داشتیم و آنمکاس مقاومت باشندگان آن با سیروس هخامنشی از خلال سطودا و راق تاریخ باستان بگوش میرسد. دانشمندان فرانسوی از مو سیو فوشه گرفته تاها کن چنین می پندارند که نقطه

قدیم و هسته اولیه آبادی های بگرام عبارت بود از (برج عیدالله) که بقایای خرابه های آن بصورت دایره بزرگ به بلندی تقریباً ۲۰ متر از سطح آب های پنجشیر و متصل مجرای رودخانه افتاده و بعد از آن در اثر ایجا بات زندگی نبی به فاصله تقریباً ۵۰۰ متر بالاتر بطرف جنوب درحاشیه دشت بگرام اساس شهر (کاپیسی) گذاشته شده است .

خرابه های که بنام شهر (بگرام) امروز جلب نظر میکنند در حدود دو نیم کیلو متر احاطه دارد . در سه طرف غرب و شرق و جنوب آثار و شواهد دیوار عظیمی دیده میشود که در اثر مرور زمانه و باد و باران بشکل تپه باریک و طولانی درآمده این شهر بطرف شمال هم دیوار داشته ولی چون مشرف بر سواحل رودخانه بوده در اثر آب خیزی ها و تغییر مجرای مسیر آب و بسط ذرات آتاری ازان باقی نمانده .

موسیو هاکن رئیس اسبق و متوفای هیئت حفاریات فرانسوی همین خرابه های را که آثار و شواهد دیوارهای حصار آن هنوز هویداست بنام (شهر جدیدشاهی بگرام) میخواند و این شهر عبارت از همان شهر بیست که ذابیر چینی «مپوان تسنگک» در سال ۶۳۲ آنرا بنام شهر (کاپیسی) یاد کرده است .

این بود سوابق شهر کاپیسی و شواهدی که ازان روی خاک باقی مانده و هر بیننده می که از دشت بگرام بگذرد آنرا می بیند چون باستان شناسی به دیده محض ظاهر خرابه ها کفایت نمیکند و کماوش حفاریات هم قسم قسم است که یکی آن عبارت از تعیین مشخصات و مراتب قدامت عمومی شهری و آبادی میباشد موسیو گیرشمن یکی از دانشمندان فرانسوی در اواخر سال ۱۹۴۱ و چریان سال ۱۹۴۲ نوع دوم این حفاریات را در مورد خرابه های (کاپیسی) عملی ساخت که چند نکته مختصر را از نتیجه کارهای او نقل میکنیم :

به اساس تحقیق علمی موسیو گیرشمن چنین معلوم میشود که شهر کاپیسی در دوره تعالی سلطنت یونانو باختری در نیمه اول قرن دوم قبل از میلاد بنا شده باعث بنای شهر هم اعتلای دوره مذکور و بزرگ شدن ساحه قلمروان بطرف جنوب و شرق بوده زیرا (بگرام) یعنی بلخ که مرکز سلطنت در شمال هند و کش بود از باقی حصص قلمرو سلطنتی دور افتاده بود و بدین ملاحظه پادشاهان بزرگ یونانو باختری که به فتوحاتی در ماورای رود سند هم نایل آمدند احتیاج به شهر بزرگی در دامنه های جنوب سلسله جبال مذکور داشتند و هیچ نقطه ای از نظر اجتماعی ، سوق الجیشی بهتر و مناسب تر از نقطه وسطی کاپیسی نبود و در نتیجه کناره مجرای رودخانه های بزرگ این حوزه شاداب اساس شهر کاپیسی در نیمه اول قرن دوم قبل از میلاد گذاشته شد و شهر جدیدشاهی به میان آمد . زیرا فراموش نباید کرد که

شهرهای باستان بیشتر بشکل قلعه‌های مستحکم بود و خرابه‌های شهر کاپیسی که دو نیم کیلومتر احاطه دارد نشان میدهد که برای آنوقت شهر دامنه داری بود معذالك در ماحول خود حصار و خندق و برج‌های متعدد داشت. ناجایی که از نتیجه کاوش‌ها معلوم شده دیوار حصار کاپیسی در قسمت‌های تحتانی خود خیلی مرتفع بوده و عرض آن از ۲۰ متر تجاوز میکرد در چهار کونج شهر و در پهلوهای دروازه‌های آن برج‌های ضخیمی وجود داشت و بقیه دیوار آن حد به حد پیش برآمده‌گی‌ها داشت به ترتیبی که نزدیک شدن دشمن از کناره‌های خندق شهر کار آسانی نبود.

شهر کاپیسی مدتی بعیت یک شهر و بعد از آن بعیت مرکز و پایتخت شاهان یونانی شهرت یافت. بعد از اینکه کوشانی‌ها در شمال هند و کش‌های یونانی‌ها را گرفتند یونانی‌ها در مناطق جنوبی محدود شدند تا اینکه در حوالی ۵۰ ق م فوذ کوشان شاهان جنوب هم سرایت کرد و هر یالوس آخرین پادشاه یونانی کابل زمین جای را برای ویرانه‌های کوشانی تخلیه کرد و ازین تاریخ به بعد نام کاپیسی بعیت پایتخت کوشانی‌ها اوج گرفت و در زمان کنیشکا کوشان‌شاه بزرگ پایتخت تابستانی امپراطوری وسیع و بزرگ کوشانی شناخته میشد. ۲۷/۵/۱۹

آخرین روزهای گاپیسی

(گاپیسی) مرکز گاپیسا که امروز بنام بگرام در وسط دند کپستان و کوه‌ها من افتاده قرن‌های متعدد و نه تنها یکی از شهرهای بنام و معروف افغانستان بود بلکه در دوره‌های مختلف اعم از یونانی گرفته تا کوشانی با یتخت افغانستان قدیم هم محسوب میشد. چه وقت بگرام مقام پایتختی پیدا کرد؟ سوالی است که بیشتر اوقات بجاظر می‌گردد و به آن چنین میتوان جواب داد که بعد از اینکه سلاله پادشاهان یونان و باختر در اثر فشار اقوام (سیتی) مجبور به ترك (بکتر) بلخ و کتریان (باختر) شدند و به جنوب هندو کش پاریان شده و در جوار برج عبدالله که بنای آنرا به خود اسکنند نسبت میدهند به اعمار (شهر جدید شاه‌هی) یعنی بگرام فعلی و گاپیسی متذکره ماخذ چینی برداشتمند دقیق تر گفته میتوانیم که (عیلو کلمس) آخرین پادشاهان یونان و باختر است که از بلخ به گاپیسی فرود آمده و از اوایل قرن دوم ق م بیه گاپیسی حیثیت مرکزی و پایتختی پیدا کرده است. پادشاهان یونان و باختری در حدود یک و نیم قرن از گاپیسی به بخشی بزرگ از افغانستان و هند سلطنت کردند و مقارن آغاز عهد مسیح با کمی مقدم تر کوشانی‌های بزرگ مانند یونانی‌ها از باختر به جنوب هندو کش فرود آمده و جای یونانی‌های باختر را در گاپیسی اشغال کردند و در دوره جلال و عظمت امپراطور کنیشکا بگرام قدیم اهمیت بیشتر احراز نمود و با یتخت تابستانی کوشان شاهان شد. بعد از کوشان شاهان بزرگ کوشانی‌های خود را (کیداری‌ها) و بعد از ایشان شاخه از یفتل شاهان این شهر را مرکز خود قرار دادند یکی از سیاحانی که چشم دید او بمرکزیت شهر گاپیسی در طی قرن ۷ مسیحی شهادت میدهد از چین (هیوان تسنگ) است که در سال ۶۳۲ از طریق میان وارد حوزه کپستان و کوه‌ها من شد و تقریباً یکماه در جوار شهر اقامت نمود. به اساس یادداشت‌های او سلاله سلطنتی درین وقت (کشایتری) خوانده میشد که مقصود از مفهوم لغوی آن دودمان (نجبای جنگجو) میباشد و عبارت از سلاله (کوشانی یفتی) بود که از اختلاط عناصر کوشانی و یفتلی تشکیل شده بود. زمانیکه هیوان تسنگ در سال ۶۴۴ از هند بر میگشت هنوز دودمان مذکور در بگرام سلطنت داشت و هنوز بگرام موقعیت پایتختی خود را از دست نداده بود.

حین ظهور مبلغین و لشکریان عربی در سرحدهات غربی افغانستان و چین ورود آنها در نقاط آبادانی سیستان مثل (زرنج) و (دالق) و (کرکویه) و غیره با اینکه هنوز بگرام مرکزیت داشت ولی شهر موجوده کابل که با داشتن کوه‌ها و عمران حصار فراز آنها بیشتر از نظر سوق الجیشی مساعد بود بمراتب از اهمیت بگرام کاسته و کم‌کم مرکز نقل اداره بخصوص امور نظامی بکابل منتقل شده بود

به این اساس رتبیل شاهان که عرفاً کوشانو یفتلی بودند از استحکام شهر و از عمران دیوارهای روی کوهها که در عصر یفتلیها ساخته شده بود طوری استفاده بعمل آوردند که نام کاپیسی تقریباً از خاطرهها فراموش شده و تمام منابع درین وقت از کابل و دفاع آن در مقابل حملههای عرب صحبت کرده اند.

قراردیکه یادداشتهای زوار چینی شهادت میدهند در اوایل نیمه دوم قرن ۷ مسیحی راه رفت و آمد کاپیسا را نزدیک شدن حملات سپاه عربی مسدود نساخته بود از این لحاظ در طی نیمه دوم قرن ۷ و جریان قرن ۸ مسیحی منابع چینی از کاپیسا و ماخذ عربی از کابل صحبت نموده اند و علت این امر این است که چینیها با حمایت از دولت کاپیسا (کمی بن) این کلمه را بیشتر در دفاتر خود ثبت و تکرار میکردند و عربها با مقاصد متنی که در خصاص و استحکامات کابل میدیدند بیشتر از این جا حرف میزدند حقیقت این است که کاپیسی که روزهای اخیر عمر و تاریخ خود را می پیمود در اثر اهمیت سوق الجیشی کابل بی رونق شده و رتبیل شاهان که خود سیه سالار قوای نظامی هم بودند با تقرر خود در بالاخصار کابل شهر کاپیسی را از اهمیت انداختند. در این شبهه نمی نیست که مرکزیت از کاپیسی به کابل یکدم و بصورت ناگهانی تغییر نکرده یعنی شهر اول اندک مرکزیت تجارتی و دینی و شهر دومی موقعیت نظامی و سوق الجیشی داشته و این هر دو مدهتی مرکزیت خود را به صورت موازنه حفظ نمودند و بهترین مثال برای ثبوت این امر نظر به ایست که بالاتر ذکر شد زیرا در همین زمان منابع چینی از یک شهر و ماخذ عربی از شهر دیگر صحبت نمودند و این خود نشان میدهد که مدتی هر دو شهر حیاتی و شهرت داشتند به ترتیبی که کاپیسا به تدریج رو بزوال میرفت و کابل باد و ام حملات عربی کسب قدرت و مرکزیت میکرد.

منابع سالهای ۷۵۱ و ۷۶۹ که (دو کونگ) زایرد بگرچینی به گندهارا می آید هنوز کاپیسی مرکزیت دارد و این مسئله قرار نظر به موسیوفوشه تا سال ۱۷۶ هجری (۳- ۲۷۹۲) دوام کرده است و این موقعی است که ابراهیم بن جبرئیل با مر فضل بن یحیی و مکی و الی خراسان از راه (غور بند) یعنی دره غور بند بر کاپیسا حمله آورد و ابدات مذمبی بودایی شهر ویران گردید ازین تاریخ بعد از (کاپیسا) و کاپیسی نامی برده نشد، جز یک دفعه که آنرا البیرونی در مال الهند خود به صورت کاپیسی ذکر کرده و آنهم بحیث حکایت است که از روزگار آن گذشته صحبت میکند البته قراریکه متذکر شدیم در همین اوقات نام کابل در ماخذ عربی شهرت داشت و رتبیل شاهان در همین شهر تقرر داشتند ولی علت آن بیشتر قراریکه دیدیم مرا تپ سوق الجیشی است.

بهر حال قراین باین دلالت میکنند که در اواخر قرن (۸) و اوایل قرن ۹ مسیحی مرکز افغانستان بصورت قطع از کاپیسی به کابل انتقال یافته و شهر کاپیسی بعد از هزار سال کامل یا کمی بیشتر جای خویش را به کابل گذاشته و من بعد ماخذ و منابع اسم کاپیسی را فراموش کرده و اسم کابل همو میث پیدا کرده است. ۳۸/۱۱/۷

معبد (سریگه و یهارا)

یا

معبد (شالو کیا)

یا

معبد (شترک)

افغانستان در عصر بودایی به داشتن معابد مجلل و باشکوهی معروفیت داشت به نحوی که سه او ازه شکوه معابد و تبحر علما و دانشمندان بودایی یکطرف به دیار چین و جانب دیگر به سرزمین هندوستان رسیده بود طبعی هر کدام از شهرهای قدیم ما مانند (هنده) (بلخ) (کابل) ، (بگرام) (بامیان) در ما حول دوروزدیک خود معابد متعدد و مختلف داشتند که در میان هر دسته بعضی مهمتر، بزرگتر و مشهورتر بود و برخی به صفت شاهبهار یاد میشد .
در «بگرام» قدیم که آنرا (شهر کاپوسی) میخواندند خارج حدود حصار شهر معابد مختلفی داشتیم که محل و بقایای عده ای از آنها هنوز هم واضح و نمایان است .

به سه کیلومتری شرق خرابه های شهر بگرام کوه بچه است که در زبان زدهالی بنام (کوه پهلوان) یا (پهلوان کوه) شهرت دارد که سمت غرب و جنوب و شرق آن رادامنه دشت بگرام گرفته و از سمت شمال به مجرای رودخانه پنجشیر محاط است . در ماحول این کوه روی دامنه ها و بوزه ها بقایای ۷ - یا ۸ معبد بودایی دیده میشود و چنین می نماید که در عصر بودایی تمام این کوه بچه جنبه تقدس پیدا کرده بود . پیران بودایی معبد به معبد و استوپه به استوپه به دو رادور کوه مذکور طواف و گردش میکردند .

در میان معابد ماحول این کوه یک معبد از همه معروفتر بود . بقایای خرابه های این معبد در نقطه ای موسوم به (شترک) تشخیص شده و این نقطه مشرف بر آب های پنجشیر در مقابل ریزه کهنان قرار دارد . معبد شترک در عصر بودایی بنام (معبد شالو کیا) یا (معبد سریگه و یهارا) شهرت داشت و شهرت آن از ناحیه

بود یکی از نظر عظمت معبد و تعداد راهبان و عالمان بودایی و دیگر از نظر استقرار یرغمل های چینی که در اثر فتوحات کنیشکا کوشا نشاء بزرگ از میان شهر ا دگان چینی (سنکیانگ) گرفته شده بود .

زایرچینی هیوان - تسنگ در مورد این معبد چنین مینویسد: «بفاصله ۳- یا ۴ لی (که بیش از دو کیلومتر شود) بطرف شرق با یتخت (یعنی شهر کا بیسی) در پای دامنه شمالی کوهی (مقصد از کوه پهلوان میباشد) معبد بزرگی است که ۳۰۰ راهب در آن بود و باش دارند و پیر و طریقه را . کوچک نجات میبایهند قرار روایات کنیشکا پاد شاه در روزگار آن باستان تمام علاقه ها و اقوام مجاور را حتی تاسمت های شرقی با میر مطیع نموده و یرغمل های که گرفته بود در فصل تابستان درین معبد مسکن داده بود زیرا به همین مقصد تعمیر شده بود . در کتاب دیگری که بنام (حیات هیوان - سننگ) شهرت دارد همین معبد بنام (شالوکیا) خوانده شده است .

بقرا ر شرح فوق آنچه زایرچینی را جمع به موقعیت معبد (شالوکیا) خوانده و نوشته هو به هو به معبد (شترک) در دامنه های شمالی پهلوان کوه صدق میکنند . کلمه (شالوکیا) را برخی محققین بصورت (شالوکیه) و برخی دیگر آنرا (سریکه) میخوانند کلمه (سریکه) به حقایق مطلب نزدیک تر است زیرا (سریکه) کلمه بود که در مورد چین اطلاق میشد (سریکه) (چین) و (چینی) تعبیر شده میتواند و مقصد از (سریکه و یهار) (معبد چینی) است زیرا (ویهار) و (یهار) معابد بودایی را میگفتند و این تعبیر به برخی نظریات تاریخی هم مطابقت بهم میرساند زیرا برخی نظریات در بین است که قرار آن معبد بودایی (شالوکیا) به پول یرغمل های چینی آباد شده بود .

بیشتر اشاره نمودیم که کوشان شاه کنیشکا یرغمل های چینی را درین معبد مسکن داده بود به اساس منابع هندی و چینی این مسئله به اثبات رسیده که شهنشاه کوشانی حین فتوحات در علاقه های کاشغر یرغمل های بدست آورده بود که در میان آنها يك شهزاده چینی هم وجود داشت . به اساس نوشته های یکی از تاریخ های چینی که بنام تاریخ (شاهان هان) شهرت دارد و وقایع را تا سال ۱۱۳ مسیحی قید کرده است چنین معلوم میشود که پادشاه چینی کاشغر یکی از خویشاوندان خود را که (شن بان) نام داشت بقسم گروگان و یرغمل نزد شاه یوچی که عبادت از کنیشکا پادشاه باشد فرستاده بود . با این شهزاده چینی کسانی دیگری هم بودند و ایشان همه به حکم امپراطور کنیشکا در جوار با یتخت تابستانی یعنی بگرام در همین نقطه که (معبد شالوکیا) آباد شده است امر تقرر یافته بودند و چینی ها برای شهرت خود معبد با شکوهی

آباد کردند که در زبانها بنام (سربیکه و بهارا) یعنی معبد چینی کسب شهرت کرد.

میگویند که شهزادگان چینی حین گذاشتن سنگ تهادب معبد پول و جواهرات برای مرمت کاری معبد هم در د فینه می گذاشته بودند و اتفاقاً چینی که زایر چینی هیوان - تسنگک در سال ۶۳۲ م وارد شهر کاپیسی شد، د فینه مذکور را باز کرد و معبد را که قابل مرمت کاری شده بود مرمت کاری نمود.

در ۱۹۳۷ معبد شترک که بقایای همان معبد (شالوکیا) بود تحت نظر پروفیسرها کن از طرف موسیو مونیو حفاریات گردید و در نتیجه حیاط مستطیل شکل با استوپه بزرگی در وسط آن کشف گردید. این حیاط از طرف شرق به محوطه دیگری راه داشت و در اینجا استوپه های کوچک دیگری به تعداد زیاد آباد شده بود و بعضی از آن هنوز سالم بود و آثار مکشوفه از معبد شترک در اطاق مخصوصی در موزه کابل گذاشته شده و آثار هیكل تراشی سنگی بدست آمده که بیشتران متعلق به قرن اول و دوم مسیحی میباشند. از آمدن زایر چینی و استقرارش در ۶۳۲ درین معبد معلوم میشود که تا نیمه اول قرن ۲۷ هم معبد مذکور از بین نرفته بود و بعد در اثر نشر آئین اسلامی مانند سایر معابد کاپیسا ویران گردیده است.

۳۷۹۶۳

ناهید و مبعدان

در

بکتر یان

ناهید که بحیث اسم خاص مورد استعمال زیاد در میان زنان و دوشیزگان پیدا کرده و در فرهنگ شرقی و افسانه ها و ادب فارسی مرادف (وینوس) علامه فارقه زیبایی جنس لطیف شده داستان تاریخی و سوا بقی دارد که يك قسمت آن جنبه عمومی دارد و يك قسمت آن اختصاص به سرزمین بکتر یان و رودخانه آمو پیدا میکنند .
قدیم ترین شکل کلمه (ناهید) در ادب اوستایی به صورت (اناهیتا) آمده و عموماً به کلمه دیگری که عبارت از (اردویسورا) است ملحق میباشند که بمعنی ازدان نشینان نام رودخانه آمو بود .

در متون اوستایی (اردویسورا اناهیتا) صد ها مرتبه تکرار شده و واضح معلوم میشود که این نام قبل از دوره های ذرا تشریح در از منه قبل از تاریخ بحیث ربه انواع آب معروف بود . در اوستا ربه انواع آب بصورت عمومی بشکل (ابام نیات) و بصورت خصوصی به شکل (اردویسورا اناهیتا) ذکر یافته و (گایگر) دانشمند آلمانی معتقد است که درین نام ترکیبی دو اسم خاص يك نام رودخانه (آمو) و دیگر اسم موکل آب مذکور دیده میشود و (اناهیتا) نام موکل آب های آمو دریا بود . نامبرده از متن اوستا پارچه را ذکر میکند و از روی آن استنباط میشود که رودخانه (اردویسورا) یا آمو دریا رودخانه خروشان و بزرگی بوده که از بلندترین نقطه جهان سرچشمه گرفته و با صنداها به اصطلاح اوستا با هزاران شاخه خود از دامنه های کوه سرازیر میشود و برابر راهی که چهل روز سواری طی کنند از سرچشمه خود دور میشود .

ملفت باید بود که (آبان یشت) یا یشت پنجم اوستا وقف ستایش ربه انواع یا موکل همین رودخانه بزرگ است که از حاشیه شمالی بکتر یان میگذشت و میگذرد « دارمستتر » دانشمند فرانسوی معتقد است که (اردویسورا اناهیتا) را (قوة عالی مطهر) میتوان ترجمه کرد و مقصد از آن سرچشمه طبیعی است بالای کوهی

که از بلندی سر آن به ستاره میخورد و به اصطلاح اوستا تمام رود خانه های روی زمین از آن فرومی آید. در ماخذ نازه تر (ارودیسورا) نام رود خانه و اناهیت نام موکل آن شده است .

خلاصه با مرور زمانه کلمه (اناهیتا) از (اردویسورا) جدا شده و (اناهیتا) قوه عالی مطهر بصفت (ژنی) یا موکل رود خانه بصورت دو شیژه زیبا شکل و قیافه مخصوصی پیدا کرد که در آن مورد هم خود اوستا به ما معلومات قشنگی میدهد و میگوید :

« اناهیتا دختر جوان و قشنگی است با اندام زیبا و قد بلند آنا را پاک و نجات در سر و صورت او هویدا است . کمرش بسته است و پیراهن حاشیه زرین می پوشد . گوشواره های بزرگ مربع طلایی دارد و گلو بند در گردن سفیدش دیده میشود . کمرش را می بندد تا سینه های زیبا تر و برجسته معلوم شود . بر سرش تاج طلایی مدور میگذارد و صد ستاره که هر کدام هشت رخ دارد در تلملواست . »

قراریکه ملاحظه میشود اوستا طوری « اناهیتا » را تفریف میکنند که گویی مجسمه او در آن زمانه ها موجود بوده این هم قاً بل نذگراست که قرار شهادت اوستا شاهان داستانی و نیمه افسانه می باختر از قبیل پیشدادیان و کوانی واسپه تا زمان کشتاسپه همه از و استعانت کرده اند و خود ذراتش را به تکرار از او کمک طلبیده .

آنچه « اناهیتا » را بیشتر به سرزمین بکتریان مربوط میصا زد وجود معبدی بود بنام او .

« راولنسن » انگلیس در کتاب خویش موسوم به « بکتریا » مینگار دارد که در شهر بکتریا معبد مجلل و باشکوهی بنام « اناهیتا » یا « ناهیتس » وجود داشت . فراموش نباید کرد که وجود « معبد اناهیتا » در شهر « بکتریا » قدامت زیاد دارد و معمولاً عقیده برین است که این معبد در اینجا قبل از دوره هخامنشی وجود داشته و « سیروس » موسس این سلاله بعد از لشکر کشی ها در باختر آئین « اناهیتا » را با خود به سرزمین فارس برد و در زمان خشایار شاه پرستش ناهید در آن دیار به اوج ترقی رسیده بود .

۳۸۲/۱۲

وارا

در تاریخ قدیم آریائی به معنی عام و در تاریخ مهاجرت و استقرار کتله آریائی (هند و ایرانی) به مفهوم خاص و در تاریخ ادوار قبل تاریخ افغانستان به معنی اخس الخصاص يك مسئله بسیار مهم و قابل دقت و تحقیق است که عبارت از بناه (ارگک وارا) است. (وارا) که اینجا آنرا (ارگک) ترجمه کرده ام به صورت های دیگر هم تمپیر و ترجمه شده میتواند. میتواند این کلمه را قصر، قلعه، حصار، دهکده، شهر، رها یشگاه و مقر ترجمه نمود. (وارا) اولین ارگک اولین مقریست که (یاما) اولین پادشاه آریائی، اولین پادشاه کتله هند و ایرانی بزرگترین پادشاه سلاله پیش دادیان بلخی بنا گذاشته و در حیات خود در آبادی و عمران آن صرف مساهمی کرده است.

اساس داستان های آریائی (یاما) در مقابل برودت و سرمای که آمدنی بود به احداث و بنای (وارا) اقدام نمود. داستان های آریائی میگویند بعد از هزار سال سلطنت در روزگارانی که به دوره اخیر سلطنت (یاما) مصادف میشد سرمای شدیدی را پادشاه پیش بینی کرد. میگویند هر مزد خداوند گار یگانه به یاما پادشاه الهام کرد که در مقابل سرمای شدید و برف باری های زیادی که کوهها را سفید خواهد ساخت ملجاء و بناه گاهی برای خود بسازد. پادشاه به بنای محوطه (وارا) اقدام کرد. از روی شرحیکه او ستا درین مورد میدهد چنین استنباط میشود که محوطه (وارا) دامنه وسیعی داشته زیرا هر ضلع آن برابر يك دوش اسب طول داشت. یاما پادشاه در چنین محوطه وسیع شهر کشید و آب برد و خانه ها و رها یشگاه آباد کرد و باغها احداث نمود و گرداگرد آن حصاری بلند، با برج ها و دروازه ها آباد کرد. از روی این تعریف به جرئت میتوان حکم کرد که (وارا) ی جمشید ارگک، حصار، یا شهر بزرگ و مستحکمی بوده زیرا از خود حصار و باره و بروج و دیوارها و دروازه ها داشته و در داخل آن جایگاه و رها یشگاه و خانه ها و منازل و باغ ها و کاخ ها برای بود و باش جم غفیری ساخته شده بود و حتی برای پرندگان و حیوانات هم جایگاهائی تخصیص داده شده بود.

داستانهای آریایی شرحی بیشتر داده متذکر میشوند که چون (وارا) تمام شده (یاما) پادشاه به دستور هر مزد زیبا ترین مردان و زنان که دارای قامت های بلند و بنیه توانا بودند یا یکمده جفت حیوانات و پرندگان و تخم های اصیل و نباتات متنوع داخل ارگک یا شهر مذکور شد. (وارا) ییاما یا (کانون جمشید) با اوصافی که در اوستا آمده جایگاه امن و امان و سرزمین موعود خوشبختی و سعادت و نیکوکاری داد مردان بود. ناچوری اصلا درین محوطه وارد شده نمیتوانست و امنیت و آرامی از درود یوار آن مشهود بود. بهترین و زیبا ترین نسل بشر و قشنگترین انواع طیور و حیوانات و گل و نبات در آن سرزمین جمع شده بود: ازین هم گذشته داستانها قدمهایی فرا تر گذاشته میگویند درین آشیانه بدخلقی، مناقشه، فریب و دیگر خبیانت شیطانی دیده نمیشد و مردم همه سالم و با نشاط بودند، دندان بدتر کیب، چشم کور، پای لنگ و اعضای مفلوج قطعاً در میان اهالی آن بنظر نمی رسید. بلکه برعکس محیط، محیط آسایش و خوشی و سعادت بود و شاه با رعیت خود بکمال آسایش در آنجا زندگانی میکردند.

آیا مطلب اصلی اوستا از (وارا) چه بود؟ آیا (وارا) بحیث (ارگک) یا (قلعه) یا (شهر) مفهوم خارجی داشت یا مقصد از آن آغاز زندگانی زمین داری و کشت و زراعت بود. از فحوای عمومی مطالب مربوط به (وارا) چنین برمی آید که آریای های (هندوایرانی) بعد از طی دوره های قدیم و جدید هجر با آلاخره در حوزه بین سردریا و آمودریا به کشت و کار و زمین داری مشغول شده و زندگانی نوینی یافته اند پرازنعمت و برکت.

دوره (پاراداتا) یا (پیش دادیان) دوره استقرار آریای های هندوایرانی به زمین و زمین داری است که سوابق آن هرچه بوده بیکی از مراحل آن در حوزه آمودریا مواجهه میباشیم چون پیش دادیان و منجمله جمشید (یاما) به بلخ گزین ارتباط داشته اند آیا با تعبیر برخی از افسانه های نیمه تاریخی و اسطوره ای وجود (وارا) را به حیث قلعه می در بخدی یا بلخ قدیم هم نسبت داده میتوانیم؟

۳۸۳۳۱۰

شهر ((زر اسپه)) یا ((آزر اسپه))

مطالعه و تجسس آثار شهرهای باستانی افغانستان از نقطه نظر ادب و تاریخ اهمیت بسیار دارد اینجامقصد از ادب و تاریخ ارتباط نام های شهرها و اماکن است که از نظر ادبی باب مطالعات و دلچسپی را در زبان های سابق مملکت باز میکنند و از نظر تاریخ تعیین موقعیت شهرهای باستانی در فهمیدن گذارش ها کمک زیاد میکنند. طوری که بارها گفته شده افغانستان باسوايق طولانی تاریخی که در طی آن مدنیت های مختلفی را سپری کرده و ادیان گوناگونی را یکی بعد دیگری گذرانده و زبان ها و لهجه ها یکی برد دیگری در این سر زمین تانیر وارد نموده صحنه ایست بسیار دلچسپ و مطالعه نام های اماکن من حیث نمونه در قالب يك كلمه كوچك جهانی بزاز معانی ادبی و تاریخی و فرهنگی و مذهبی را در نظر مجسم میسازد.

یکی از نام های شهرهای باستانی شمال هندوکش که گوش ها به شنیدن آن کمتر آشنایی دارد در طرف آن چیزی نوشته نشده شهر بست که اینجا تحت عنوان فوق به دو شکل (زر اسپه) یا (آزر اسپه) آنرا قید کرده ایم.

اصلا را جمع به شهرهای باختر منابع کلاسیک از قبیل آثار (بطلمیوس) جغرافیه نگار یونانی مصری و (استرابون) و غیره در دست است.

استرابون در ذیل شهرهای بکتریان در حالیکه از شهر بکتر (بلخ) یاد میکنند آنرا این نام دیگر یعنی (زر اسپه) یا (دار اسپه) یا (ادار اسپه) هم میخوانند.

«آرین» يك تن دیگر از جغرافیه نگاران یونانی در قطار شهرهای معروف باختر از شهر (زار اسپه) هم یاد میکنند و آنرا بشکل (زار یسپیس) هم ضبط کرده است. اهمیت شهر (زار اسپه) یا (زار یسپیس) در عصر تنها جم اسکندر مقدونی چندان روشن نیست ولی چون در زمان دوام حمله های اسکندر از باختر علیه (سغد) یا (سغدیان) (ماوراءالنهر) و سایر نقاط ماورای شمال آمو دریا زمستانی را در شهر مذکور گذراننده معلوم میشود که شهر (زار اسپه) شهر مهمی بوده و از نظر استحکامات جنگی باره و بروج مستحکمی داشته و گرنه اسکندر در دوران جنگ که از حمله های ناگهانی و غیر مترقبه سواران باختری در اندیشه بود در اینجا اقامت نمیگرد.

علی العموم چنین می پندارند که شهر (بکتر) یعنی بلخ عصر یونانی یا معاصر اسکندر و شهر (زاراسپه) یک چیز بوده. در میان جغرافیه نگاران کلاسیک بطلمیوس تنها کسی است که آن دورا از هم تمییز میدهد به نحوی که شهر (بکتر) را (شهرشاهی) میخواند. گمان غالب برین می رود که (بکتر) و (زاراسپه) دو شهر جداگانه بوده ولی چون موقعیت جغرافیائی آنها بسیار بهم نزدیک بود برخی هر دو را یک شهر پنداشته اند.

ناگفته نماند که نام (زاراسپه) علاوه بر شهر در مورد رودخانه می هم برده شده که شهر مذکور کناران قرار داشت. اهالی این شهر به صفت (زاراسپی ها) یاد شده اند.

دقت در اطراف نام شهر معلومات ما را نسبتاً وسعت میدهد. شبیهی نیست که این شهر پیش از عصر یونانی و پیش از تهاجم اسکندر مقدونی وجود داشت، شبیهی نیست که یونانی ها نام این شهر را از زبان اهالی شنیده و بشکل هائی که دیدیم منجمله (زاراسپه) قید کرده اند. شبهه در این نام دو کلمه محلی دیده میشود یکی (زر) و دیگری (اسپه). کلمه دومی بسیار روشن است و عبارات از (اسپ) و (اسپه) است که در زبان های فارسی و پشتو تا حال تغییر نکرده کلمه اولی بیشتر مطالعه و توجیه میخواند زیرا تا حال آنرا بصورت (زر) معنی (طلا) و (هزار) یعنی ده صد ترجمه کرده اند و شهر موصوف را به صفت شهر (هزار اسپ) یا (شهر اسپ طلائی) توجیه کرده اند و چون اسپ های باختر از روزگاران باستان شهرت داشت تعبیرهای مذکور دروغالی از حقیقت نیست.

برای همین کلمه یک توجیه دیگر هم داریم که آن کلمه (اذر) است یعنی آتش و چون در زمانه های قدیم تر تشکده می به نام (آذر اسپ) یا (آذر اسپه) در مجاورت بلخ داشتیم از امکان بیر و ن نیست که یونانی ها همین نام را شنیده باشند و اصلاً معنی واقعی نام شهر مورد مطالعه (اسپ آتشی) باشد که بصورت اسم خاص روی یکی از تشکده های معروف گذاشته شده بود.

قراریکه میدانیم کلمه اسپ در نام های خاص شاهان و رجال بزرگ باختری در عصر اوستائی دخالت زیاد داشت و با این تسلسل حلقه های ادبی و تاریخی مبدأ شهر (آذر اسپه) را به عصر اوستائی در حوالی هزار سال قبل از میلاد رسانیده میتوانیم

۳۷/۱۱/۹

زبان تخاری

زبان اصلی اهالی باختر و تخارستان

روز ۶ می سال ۱۹۵۷ در تاریخ حفاریات و باستان شناسی افغانستان يك روز بسیار مهمی محسوب میشود زیرا درین روز در حفر گاه سرخ کو تل لوجه سنک بزرگی کشف شد که پوشیده از کتیبه بزرگی میباشد و بعد از تقریباً يك و نیم سال مطالعه و تدقیق بالاخره موسیو مار یک بلژیکي عضوی وابسته هیئت حفاریات فرانسیسی موفق به خواندن و ترجمه بعضی کلمه ها و جمله های آن شد و ظاهر گردید که زبانی که در نگارش این کتیبه مهم تاریخی بکار رفته زبان اصلی و محلی باختر و تخارستان است و باید آنرا به نام (زبان تخاری) مسمی نمود . اصلاً موسیو مار یک به اصطلاح فرانسیسی این زبان را «ا تو تخارین» یعنی زبان (اصلی تخاری) نام نهاده و علت این وجه تسمیه این است که قبل برین عده می از زبان شناسان یکی از لهجه های السنه اسکامی مکشوفه از علاقه طور فان (سنکیانگ) را به صفت (تخاری) یاد کرده اند (تصحیح این امر امروز ایجاب میکند که با پیدا شدن زبان اصلی تخاری آنرا به صفت لسان اصلی تخاری بخوانیم و همین کار را موسیو (ماریک) بهمین منظور عملی کرده است تا اشتباه سابق زبان شناسان اصلاح شود .

همه میدانیم که خاک افغانستان از نظر بقایای السنه هندوار و با می بسیار غنی است و در خم و پیچ دره ها اقل شواهد (۲۰) لهجه مختلف هنوز هم محافظه شده است . جای حیرت است که برخی ازین لهجه ها مربوط به خانوادة السنه هندی و برخی دیگر متعلق به خانواده السنه ایرانی میباشد به نحوی که مطالعه عمیق شعب السنه حکم میکند که قبایل آریائی خانواده هندی ایرانی با از مناطقی شمالی یا از کوهپایه های همین سرزمین از هم جدا شده باشند .

زبان تخاری که تازه شواهد آن با سنک نبشته بزرگ سرخ کو تل هویدا گردیده بعد از پهلوی - و پارتی و سغدی و خوارزمی و لهجه های اسکامی ششمین زبانی است از لهجه های السنه خانواده ایرانی که چگونگی آن با مضمون کتیبه هویدا شده و فصل نوین و بسیار مهمی در مطالعه السنه افغانستان باز کرده است . موسیو ماریک معتقد است که آخرین کسی که از زبان تخاری یاد میکنند البیرونی است که در یکی از تالیفات خود در باب ادویه اسماء برخی نباتات را به زبان تخاری ذکر کرده است .

چینی که زایر چینی هیوان - سنک در نیمه اول قرن هفتم مسیحی وارد صفحات شمال افغانستان میشود در تخارستان را جمع به چگونگی و غنای ادبی و رسم الخط

زبانی که در آن وقت درین علاقه معمول و مروج بود مملو ماتی میدهد و از آن برمی آید که زبان تخاری مورد بحث ما از نظر انارادبی نسبت به زبان سفدی وسعت بیشتری داشت . نظریات زایر مند کورد در باب رسم الخط این زبان بسیار دلچسپ است زیرا میگوید رسم الخط آن (۲۵) حرف دارد و افقی از چپ به راست نوشته میشود . چون رسم الخط زبان تخاری طوریکه در سنگ نبشته سرخ کوتل مشهود شده است یونانی است (۲۴) حرف یونانی در آن شامل است و حرف بیست و پنجم آن حرف (ش) است که صدای (ش) را مثلاً در نام « کنیشکا » ادا میکند .

به این ترتیب واضح میشود که در قرن هفتم مسیحی هنوز زبان تخاری در تخارستان رواج داشته و بر انار ادبی آن افزوده شده میرفت و در تحریر آن از رسم الخط یونانی کار گرفته میشد و طبق احتیاجات مخصوص یک حرف جدید هم در الفبای مذکور اختراع و علاوه نموده بودند .

موسیو مار یک چنین مطالعه چگونگی انتصاب صفت تخاری به سولاتی برخورد که خود جواب آن را داده است مثلاً طبعاً بطاظر میگذرد که آیا زبان مذکور زبان اقوام متهاجمی یا مهاجری نبود که بنام تخاری در قرن دوم ق م رود امورا گذاشته وارد این گوشه افغانستان شود و به تعقیب ورود آنها بکتریان به نام تخارستان شهرت یافت ؟

مدقق نامبرده جواب این سوال خود را چنین رد میکند که دلیلی در بین نیست که یک مشت مردمان بادیه نشین کوچی زبان خود را بر قاطبه اهالی باختر زمین که مردمان مسکون و مدنی بودند تحمیل توانسته باشند .

سوال دیگر این است که چون کتیبه مکشوفه یک سند رسمی و تقریباً حکم یک اعلامیه رسمی پادشاهی کنیشکا امپراطور کوشان را در زبان آن زبان کوشانها نبوده ؟ جواب این سوال را چنین رد میکند که اگر زبان مذکور زبان خانواده شاهی یا قبیله شاهی کوشانی می بود دارای ادبیات وسیع نمیشد حال آنکه به شهادت زایر چینی زبان مذکور حتی نسبت به زبان سفدی ادبیات وسیع تری داشت پس به عقیده دانشمند بلژیکی مذکور زبانی که در کتیبه بزرگ کوتل بکار رفته زبان اصلی و محلی باشند گمان باختر و تخارستان بوده و در بین دسته شرقی

و غربی خانواده السنه ایرانی عامل اتصال بشمار میرود .

زبان تخاری باختری از نظر استعمال رسم الخط با سایر رسم الخط های السنه متوسطه ایرانی از قبیل پارتی - سفدی - و خوارزمی متفاوت است زیرا رسم الخط السنه مذکور بصورت مستقیم از رسم الخط ارامی مشتق شده که بیشتر تا نیر منشیان دفا تر هخامنشی در آنها مشهود است حال آنکه باختر و تخارستان به اساس سوابق عنعنه یونانی الفبای یونانی را در نوشته زبان خود بکار برده و این رسم الخط با داشتن سیستم صوتی کامل تر و بهتر به مراتب برای ادای اصوات زبان تخاری مناسب تر بود و در عین حال استقلال ادبی باختر و تخارستان را هم آشکارا میسازد . ۳۷۱۲۵

زبان باختری یا بلخی

و آخرین ترجمه کتیبه سرخ کوتل

کشف کتیبه سرخ کوتل بفلان (روز ۶ می ۱۹۵۷) از نظر تاریخ و ادب و فرهنگ در تاریخ افغانستان و آسیای مرکزی و هند و ایران اهمیت بسزایی دارد. از ۱۹۵۷ تا امروز (۱۹۶۷) در طی این ده سال که از کشف آن میگذرد عده بی از دانشمندان اروپائی در فرانسه (پروفسور بن ونیست) در انگلستان (فقیه بر و فیسر هنینگ) و (پروفسور گرسه و یچ) در آلمان (پروفسور هومبچ و گوبل) و در سایر جهان غرب مشغول تحلیل و تجزیه کلمه ها و قرائت صحیح الفاظ و ترجمه متن آن شدند.

صفت (اتوتسخاری) یا (تسخاری اصلی) صفتی بود که در آغاز کشف کتیبه از طرف موسیو (ماریک) عضو بلژیکی هیئت باستان شناسی فرانسه به آن داده شد و از آن یاد کردم (مقاله گذشته) سپس موسیو «راول کوریل» عضوی از اعضای هیئت باستان شناس فرانسی در (ژورنال ازیاتیک) مجله آسیای قسی تحقیقاتی درین مورد بخصوص از زاویه نگارش نشر کرد ولی يك قدم بسیار مهم در سال ۱۹۶۰ از طرف فقیه استاد «هنینگ» در لندن برداشته شد و نامبرده در مقاله معروف خود زیر عنوان (سنگک نوشته بکتر بان) زبان این کتیبه را به صفت (زبان باختری) یا (بلخی) خواند. استاد هنینگ در يك پارچه سنگک مثلث نمایی که از سرخ کوتل کشف و دارای سه سطر نبشته بود با اول موفق به خواندن نام (بفلان) شد بدین ترتیب که در سطر دوم کتیبه شکل باستانی این نام را بصورت (بغولانگو) خواند. وی معتقد است که این کلمه در زبان سفدی بصورت (بغدنگ) و (بغدنگ) آمده و همه از کلمه قدیم ایرانی (بغودانکه) مشتق شده و معنی آن آتشگاه و آتشکده بوده و بعد از حذف شدن حروف آخر از کلمه (بغولانگو) اول (بفلانگک) و بعد اسم فعلی (بفلان) بمیان آمده است.

چون هیئت باستان شناسی فرانسی غیر از کتیبه بزرگ سرخ کوتل در طی نهمین و دهمین مراحل حفاریات (از ۲۰ نوامبر تا ۲ دسامبر ۱۹۵۸ و بعد از ۶

نوامبر تا ۲۶ نوامبر ۱۹۵۹) ۵۳ خشت سنگی دیگر منقوش با حروف یونانی کشف کرد (این خشت های سنگی در سنگ کجاری چاهی استعمال شده بود) اسناد جدیدی بدست آمد و پروفسور بن و نیست متخصص زبان های ایرانی و استاد کولتر دو فرانس در سال ۱۹۶۱ سنگ نبشه های بغلان را مورد مطالعه قرار داد و واضح ساخت که ۵۳ خشت نوشته دار در حقیقت عبارت از دو نقل دیگر همان کتیبه است که در ۱۹۵۷ روی يك پارچه بزرگ سنگ یافته بودند (۲۱ پارچه خشت يك نقل و ۳۲ پارچه نقل دیگر را تکمیل میکنند) بدین ترتیب از کتیبه سرخ کوتل بغلان سه نقل بدست آمده است که همه آن در موزه کابل موجود است. مطالعه آن روی هم رفته کار متخصصان زبان را در تفکیک کلمات و خواندن و ترجمه آن نسبتاً آسان تر ساخت. همین قسم بعضی از دانشمندان آلمانی مانند (هومبیخ) و (گوبل) هم در نحوه خواندن و تمیز کلمه و ترجمه متن کتیبه نظریه هایی دادند که همه جنبه های دقیق و دشوار علمی دارد که شرح همه مقاله ها و رساله ها می خواهد که بیشتر مدققان زبان شناسی بدان توجه خواهند کرد و درین مقاله کوچک مجال این گفتگوها نیست.

قرار بیکه در آغاز مقاله گفتم در ظرف این ده سالی که از کشف اولین سنگ نبشته بغلان میگذرد تا این و آخر دانشمندان متعددی در ترجمه آن صرف مساعی نموده اند. برخی ازین ترجمه ها منحصر به تعبیر و معنی چند کلمه بود سپس کننده کننده چند فقره آن ترجمه شد و آن گاه با وجود کندگی ها مفاد عمومی متن تا حدی استنباط میشود.

آخرین کسی که به ترجمه کامل متن اقدام کرد پروفسور (گرشه ویچ) از شاگردان فقید هنیتسک است که در کنگره ایران شناسی با ارسال وی را در تهران دیدم و سخن رانی وی را در همین موضوع در شعبه باستان شناسی کنگره شنیدم و مقاله او به عنوان (چاه بغلان) در مجله (ایشیامیجر) چاپ شده. در رساله (فروغ فرهنگ) که در سالنامه ۱۳۴۶ نیس به چاپ رسیده ترجمه بسیار آزادی از ترجمه انگلیسی مقاله مذکور نشر کردم که عین آنرا اینجا نقل میکنم:

« در زمانی که معبد کنیشکای فاتح تمام شد و شاه آنرا به نام خود مسمی کرد آب در آنجا موجود بود ولی بعد ها در آن خشکی و کم آبی خدا یان از جایگاه خود برخاستند و معبد متروک ماند، حال بدین منوال بود تا (نو کو نزو کو) (فریخ واد یو) که از جان نثاران پادشاه کشور پرور پسر آسمان، و عادل و مشفق و خیرخواه همه موجودات بود در ماه نیسان سال ۳۱ عهد کوشافی وارد شد و در آنرا امر امیر اطور به دستگیری (کوز گنک) پسر (برزو مهر) و (خیر گمن) و (سیتل گانز یک) به دورا دور معبد حصار کشید و چاه کند و آنرا سنگ کاری نمود و بر چاه چرخ

نصب کرد و مخزن آب ساخته و محوطه معبد را تا در دست ها آبیاری نمود (ابومن)
(مهرامن) و (برزومهر پور) کتیبه را نوشتند.»

البته باب مناظره راجع به صورت قرائت و ترجمه تفسیر متن کتیبه کوتل بقلان
باز است و آینه را به آینه میگرداریم،

عجالتاً راجع به اصل زبان کتیبه بقلان که آنرا اول موسیو مایک به صفت (تخاری
اصیل) خوانند و سپس فقید استاد هنینگک به صفت (باختری) یا (بلخی) محمی ساخت
یکی از السنه متوسط شرقی خانواده زبان های ایرانی است که در دوره
کوشانیان در قرون اولیه مسیحی در شمال هند و کش در بقلان و سایر نقاط باختر حرف
زده میشد و شباهت های زیاد به زبان های قدیم (سغدی) و (خوارزمی) داشت.

و چون برخلاف سایر السنه خانواده زبان های ایرانی (چه زبان های قدیم
و چه متوسط و چه جدید) که به رسم الخط های سامی نوشته شده اند تنها زبان متوسط
این خانواده است که به حروف و رسم الخط غیر سامی به یونانی نوشته شده صورت
صحیح تلفظ کلمه ها در کتیبه بخوبی حفظ شده تنها اشکالی که در آغاز کار محسوس
بود و شاید هنوز هم بکلی از بین نرفته باشد تفکیک کلمه ها است زیرا حروف یونانی
کتیبه که به اسانی خوانده میشود در یونانی هم نوشته شده است. ۴۶۵۷۷

کابل

و نام های قدیم آن در ادوار تاریخ

کابل به اصطلاح طبقات الارضی «ته کاسه» می است که در آن آب های ارتفاعات نقاط مجاور جمع شده به تعبیر دیگر بزرگسکاه آب ها است. با يك نگاه مختصر با اطراف کابل و مشاهده چمن خواجه رواج در شمال چمن بیخی نیز از در غرب و چمن قلعه حشمت خان در جنوب شرق واضح دیده میشود که مفکوره اصطلاح طبقات الارضی حقیقت داشته و قسمتی از آب ها که از دامنه های کوه های ماحول فرود آمده و می آید مجرا نداشته و به «کاسه های» مختلف جمع شده و هنوز هم شواهد آن در چار گرد شهر مشهود است هویداست که در ادوار قدیم رودخانه ها معبر طبیعی رفت و آمد مهاجران بوده و همکده ها و شهرها در کنار رودخانه ها بمیان آمده است. در سرود «وید» یادگار آریایی های باستان اسم رودخانه کابل بنام «کوبها» آمده و به تکرار استعمال شده و واضح است که آریاها در دوره اقامت خویش در افغانستان در زمان مهاجرت بطرف جلگه های «هفت دریا» یعنی پنجاب آنرا میشناخته اند.

طبیعی این وقت ها هنوز از شهر و شهر نشینی اثری نبود و لا بد شهر هنوز در کرانه های رودخانه بمیان نیامده بود و مهاجران آریایی تماماً با خیمه و خرگاه حیات مالداري خود در کرانه های سبز آن مشغول مالداري بودند. در کلمه «کوبها» قدیم ترین نام رودخانه کابل «کو» به معنی «آب» است که بلوا بدل «و» به «الف» هنوز هم در کلمه «کابل» از بین نرفته و آنهایی که بضورت شاعرانه در کلمه «کابل» «آبی» در میان «گل» دیده اند به حقایق فیلولوژی هم مقرون هستند.

کابل قدیم هر جا بود قدم مسلم آنست که بعد از ظهور دیوارهای روی کوهها مرکز نقل آبادیها در میان دو کوه بچه «آسه مایی» و «شیرد روزه» توسعه یافته و ابن امر بعد از قرون مسیحی صورت واقع بخود گرفته است.

همان طور که «وید» از رود کابل نام برده در «اوستا» هم در میان قطعات الارضی ۱۶ گانه، زمین هفتم بنام «ویکنده ته» خوانده شده و اهل خبثت معمولاً آنرا عبارات از کابل میدانند و یکی از پهلوانان حماسی آن «کرسسپه» بسیار معروفیت داشت و منشاء نامها و کارنامه های پهلوانانی که بعد ترها به کابل و کابلستان نسبت داده اند از همین جا شروع شده است.

در اواسط قرن سوم قبل از میلادی یکنفر از مورخان یونانی معروف به «ارائوستنس» از شهری درین حوالی نام می برد به اسم «اورتسپانا» یا «اورتسپنه» که دانشمندان بکمک یکی از متون «یطلیموس» جغرافیه نگار یونانی مصری قرن دوم مسیحی آنرا عبارات از شهر کابل تعبیر کرده اند. البته برخی موقعیت این شهر را کمی بائین و پالیا

برده و جاهائی دیگر را هم پیش نهاد کرده اند مانند : «حصار اسکندری»
 در نزدیکی های سرای خواجه و غیره ولی موقعیت شهر کابل با موقعیت جفرافیائی
 «اورتسپانا» خالی از مطابقت نیست. اهمیت موقعیت «اورتسپانا» ازین معلوم میشود
 که روی راه های کاروان رودیم که به جانب هند و باختر و از اکوزی «قندهار»
 منشعب میشد قرار داشت و فاصله ها را معمولاً از روی موقعیت آن حساب میکردند
 و بهمین ملاحظه «استراپون» آنرا (چهارراه) خوانده. و به این تعبیر واضح میشود که
 شهر «اورتسپانا» که آنرا «کابل فعلی» میدانیم موقعیت مهمی سر راه های کاروان
 رود است و این راه ها ازین شهر به چهارگرد افق بجانب هند و سمت بلخ و باختر
 و بطرف حوزه ارغنداب و شهرهای آن حد و د منشعب میشد و موقعیت
 کابل این خصوصیت را منوژه هم دارد و راه های این سه سمت از اینجا
 میگذرد. البته این صفت را (حصار اسکندری) در حوالی (سرای خواجه) و (نگرا) هم
 داشته ولی مدققان تاریخ بیشتر متمایل اند که کابل را عبارت از (اورتسپانا)ی
 متذکره (ارائوستنس) بدانند و واضح جفرافیائی هم مویند این نظریه است.
 بطلمیوس جغرافیه نویس یونانی مصری که در قرن دوم مسیحی میزیست در جمله
 شهرها و قصبیات ولایت (بارو با میزاد) از شهری بنام (کارورا) ذکر میکند که دانشمندان
 صورت تلفظ آنرا بشکل (کابورا) هم قبول کرده اند و برخی دیگر (کابورا) را اسم
 باشندگان شهر (کارورا) تلقی کرده اند. بطلمیوس (اورتسپانا) و (کارورا)
 را عبارت از یک شهر میدانند و (کارورا) را به صفت (بازلیئوس) یعنی (شهرشاهی)
 هم خوانده است. نظریات بطلمیوس در مورد شهر (کارورا) و (اورتسپانا) در
 تاریخچه شهر کابل اهمیت فراوان دارد بخصوص که این شهر را (شهرشاهی) یاد
 میکنند و تا اندازه زیاد اهمیت اداری و مرکزیت شهر را نمود میگردد. چون
 در فهرست اسما قصبیات جغرافیه نگار مذکور بعضی نقاط اطراف کابل مثل
 (لوکرنا - لوگر) (ارگوده - ارغنده) (بگرده - وردک) را هم یاد کرده
 و این سه نقطه را در گرد و نواح کابل عبارت از (لوگر) و (ارغنده) و (وردک)
 میدانند نوشته های اورداجع به موقعیت و اهمیت (کارورا) و (کابورا) که (کابل)
 باشد بیشتر کسب اهمیت میکنند و هویدا میگردد که نامبرده نه تنها از موقعیت شهر
 مرکزی بلکه از نقاط مهم ماحول آن هم بی اطلاع نبوده. آخرین تلفظ نام کابل
 (کاول) و (کابل) است اولی در اثر تاثیر لهجه های (پراچی) و (اورمیری)
 در اثر تمرکز یفتلی ها بمیان آمده و دومی در ادبیات پهلوی در متن (بنداهش)
 ذکر شده. (کاول) و (زاول) و (کاولستان) و (زاولستان) را لابد شنیده باشید
 این تلفظ ها از قرن پنجم مسیحی با یفتلی ها معمول گردید و همانطور که (زاول)
 (زابل) شد (کاول) هم (کابل) گردید و چون بعد از (کاول) ضبط (کابل) هم داریم
 میتوان گفت که با ابدال (پ) به (ب) که قریب المخرج هستند صورت ضبط و تلفظ (کابل)
 بمیان آمده که تقریباً از هزار سال با اینطرف معمول و متعارف است. ۳۷، ۳، ۱۶

کابل بودائی

راجع به ریشه نام (کابل) و ضبط های مختلف نام این شهر در متون کلاسیک یونانی و پهلوی مقاله مختصری برای یاد بونو شتم (مقاله گذشته) اینجا می خواهم موقعیت کابل بودائی را تصریح کنم . شبهه ای نیست که کابل بحیث يك وادی بحیث يك دره ، بحیث يك قلعه ، بحیث يك دهکده و بالاخره به حیث يك شهر و پایتخت افغانستان تاریخ طولانی دارد و اگر به اساس قدیم ترین مجموعه مسکوگانی که تقریباً ۲۰ سال قبل از کولچمن حضوری از پای تپه مرنجان کشف شده و در موزه کابل محفوظ است حساب کنیم از حوالی قرن ۵ ق م تاریخچه کابل را آغاز میتوانیم . در طول این ۲۰ قرن کابل دوره های مختلف تاریخ را پیموده که ازان جمله یکی دوره بودائی است که انرا دوره کوشانی های بزرگ هم خوانده میتوانیم .

شبهه نیست که در اثر تحقیقات باستان شناسی آثار خرابه های معابد و استوپه های بودائی روی پوزه های کوهها و روی تپه های ماحول شهر از نقاط مختلف مثل چکری ، کمبری ، شیوکی از دامنه های شاخ کوه برنتی از پنجه شاه ، خضر و شهدای صالحین ، از خواجه صفا ، تپه مرنجان ، تپه خزانه ، تپه سلام و گردنه علی آباد و جاهای دیگر پیدا شده ولی اگر بدقت شواهد و آثار و طرز آبادی بقایای این معبدها و استوپه ها مطالعه شود واضح میشود که اینها هر کدام به يك دوره تازه تری تعلق میگیرند و معابدی بود منزوی که طبق مقتضیات عصر بودائی روی پوزه های مشخص کوهها تپه های اطراف کابل آباد شده رفته است . موسیو فوشه خاورشناس متوفای فرانسوی معتقد به این بود که کابل بودائی بحیث يك دهکده در چکری در ۱۲ کیلومتری جنوب شرق کابل فعلی در محلی وقوع داشت که هنوز هم امروز فراز تیفه کوه مناری بنام منار چکری موجود است که دیدن آن برای مدققین و سیاحان اهمیت خاصی دارد .

نظر به موسیو فوشه متکی به مطالعات آبدات تاریخی این محل و کاوش هائی است که به درخواست او از طرف موسیو (گودار) در آن حوالی بعمل آمده است . در چکری علاوه بر مناری که بالای تیفه کوه موجود است معرفی مميزات آن

مقاله جداگانه میخواند یک منار دیگر بنام (سرخ منار) و چندین استوپه موجود است که خوشبختانه با مرور زمانه و برخی خرابکاری های قصدی بخوبی محفاظه شده و مطالعه آنها از نظر سبک معماری بودایی کابل در عصر کوشانی اهمیت خاصی دارد. در اطراف تپه کوچکی که سرخ منار بالای آن اعمار شده است بقایای دیوارهای بلندی تا ۴۰ سال قبل موجود بود که شواهد آن کم کم از بین رفته در مقابل سرخ منار بقایای بزرگترین استوپه کابل بودایی تا حال موجود است که ۴۷ متر طول محیط است ولی از معبد مربوط آن جز اراضی مرتبه دار چیزی باقی نمانده. عقب سرخ منار دره کوچکی است بنام بیخ دره و عقب منار چکری دره دیگری است بنام سنج دره که در ته هر کدام آن استوپه های کوچک هنوز موجود میباشد.

از چکری در ته بطرف شرق رخ بطرف خود کابل ساحه می افتاده معروف به دامن کمری که در اینجا هم بقایای دو استوپه دیده میشود که طول محیط یکی آن ۴۵ متر است از اینجا باز هم کمی بطرف شرق محلی می آید که عوام محلی انرا (سه توپان) میگویند و چون (توپ) همان کلمه استوپه است میرسانند که اینجا استوپه های موجود بوده چنانچه نه تنها انرا سه استوپه بلکه بقایای ۵ استوپه دیده میشود.

بدین ترتیب واضح میشود که در علاقه (کمری - چکری) در قرن های اول عهد مسیح (مخصوصاً از قرن اول تا قرن سوم مسیحی) استوپه ها و معابد بودایی زیادی وجود داشته و بقایای منارها و استوپه ها شکلی درین نظر به باقی نمیگذارد.

باستان شناسان انگلیسی مانند میسن در حوالی ۱۴۰ سال قبل خرابه های کابل بودایی را دیده و حتی در بزرگترین استوپه چکری شکاف بزرگی زده و برخی ظروف گلی و حبه سنگی و مسکوکات را از اینجا برده اند. کابل بودایی از نظر عمران و آبادی شهری و تعداد جمعیت اهمیت زیادی نداشت ولی از نظر مرکزیت دینی در قرن هائی که ذکر رفت خالی از اهمیت نبوده و چون منار چکری فراموش معابد و استوپه ها را از طرف شرق و شمال بسا اینجا رهنمونی میکردند.

۴۱۷۲۵

بقایای ابدات بودائی

اطراف کابل

دانشمندان باستان شناس معمولاً به این عقیده هستند که کابل در عصر بودائی منطقه جداگانه نمی را اشغال نموده بود یا بعبارت دیگر (کابل بودائی) دورتر از کابل امروزی قرار داشت. نظر دانشمندان مذکور متکی به دو دسته ودلایل است. یکی وجود انار، آبدات، آبادی های معابد و استوپه های قدیمه و دیگر افواه و عرف و هادات برخی از باشندگان شهر کابل.

روی هم رفته به اساس نظریات فوق کابل قدیم در دو سه قرن اول عهد مسیحی روی حوزه لوگر در فاصله ۸ کیلومتری جنوب شرق کابل فعلی قرار داشت و این حوزه ایست که (ساکا) و (گمری) و (چکری) و (بگرامی) انرا فرا گرفته و آب لوگر قبیل از نیکه به رودخانه کابل واصل شود به مجردیکه از تنگی ده یعقوب می برآید تمام ساحه مذکور را آبیاری میکنند.

ساحه نمی که متسد کر شدیم منطقه ایست که کوه های شاخ برنتی، و گمری و چکری بطرف غرب و جنوب و شرق آنرا در بر گرفته و جناح شمالی آن کشاده و باز است معذالك تپه های مانند خاک بلخ و تپه مرنجان در اقی شمال غربی آن افتاده است عجاناً قدامت کابل بودائی را نظر به سبک عمرانی و شهادت برخی مسکوکات که از آبدات قدیمه پیدا شده به قرن های اول و دوم و سوم مسیحی عقب برده میتوانیم و این دوره ایست که کوشانی های بزرگ به اوج قدرت رسیده و در سراسر افغانستان و قسمتی از خاک های مفتوحه هندی سلطنت داشتند موسیوفوشه خاور شناس فرانسوی معتقد است که وجود بگرامی در این منطقه نمی که نام بردیم دلیل دیگر بر وجود آبادی های شهری در این علاقه میباشد و احتمال دارد که (کابورا) متذکره بطلیموس (که بحیثیت شهری از آن نام برده) در همین نقطه بوده باشد.

قراریکه ملاحظه میشود و بقایا و اسمای قدیمه شهادت میدهد از نقاط بلند کوهها گرفته تا دامنه کوهها و تپهها همه جا استوپه ها و معابد بودائی آباد شده بود مانند (شاخ برنتی) و (منارچکری) که روی قله و تپه کوهها، واقع شده و در هر دو جا بقایای ابدات بودائی مشهود است تا دامنه های

کوها و روی تپه‌ها مثل غندی های متصل پنجه شاه و جان باز و جبهه کهنه و کمبری و چکری و تپه مرنجان و غیره.

بقایای ابدات بودائی درعلاقه‌ئی که ذکر کردیم معمولاً بالا ترا از زمین های کشت زار و بالاتر از دهکده‌ها مثل دهکده (شیوکی) و (کمبری) و بیشتر اوقات در ته دره‌های کوچک قرار گرفته که از نظرها نسبتاً پوشیده می‌باشد. یکی از ابدات معروف کابل قدیم بودائی منار چکری است که در افق جنوب شرقی شهر موجوده به فاصله ۱۲ کیلومتر دور ترروی تیغه کوهی قرار گرفته و در حدود ۲۰ متر بلندی دارد و از احتمال بیرون نیست که در زمانه های قدیم (قرون اولیه مسیحی) بالای آن (چرخه) یا علامه امین بودائی بود. چنانچه در بنارس مناری از عهد آشوکا باقی است که روی آن (چرخه) دیده می‌شود. چیز دیگر قابل قدر در قطار ابدات بودائی کابل قدیم (سرخ منار) است که در پای کوه چکری دیده می‌شود و چون سنگ های که در تعمیر آن بکار رفته سرخ رنگ است بنام و صفت (سرخ منار) شهرت یافته.

در میان فاصله این دو منار بقایای چند استوبه دیده می‌شود که دوی آن خوب تر حفظ شده، احاطه استوبه کلان آن به (۴۵) متر بالغ می‌گردد. در مقابل این استوبه‌ها دو دره کوچک است که یکی آنرا (بخ دره) و دیگری را (سنجد دره) گویند و در داخل هر کدام آن استوبه های کوچک دیده می‌شود. از حوزه چکری بطرف شرق گفته در عقب تیغه گردنه کوه محوطه بزرگ دیگری افتاده که معمولاً آنرا (دامان کمبری) می‌خوانند. در اینجا در ته دو دره جدا گانه دو دسته خرابه های دیگر تشخیص می‌شود که هر کدام آن از خود استوبه‌ئی داشته که طول قطر یکی آن از ۴۰ متر متجاوز است همین قسم ازین محوطه ثانوی باز بطرف شرق عقب تیغه کوه دیگر محوطه وسیع دیگری می‌آید که معمولاً آنرا به نام (سه توپان) یاد میکنند و از خود این نام بر می‌آید که اینجا یک سلسله ابدات بودائی با مابعد او استوبه ها ساخته شده بود زیرا فراموش نباید کرد که (توپان) جمع (توپ) است و توپ هنوز در عرف اهالی محلی نقاط مختلف افغانستان عبارت از کلمه قدیم استوبه می‌باشد مانند (توپ دره) که در مقابل چار بیکار افتاده و بزرگترین استوبه‌ئی هنوز در آنجا دیده می‌شود. خلاصه در علاقه‌ها نیکه بسمت جنوب شرق کابل فعلی افتاده و از جبهه کهنه تا علاقه (سه توپان) در محوطه های مختلف یکی بعد دیگر عقب گردنه ها و تیغه های کوه قرار گرفته یک سلسله ابدات مهم بودائی آباد بوده که بقایای آن بصورت مابعد استوبه‌ها و منارها باقی مانده و با نیکه در اثر مرور زمانه و نزدیکی این منطقه به شهر در آن خرابی زیاد بعمل آمده با زهم گفته می‌توانیم که آبادی های بودائی در این حصه متراکم بوده و از احتمال بیرون نیست که حتی از قرن سوم ق م از روز گاران (اشوکا) که امین بودائی وارد افغانستان شد آبادی های درین علاقه بمیان آورده شد.

۴۰/۱/۱۶

رتبیل شاهان کابلی

بعد از قرن سوم مسیحی در اثر ظهور ساسانی ها در غرب و ترکان غربی در شرق قدرت دولت کوشانی در افغانستان به تدریج ضعیف شد. در قرن ۵ مسیحی با ظهور مردمان جدیدی بنام یفتل که ۲۰ هزار خانوار آنها هنوز امروز در شمال فیض آباد در بدخشان مسکنی دارند ترک ها و ساسانی ها مرد و عقب زده شدند و یفتلی ها اول در شمال و بعد در جنوب هندوکش در علاقه زابل یعنی بین غزنی و قندهار دولت های مقتدری بمیان آوردند و در هند فتوحات کردند تا بالاخره گوپتاها ایشان را پس به خاک افغانستان عقب نشانیدند و سپس از عناصر ترکیبی کوشانی های خورد و بقایای یفتلی های سلسله امرای محلی در نقاط مختلف افغانستان به حکومت و سلطنت رسید که شیرهای بامیان نمونه می از آن دو دمان ها بود بخاطر باید داشت که امرای محلی کابل در ماخذ غربی علی العموم به لقب (کابل خدا) یاد شده اند که مقصد از آن همان (کابل شاهان) میباشد. این کابل شاهان را به خاندان ها و دسته های مختلف میتوان تقسیم کرد که در آن جمله یکی (رتبیل شاهان) را میتوان حساب کرد و شاخه از آنها را به لقب (رایان کابلی) هم میتوان عنوان داد.

عرب ها از روزیکه به سرحدات غربی افغانستان تماس پیدا کردند یعنی از حوالی سال ۲۳ هجری (۶۴۵ مسیحی) تا زمان فتح کابل بدست یعقوب لیث صفاری در ۲۵۸ هجری (مطابق ۸۷۹ مسیحی) در حدود بیش از دو قرن پادشاهان کابل زمین را که در یک ساحه وسیعی در جنوب هند و کش امارت داشتند به نام یابو صفت (رتبیل) یاد کرده اند. به تعقیب ماخذ عربی در آثار ادبی و تاریخی متون فارسی هم امرای مذکور در قرن های اولیه هجری همه جا بنام (رتبیل) و (رتبیل شاهان) یاد گردیده اند.

این رتبیل شاهان در تمام ساحه وسیع جنوب هندوکش از کابل تا هامون سیستان یا بمبارت دیگر از (کابل) تا (زرنج) یعنی حواشی سرحدات امروزی افغانستان و ایران سلطنت داشتند و دارای قدرت زیادی بودند ولی بیشتر در کابل و به صفت امرای محلی کابل شهرت و معروفیت داشتند چنانچه علاوه بر ماخذ ادبی و تاریخی

تحریری در داستان های فولکلوری عوام کابل معروف بوده هستند و حتی بعضی آبادی های روی کوه های شیر دروازه و شاخ برنتی را به ایشان نسبت داده و میدهند این داستان ها عامیانه در روشن کردن حقایق تاریخی مربوط به این شاهان کمک زیاد میکنند.

شبهه می نیست که کلمه «رتبیل» صورت ضبط و تحریر آن کمی دقت میخواهد و صورت تحلیل آن مطالبی را روشن میسازد. همه میدانیم که کلمه «رتبیل» در متون عربی و فارسی به صور مختلف ضبط شده از قبیل «رتبیل» زنتبیل زنتبیل زنده بیل و غیره. این اختلاف ضبط به گمان غالب ناشی از شیوه رسم الخط عربی است که در هر دو زبان عربی و فارسی ضبط و تحریر صحیح اسما و اعلام تاریخی و جغرافیایی را مشکل ساخته و کلمه می مانند (رتبیل) با جا بجاشدن نقطه های (ت) و (ب) و (ی) تغییر میکنند و صورت های مختلف بخود میگیرند چنانچه مثال های آنرا دادیم.

چون رتبیل شاهان از نظر دین پیرو آئین هندوئی بودند و در سلسله هندو شاهان یا برهنه کابلی می آیند گمان غالب برین میرود که اسم (رتبیل) کد ام ارتباطی به نام های هندوئی کابلی داشته باشد از احتمال بیرون نیست که در ترکیب این کلمه اسم خاص «رتن پاله» ها «رای پاله» دخالت داشته باشد «رتن پاله» که یک نام خاص هندوئی است به تسمیه «رتبیل» شباهت زیاد دارد و به سهولت میتواند از «رتن پاله» «رتن پال» و «رتبیل» ساخت همین قسم «رای پاله» هم در تشکیل کلمه «رتبیل» دخالت داشته میتواند «رای» به معنی «شاه» و «رانی» «ملکه» را میگفتند و «پاله» نام خاندان بود، از ترکیب «رای پاله» و «رای پال» که آنرا (شاه خانواده پاله) میتوان ترجمه کرد میشود به اسانی کلمه «رتبیل» را بمیان آورد.

بهر حال صورت تشکل این کلمه هر چه بوده باشد این قدر به صراحت میتوان گفت که «رتبیل» نام خاص کد ام پادشاه نبوده و مقصد از ماخذ عربی و فارسی تنها یک نفر پادشاه محلی کابلی نیست بلکه مقصد از آن چندین پادشاه و دودمانی از پادشاهان محلی کابل است که در حدود دو قرن کابل از کابل به تمام نواحی جنوبی و غربی افغانستان در جنوب هندو کش سلطنت کرده اند و ما از تاریخ افغانستان قبل از اسلام معمولاً ایشان را به دو دسته تقسیم میکنیم «۱» رتبیل شاهان «۲» رایان کابلی» این هر دو دسته از نظر عرق و نژاد مخلوطی بودند از بقایای کوشانی های خورد و یفتلی ها که در بسیاری از نقاط افغانستان امارت های محلی بمیان آوردند و تا ظهور اسلام در حوزه های خود امارت نمودند منتها این دودمان اخیر آئین هندوئی و برهنه داشتند چنانچه امرای محلی بمیان یا شیرهای بمیان بودایی مذمب بودند.

شبهه می نیست که مرکز و پایتخت رقبیل شاهان شهر کابل بود یا بهتر تر بگوئیم «قلعه کابل» شبهه نیست که بغتل شاهان در طی قرن ۵ مسیحی به قصد انتقال پایتخت از بگرام به کابل افتادند و به تعمیر قلعه در محل بالاخصار کابل صرف مساعی کردند و حسار روی کوه های شهر را کشیدند و رقبیل شاهان که بجای ایشان به امارت رسیدند مرکز حکمرانی خود را در قلعه کابل قرار دادند و در استحکام قلعه و باره و بروج آن و در استحکام دیوارهای بالای کوه ساخت مجاهدت نمودند.

بیشتر اشاره نمودم که مادرتاریخ افغانستان قدیم رقبیل ها را به دو دسته تقسیم میتوانیم یکی رقبیل شاهان کابل و دیگری رایان کابل هر دو دسته این سلاطین به عرب ها و سپاه ازبک ها و سلاطین عرب وحتی با سلاطین صفاری های سیستان جنگ های سختی در نقاط مختلف مخصوصاً بین غزنی و لوگر و کابل بعمل آوردند که خاطرهم های آن با جزئیات در متون تاریخی درج است. رقبیل شاهان کابل سخت در مقابل عرب ها جنگیدند و کابل مدت دو قرن مقاومت های شدیدی نشان داد و در یکی از جنگ ها قشون چهل هزار نفری اعراب بکلی در حوالی بین کابل و غزنی بقتل رسید تا اینکه یعقوب لیث صفاری آنهم در اثر حمله های عربی آخرین رقبیل شاه را در حوالی غرب کابل در طی دعوت به مصالحه گرفتار کرد و کابل در حوالی ۲۵۸ هجری مطابق (۸۷۹ مسیحی) در نالت سوم قرن نهم میلادی بدست امیر مسلمانی از نواحی غربی خود افغانستان فتح شد. معذالک بقایای رقبیل شاهان بکلی مضمحل نشدند چنانچه تاریخ در زمان برادر و جانشین یعقوب یعنی عمر لیث صفاری از جنگ های دیگری بار رقبیل شاهان در حوالی غزنی و لوگر ذکرها میکند.

۴۱۳۰۲۹

سلاله برهمنشاهی یا هندوشاهی کابلی

از اوایل قرن هفتم مسیحی به بعد در نقاط مختلف جنوب هند و کش سلاله های گونا گونی به سلطنت رسیده اند که ماخذ چینی و عربی و سانسکریت و فارسی ایشان را به نام هادولقب های علیحدہ یاد کرده و از روی تجزیة واقعات و پیش آمد های تاریخی امروزاً بقدر گفته میتوانم که نام های و القاب دودمان های مذکور هر چه بوده از نظر عرفی ایشان را به صفت (کوشا نویفتلی) خوانده میتوانیم زیرا این دو عنصر عرفی با سوابق دیرینه در کشور ما مخصوصاً جنوب هند و کش شرقی پراکنده و مستقر بودند. پیرامون برهمن شاهیان که سلاله های کابلشاهیان بودند و منبع داریم یکی البیرونی که درین وقت در غزنه مسکن داشته و در سفرهای هند با سلاطین غزنوی رفته و معلومات وسیع و آفاقی فراهم کرده است و دیگر (کلپنه) مورخ و شاعر معروف کشمیر که کتابش (راجا ترا نگیبتی) نام دارد که آنرا (رود بادشاهان) ترجمه میتوان کرد و ضمن شرح، شرح حال و کارنامه های شاهان کشمیر از هند و شاهیان و تعلقات فی ما بین آنها صحبت میکنند.

البیرونی سلاله های شاهی کابل را مربوط به زمانی که مورد مطالعه است به دو نام و نشان یاد میکند؛ یکی (ترکی شاهی) و دیگری (برهمن شاهی) ترکی شاهیان و عبارات از سلاله (کشاتر به) یا چنگجویان است که خوب تر در تاریخ افغانستان ایشان را به لقب (رتیل شاهان) می شناسیم. سلاله برهمن شاهان او سلاله دیگر است که از روی عقیده (برهمن) یا (هندو) بودند و از (برهمنان) و هندوان یومی و محلی کابل بشمار میرفتند و ما بعد از بیادای چه در کابل و چه در ماحول آن داشتند و معبد (سکاوند) لوگر یکی از معابد معروف آنها بود.

قراریکه از خلال ماخذ متذکره فوق معلوم میشود چون رتیل ها مردمان عسکر پیشه بودند و زرای خویش را معمولاً از طبقه برهمنان انتخاب میکردند. البیرونی اولین پادشاه سلاله (ترکی شاهی) را بنام (برهاتگین) و آخرین ایشان را به اسم (لکه تورمان) یاد میکند و میگوید که پادشاه اخیراً الذکر یعنی (لکه تورمان) وزیری داشت برهمنی بنام (کلر).

صورت انتقال قدرت و اقتدار پادشاهی از آخرین پادشاه ترکی شاهی به وزیر برهمنی یا سر سلسله دودمان برهمنشاهی داستانی دارد که البیرونی طبعاً در زمان خود انرا شنیده و نقل کرده است و آن چنین است.

البیرونی میگوید: که (کلر) وزیر برهمنی اتفاقاً خزانه می یافت و دفعته صاحب ثروت شد و چون ثروت، قدرت است آهسته آهسته با بدل مال طرفداران زیاد

پیدا کرد و کم کم زمینه احراز اقتدار پادشاهی را آماده ساخت. از طرف دیگر (لکه توبان) آخرین شاه ترکی شاهی که مرد ظالم و خشن بود به رعیت بد رفتاری میکرد و مردم از وی رنجیده خاطر شدند و به وزیر پادشاه شکایتها نمودند. وزیر برهنی که با ثروت و درامی بر اعتبار شخصی خود افزوده بود از آزرده گی مردم و نفرت ایشان از پادشاه استفاده نموده (کلمکه نورمان) را محبوس ساخت و خود بجایش بر تخت شاهی جلوس کرد.

این بود نظریات البیرونی راجع به روی کار شدن موسس سلاله برهن شاهی عین همین موضوع را اگر در کتاب مدرخ کشمیری (کلمپنه) مطالعه کنیم چیز دیگر می بینیم. مدرخ کشمیری موسس سلاله برهنه شاهی یا هندو شاهی را بنام (کلر) بکلی نمیشناسد بلکه موسس دودمان مذکور را بنام (لمیه) یاد میکند این (لمیه) معاصر یکی از شاهان کشمیر موسوم به (سنکره ارمان) بوده که بین (۹۰۲-۲۸۸۳) در آن دره زیبا پادشاه می داشته.

به این ترتیب به اساس نظریات دو مدوخ غزنه و کشمیر موسس سلاله برهن شاهی یا هندو شاهی کابلی دو نفر را می بینیم یکی (کلر) و دیگری (لمیه) مورخان اروپائی و مدققان باختری از قبیل «کننگهم» و «سراو دل ستن» که هر دو انگلیسی هستند (کلر) و (لمیه) را عبارت از يك شخص میدانند. «سراو دل ستن» که خود مترجم (راجا ترانگین) مولف مدوخ کشمیر است تعجب میکنند که چطور (کلر) و (لمیه) را بر دو مدوخ غزنه و کشمیر مردان تمقدر تصویر کرده و این دو شخص جز یک نفر بوده نمیتواند به همین ترتیب هستند خاورشناسان دیگری که اختلاف ظاهری دو اسم (کلر) و (لمیه) را ناشی از رسم الحظ حروف عربی دانسته اند و در حقیقت آن دو نام را مربوط بیک شخصیت قبول کرده اند بهر حال در حالیکه این دو نام مربوط به يك نفر باشد يك چیز قابل دقت است که مدوخ کشمیر (لمیه) را وقتی سرسلسله برهن شاهی میدانند که مرکز ایشان از کابل به (ویهند) منتقل شده و (کلر) از نوشته های البیرونی سرسلسله آن دودمان در کابل بوده و در کابل از (لکه نورمان) پادشاهی را احراز کرده است. برخی از دانشمندان اروپائی که معتقد به یکی بودن آن دو نام هستند اسمای (کلر) و (لمیه) را بصورت مشترك بشکل (کلر لمیه) می نویسند و بنا بر تشخیص زمان و محل پادشاهی آنها را چنین تعبیر هم میتوانیم که (کلر) سرسلسله دودمان برهن شاهی در کابل بوده و او را موسس برهنی شاهیان کابل میتوان خواند در حالیکه لمیه یکی از شاهان آن دو دودمان در وقتی بوده که برهن شاهان یا هندو شاهیان کابلی در آن تر فتوحات سلاله عز نوبان از کابل ولو گر و گرد بزرگس پادشاه رفته و بالاخره در «ویهند» در مجاورت «اتک» خویش را محکم کرده و مرکز جدید بیان آورده اند. سلاله برهن شاهی یا هندو شاهی کابل معابدی در کابل آباد کرده و در یکی از دو سال های شهر اسم یکی از پادشاهان آن در تاعده مجسمه می نقش است.

۳۸۱۲۳۱

دیوارهای قدیم کابل

یکی از خاطر ه های قدیمی که اهمیت شهر کابل را مخصوصاً از نظر تریببات تدافعی ثابت میسازد وجود دیوارهای قدیمی است که خو شبختانه هنوز حصهٔ متناهی آن روی تیفه های دو کوه شیر دروازه و آسه مائی باقی مانده و از هر گوشه و کنار شهر جلب نظر میکنند. کوه بچه های شیر دروازه و آسه مائی که یکی مقابل دیگر، یکی افق جنوبی و دیگری افق شمال غربی شهر قدیم را محدود ساخته در روزگار ان پیشین پیش از اسلام و در قرن اولیه هجری نفس شهر کابل را بحیث حدود طبیعی محدود ساخته و مدافعان شهر از جدارهای طبیعی کوهها کار گرفته و دیوارهای مستحکم شهر را روی تیفه های آنها بر پا کرده اند. کابل فعلی قراریکه همه میدانیم به دو طرف مسیر رود خانه می افتاده که بنام رود کابل شهرت دارد و از سرچشمه از سلسله جبال کوه بغان سرچشمه میگردد ولی به نحوی که در یکی از مقاله های یاد یوئی نوشتم روزگاری هم بود که آبادی های کابل بیشتر در حوزة رودخانه دیگری متمرکز بود که بنام رود لوگر یاد میشود و از دند لوگر از ناحیه جنوب آمده بالاخره از تنگی ده بمقوب گذشته ساکها و شیوکی را آبیاری میکنند و چندین کیلومتر بیشتر از تنگک غاروی به رود خانه کابل یکجا میشود. تحول سیر آبادی های کابل اگر به دقت نگرینسته شود واضح میشود که کابل که مرکز نقل آبادی های آن در طی قرون ۲ و ۳ مسیحی در بای سلسله کوه چکری قرار داشت به تدریج از حوزة رود لوگر به حوزة رود کابل تغییر محل داده و درین سیر تدریجی وقتی هم فرارسیده است که اراضی بین دو کوه شیر دروازه و آسه مائی به شمول پوزة بالاحصار کسب اهمیت کرده است.

به شهادت متون اسلامی قرن چهارم هجری مانند المسالك والممالک اصطخری و ابن خرداده و حمد و العالم و اشکال العالم منسوب به جیهانی کابل همیشه به صفت (قلعه) (قهندز) یا (کهندز) (دژ) و (حصار) یاد شده و این قلعه یادژ یا حصار همیشه به صفت حصین و محکم و استوار صفت شده و شهر از خود (ر) بص) یا حومه داشت که خارج دیوارهای قلعه با حصار دامنه آن منبسط بود.

پس به شهادت ماخذ اسلامی قرن چهارم هجری که مصافح به قرن دهم مسیحی میشود قلمه و حصار کابل هم وجود داشته و هم استحکام آن شهرت داشت .

ملفت باید بود که موضوع دیوارهای کهن روی کوههای کابل با موضوع (قلمه مستحکم) شهر مربوط به يك دیگر بود و اصلا وجود (کهندژ) یا (قلمه کهن) که بشهادت وجود دیوارها در محل لا حصار فعلی قرار داشت سبب تعمیر دیوارهای مذکور شده بود تا قلمه از نظر دفاع استحکام پیدا کند .

مورخان افغانی تا يك وقتی چنین فکر میکردند که اصلا دیوارهای قدیم کابل در مقابل مهاجمان عربی مقارن نشر دین مقدس اسلام در بین نواحی از طرف پادشاهان کابل زمین رتپیل شاهان ساخته شده است .

ولی اگر به طول کار و عظمت بنا و دقتی که در عمر آن آن بکار رفته دقت شود منطوق چنین حکم میکنند که این دیوارها به عجله ساخته نشده و مفکوره عمران آن سابقه قدیم تری داشته .

یکی از علمای غربی پادر کسپانی ایتالوی که مدت تقریباً ۱۸ سال در کابل می زیست و مقاله می هم در شماره دوم سال ۱۹۴۶ مجله افغانستان نشر کرده است چنین می بندها است که دیوارهای روی کوههای کابل محتملاً در زمان یفتلی ها در قرن ۵ مسیحی آباد شده است .

شبهه می نیست که یفتلی ها که هنوز به تعداد تقریباً ۲۰ هزار نفر در شمال فیض آباد در بدخشان بود و باش دارند در طی قرن ۵ مسیحی بحیثیت يك قوه دینامیک به شمال و جنوب هندوکش به فعالیت درآمده ساسانی ها را از قلب مملکت به طرف سرحدات غربی عقب زدند و در جنوب هندوکش يك قبیله معروف آنها به نام (زاوی) در زابل و کابل یعنی در غزنه و حوالی کابل فعلی مسقر شدند و نام های (زاوی) و (کاول) و (زابلستان) و (کابلستان) از خاطره های عهد استقرار آنها است .

چون یفتلی ها مردمان سلحشور و جنگجولو بودند و از نظر سوق الجیشی به شناخت اراضی مهارت بسزایی داشتند طبق نظر دانشمندان ایتالوی مذکور احتمالات قوی می رود که هسته قلمه مستحکم کابل در محل بالا حصار فعلی و حصار روی کوههای کابل برای محافظه قلمه بدست ایشان آباد شده باشد .

دیوارهای قدیم کابل يك نمونه بسیار کوچک از دیوارهای اعظیم چین است که شواهد آن در ۹۰ کیلو متری غرب پیکن در جهان شهرت تامی دارد قرار یکه همه میدانیم دیوارهای کبیر چین در حدود ۳۰۰۰ کیلو متر طول داشته و در حوالی ۲۵۰ ق از طرف یکی از دو دمان های چینی موسوم به مانچو در مقابل تهاجم هیوانگنو ها ساخته شده بود . دیوارهای کابل در مقابل دیوارهای کبیر

چین چیز فوق العاده کوچکی است و محض برای دفاع شهر کوچکی که در میان دو کوه بچه افتاده بود ساخته شده بود ولی از نظر سبک عمرانی میان این دو دیوار چندان مقایرتی نیست .

در تعمیر دیوارهای کابل از سنگ بارچه و خشت های بزرگ خام و پخته کار گرفته شده و کنگره و تیرکش ها و برج های آن هنوز بخوبی تشخیص میشود و انتخاب محل تعمیر دیوار مخصوصاً در دامنه های کوه ها که در تنگی دهمزنک بهم مقابل میشوند کمال مهارت مهندسان را در شناسایی نقاط دشوار گذار نشان میدهد . شبهه ای نیست که این حصار از خود دروازه هایی داشته و یکی از دروازه ها در همین حدود دهمزنک قرار داشت و از امکان بعید نیست که وجه تسمیه (شیر دروازه) از همین جا نشئت کرده باشد .

این دیوارها چه در عصر تپیل شاهان در مقابل هجوم آودان عرب و چه در دوره های نزدیک تر مرمت کاری شده چنانچه در عصر احمد شاه درانی و تیمور شاه سدوزائی هم در آن مرمت کارهایی بعمل آمده است چون در حصص شرقی ، دیوار از روی چلکه ها و اراضی زراعتی میگذشت آثاری از آن باقی نمانده و تعیین خط آن خالی از اشکال نیست دیوارهای قدیم کابل یکی از معجزات تاریخی بایستخت ما است و محسافظه آن چه از نظر خاطرات تاریخی و چه از نظر مطالعات سیاحان از واجبات ملی است .

۱۳۸۱

موقعیت و مفهوم استراتژی

در انبساط دامنه آبادی های کابل

کابل از نظر موقعیت جغرافیایی در میان چندین برده های پیچ در پیچ کوهها و تپه ها افتاده که یکی دیگری را در بر گرفته اگر به چهار طرف شهر نگاه شود یک سلسله تپه ها مثل (مر نجان) (کلو له بشته) (بی بی مهر) و غیره در پیرامون نزدیک به آبادی ها افتاده. خود قسمت متمرکز شهر را دو کوه بچه (شیر دروازه) و (آسه مائی) بین خود فشرده و خارج تر و دورتر حلقه های دیگر کوهها به چهار طرف وادی های شهر پیچ و تاب خود داده. همه میدانیم که شهر کابل به شهادت آثار بودایی روی تپه های ماحول خود در روزگاران گذشته پیش از اسلام هم آبادی های داشته دامنه این آبادی به قرن های دوسه مسیحی عقب میرود و به شهادت مسکوکاتی که از کول چمن حضوری بدست آمده معلوم میشود که در قرن های ۴- و ۵ ق م هم در این حدود آبادی هائی وجود داشت. اما چون اسکندری حتی زایر چینی هیوان تسنگ همین عبور خویش از اینجا در شهر کابل فعلی متوقف نشده اند حدس میزنند که شهر کابل در ادوار پیش از اسلام با اینکه آبادی ها و معابدی داشته اهمیت بسیار زیاد نداشته علت این امر وقتی خوب فهمیده میشود که موقعیت شهر بزرگ بگرام در هشتاد کیلومتری شمال کابل مد نظر گرفته شود انگاه خوب فهمیده میشود که بگرام چون شهر بزرگ و پایتخت کوشانشاهان بود نظار جهانکشایان و علمای بزرگ بودایی را به خود معطوف میداشت و کابل در حاشیه دورتر و کناره تر از راه رفت آمد عمومی معمول از زمان قرار گرفته بود. کسا نکه در شهر کابل زندگی میکنند و خار جیانی که بار اول بکابل می آیند همه یک چیز عجیب در این شهر دیده و می بینند که عبارت از حصار بزرگ است که روی کوه های شیر دروازه و آسه مائی کشیده شده آبادی در کشیدن چنین حصاری بزرگ منظور غیر از مفاد نظامی و استراتژی یکی چیز دیگر بوده؟ همانطور که دیوار بزرگ چین در مقابل هجوم ها کشیده شد و منظور از آن دیوار بزرگ چه مدافعه چیز دیگر نبود همین دیوار بزرگ روی کوه های کابل هم محض بغرض دفاع شهر و دفاع آبادی های داخل حصار آن ساخته شده و منظور از آن مدافعه بوده. همیشه بادیدن این دیوارها این سوال بخاطر میگذرد که آیا این حصار مستحکم از طرف کی؟ و به چه سال و تاریخ ساخته شده است؟ متاسفانه هیچ یک ماخذ موثق تاریخی و هیچ یک کتیبه و سنگ نبشته ای تا حال سراغ نداریم که ما را بطور صحیح در باب چنین یک مسئله بزرگ معلومات صحیح و موثق بدهد. (بادر گسپانی) یک نفر از دانشمندان ایتالیائی که مدت ۱۸ سال در کابل بود و کتابی بنام (افغانستان چهاردهم آسیا) نوشته معتقد است که دیوار های روی کوه های کابل در عصر یفتلی هائی گذاری و تکمیل شده است.

این یفتلی‌ها که در طی قرن ۵ مسیحی در تاریخ افغانستان بدیدار گردیده اند مردمانی بودند جنگجو و نظامی منش با قد و اندام سترگ و درشت و خشن به مبارات دیگر به تمام معنی نظامی و جنگجو و متحارب اینها از آسیای مرکزی از ماورای پامیر و سر دریا و آمو دریا آمده بالاخره در بدخشان در تخارستان قدیم محل اقامت افکنده شدند. این یفتلی‌ها بعد از اینکه به تشکیل سلطنت و مقرو قرار گاهی در بدخشان موفق شدند به دودسته عمومی متقسم گردیدند که یکدسته از همان بدخشان بطرف غرب تا آخرین نقاط سرحدی خاک‌های امروزی افغانستان نفوذ خویش را منبسط ساختند و با اساسا نیان در او یختند و آنها را عقب زدند و دسته دیگر به جنوب هندو کش فرود آمدند و در کاپیسا و کابل و زابل برا گنده گردیدند و قبيله مهم ایشان (زاول) نام داشت و چون در حوالی غزنه متمرکز گردیدند آن حوالی بنام ایشان به (زاول) شهرت پیدا کرد.

این یفتلی‌ها با همان شیرۀ نظامی به فکر احداث دیوار بزرگی روی کوه‌های کابل برآمدند و با همان شدت وحدت که مختص ایشان بود و با همان احکام شدیدی که در تعمیل او امر صادر میکردند به آبادی دیوارهای روی کوه‌های کابل اقدام کردند و این حصار بزرگ که هنوز خوشبختانه بقایای آن تا یک حصه زیاد موجود است بمیان آمد. کابل از خود (کهن دژی) داشت و این (کهندژ) همان بالاحصار آن بود که در ماخذ قدیم چه عربی و فارسی به نام (حصار) و (دژ) و (کهندژ) و (قلعه) و به صفات (حصینه) و مستحکم و غیره یاد شده و شهر علاوه بر قلعه که هسته متین و مستحکم آن بود بعضی هم داشت. خوب اگر وقت شود اول خود کهن دژ دارای استحکامات و باره و بروج متین بود و بعد در بعض شهر دور دوران حصار دیگر کشیده شده بود که دیوارهای روی کوه‌های کابل جزء بقایای آن است.

تعمیر حصار روی دیوارهای کابل کار کوچکی نبود چه از نظر وقت و چه از نظر مصالح کار بزرگی بشمار میرود تکمیل آن دوام طولانی سلطنت مقتدری را ایجاب میکنند و نشان میدهد که اهمیت نظامی و سوق الجیشی نقطه‌ای که کابل در آن آباد و معمور بود در قرن ۵ مسیحی ایجاب میکرد که ترتیبات تدافعی مهمی گرفته شود. همه میدانیم و شنیده و خوانده ایم که ترتیب شاهان کابل به این حصار و به این استحکامات اهمیت زیاد میدادند. همین حصار حین رسیدن قوای مجهز عربی در اواسط قرن هفتم مسیحی با برجا بود و جنگ‌های خونین میان مدافعان شهر و سپاه عربی صورت گرفت و دامنه این جنگ‌ها در ما حول این دیوارها چندین مرتبه تکرار شد. کابل پیش از تعمیر حصار روی کوه‌ها دهکده‌ای نبود و دیوارهای مذکور بدان اهمیت و مرکزیت خاصی بخشید و از روی یکدیگر دیوارها آباد و حصار شکل آخرین خود را با دروازه‌های بزرگ و ضخیم خود تکمیل کرد کابل بحیث یکی از پایتخت‌های مستحکم و مراکز نیر و مند درآمد. ۴۷۴ ر ۳

منار چکری

در افق جنوب شرقی کابل اگر به دقت نگر بسته شود روی ستیخ کوهی خط عمودی سیاه رنگ بار یکی معلوم میشود زمستان ها که کوه مذکور را برف سفید میکنند این خط عمودی قدری خوب تر معلوم میشود این خط عمودی سیاه عبارات از (منار چکری) است .

(منار چکری) از نظر مفهوم جغرافیایی، تاریخی، فرهنگی و معماری یکی از ابدات بسیار مهم قریب پایتخت است و اهمیت آن به مذکور از نقاط نظری که شرح دادیم وقتی فهمیده میشود که اول تراژدی به مفهوم جغرافیایی منطقه می که در آن واقع شده روشنی انداخته شود .

کابل پایتخت افغانستان که در عین زمان یکی از شهرهای تاریخی کشور محسوب میشود به تدریج در مرور زمانه از نقاط دورتری به این حد و حدود فعلی رسیده روزی با احصار در گوشه جنوب شرقی کانون مهم شهر بود . عقب بالا حصار جبهه کهنه و شهیدای صالحین افتاده این حدود هم قبل از عصر اسلامی اهمیت بیشتر داشت از جبهه کهنه به بعد در پای یک رشته کوهایی که بنام شاخ برنتی و کمری و چکری معروف است عقب هر گردنه و تیغه کوه بقایای بادی های از منه قدیمه افتاده و نقاطی چند مثل بنجه شاه ، جانباز ، بینی نزار ، ساکها ، کمری ، چکری جلب نظر میکنند و بعد از تیغه و گردنه کوه های چکری ، یخ دره ، سنج دره ، سه تویان دره ها و محوطه هایی است که بیننده را از حوزه کابل فعلی قدم بقدم بطرف شرق میکشاند و بطرف بت خاک و نقاط دور ترمی برد .

(منار چکری) که روی تیغه کوه قرار دارد بحال موجوده در حدود ۱۵ متر یا بیشتر بلندی دارد و قطر قاعده آن در حدود (۲۰) متر است . منار چکری بشکل استوانه ای ساخته شده به نحوی که قسمت های بالای آن به تدریج نازک شده میرود حصار منار بشکل زنگ شتر است و قراریکه دانشمندان و بالاحص موسیو فوشه فرانسوی اظهار نظر کرده چنین معلوم میشود که در زمانه های باستان در حصص فوقانی منار مذکور (چرخه) یعنی (عراده) که علامه قانون و آئین بودایی بود وضع شده بود چنانچه مربوط به همین نظریه و مفکوره درهند نزدیک (بنارس) مناری از عهد (اشوکا) امپراطور موریای هندی موجود است که بالای آن (چکره) یا (عراده) علامه آئین بودایی دیده میشود (چکره) عین همان کلمه است که

دژ نام (منار چکری) دیده میشود و از روی نام هم معلوم میشود که بالای منار مذکور
 محتملاً (چکره) یا (چرخه) (یا چرخ) (یا عراده) علامه قوانین بودایی وضع شده بود .
 معمولاً باستان شناسان فرانسوی از نقطه نظر تاریخ «منار چکری» و یکمده
 استوپه های دور و نزدیک آنرا که در چهار طرف کوه منار مذکور «بخ دره»
 و «سنجد دره» و «سه توبان» و غیره افتاده به قرن دوم مسیحی نسبت میدهند ولی
 سوالی پیدا میشود که آیا این منار به زمان «آشو کا» به نیمه اول قرن سوم ق م
 تعلق نمیکیرد ؟

«آشو کا» امپراطور موریای که کتیبه او مبنی بر هدایات اخلاقی بودایی
 اخیراً از سرپوزه قندهار پیدا شده کسی است که آئین بودایی را در افغانستان
 رواج داد و کتیبه دیگر و از علاقه «در و نته» جلال آباد بدست آمده است .
 و قرار نوشته های زایرچینی هیوان تسننگ استوپه ها و معابدی چه در هده و چه در
 بگرام بنا کرده بود این ملاحظیات سوال مذکور را در خاطر تقویه میکنند که منار
 چکری با بد در عصر اشو کا بنا یافته باشد .

منار چکری یک ابدیه مذهبی بود و به تمام موجودیت از آئین بودایی نمایندگی
 میکرد و موقعیت آن روی تیغه بلند کوه مفهومی داشت که در عین زمانیکه کابل
 بودایی را نشان میداد رهنمای راهبان ادوار بودایی هم محسوب میشد چنانچه
 از طرف شرق از طریق هده و از طرف شمال از طریق بگرام و از طرف شمال
 غرب از طریق اراکوزی «قندهار» جلب توجه میکرد . بگرام ، چکری ، کمری
 ساکها که گرد هم افتاده ساحه وسیعی بود که آبادات کابل بودایی در نقاط
 مختلف آن افتاده بود و بیشتر آبادی های مذکور در پای منار چکری تمرکز یافته بود
 همه میدانیم که آشو کا در اقطار سواد هند معابد و استوپه های زیاد ساخته
 و مخصوصاً منارهای سنگی به جاهای مختلف افراشته و فرمان های سنگی در جاهای
 گوناگون نقر و نصب کرده و تا حال به شرحیکه ذکر نمودیم و فرمان سنگی او از
 خاک افغانستان کشف شده است . اگر این ملاحظیات در نظر گرفته شود اسان تر
 حکم میتوان کرد که منار چکری هم از آبادات عصر او خواهد بود چنانچه گفتیم
 مناری با علامه «چکره» در بنارس دارد که تا حال موجود و مشهور است . چون
 اشو کا در عین پادشاهی مقام رهبانیت هم داشت و با ارسال مبلغان دامنه دیانت
 بودایی را در سال دهم سلطنت خود به حوزة ارغنداب در قندهار موجوده
 رسانید گمان غالب برین است که اساس منار چکری را هم او گذاشته و با این
 اقدام خاطر شیوع آئین بودایی را در کابل برقرار ساخته با شد طبیعی در پای
 منار مذکور و در ماحول آن در دره های مختلف معابد و استوپه های دیگری هم بوده
 که شواهد برخی از استوپه ها هنوز به مشهود است و از امکان بیرون نیست که دامنه
 این آبادی ها در قرون اول و دوم و سوم مسیحی ادامه یافته باشد . ۴۷ ر ۴۷

خم زرگر

بقایای استو په ها و معابد بودائی

«خم زرگر» محلی است بی نام و نشان که مخصوصاً در کتب و آثار تاریخی از آن اسمی برده نشده ولی با داشتن بقایای آبدات تاریخی اصلاً در روزگار آن قدیم جایگاه مهمی بود. بلاشبه هیچ کسی نیست که در کابل اسم «گلبهار» را نشنیده باشد. این دهکده زیبا در داخل دره پنجشیر و سر راه کپستان و نجراب بارودخانه های خروشان «شتل» و پنجشیر یکی از تفرجگاه های بدیع اهالی پایتخت افغانستان است. گل بهار در ناحیه شمالی خود محلی دارد بنام «شیخان خیل» که از چند سال با اینطرف فابریکه بزرگ بارچه بافی در آنجا تعمیر و شروع به فعالیت کرده و اسم «شیخان خیل» را بصورت فابریکه نساجی گلبهار تحت الشماره قرار داده است. فراموش نباید کرد که دشت شیخان خیل که حالا عمارات فابریکه در آن اعمار شده در حوالی چهار صد سال قبل با داشتن انواع گل های خود روی طبیعی و مخصوصاً گل های لاله شهرت بسزاداشت و ظهیرالدین محمد با بردر «توزک» خود که خاطره های مشخص اوست از شیخان خیل بنام «دشت شیخان» یاد کرده و انواع مختلف گل های لاله دامان دشت مذکور را تریف میکنند و مخصوصاً یاد آور میشود که از میان ۳۲ نوع گل های لاله دشت مذکور «لاله گل بوی» و «لاله صد برگ» بیشتر معروفیت دارد که در دهن تنگی غور بند می روید.

در شمال شرق دهکده گل بهار و دشت شیخان خیل خم زرگر و اشترگرام پهلوی هم افتاده و افق شمالی این ناحیه را کوه های «سنجن» و «درنامه» مجاط ساخته. خم زرگر و اشترگرام مانند سایر نقاط «کاپیسا» در ادوار قدیم آبادی های مذهبی بیشتر داشته و بقایای آثار قدیمه این مفکوره را بوضاحت نماید میکنند. مردمان کوه نشین شمال این دهکده هاچه در «سنجن» وچه در «درنامه» هکنذا اهالی دره شتل که بطرف شمال غرب واقع است همه بزبان پشه ئی تکلم میکنند و معلوم میشود که در روزگار آن قدیم این لهجه درین نواحی عمومیت داشت.

به اساس یادداشت های اخبار فرهنگی و اطلاعاتی که شخصاً در خود مجل گرفته

۴۱ درین چند سال اخیر آثار و هیكل تراشی بودایی جسته جسته از «سنجن» و از «خم زرگر» بدست آمده بدین تفصیل اولین پارچه های دلچسپی که از «سنجن» بدست آمد عبارت از دو هیكل بزرگ سنگی است که بک آن یک متر و ده سانتی ارتفاع دارد و مجسمه بودا در حالی نشان میدهد که آتش از سر شانه هایش زبانه کشیده و از کف های پای او آب جاریست. ازین نوع مجسمه قبل برین در ۱۹۲۶ هم یک نمونه زیبا از دهکده «پایتاوه» از نزدیکی سرای خواجه مکشوف شده است و آنرا به صفت «بودایی خارقه بزرگ» یاد میکنند پارچه دومی که از «سنجن» کشف شده یک مجسمه نشسته «بودلس اتوا» است.

میان شیخان خیل و خم زرگر یک رشته کوهی افتاده که احجار آن بیشتر مرکمب از سنگ سلیت است. دامنه های این کوه که رخ بطرف دشت شیخان خیل است از شواهد آثار تاریخی فاقد میباشد ولی دامنه هائی که رخ بطرف «اشترگرام» و «خم زرگر» میباشد شواهد آثار تاریخی دارد و حد به حد بقایای خرابه ها و استوپه ها جلب نظر میکنند.

شواهد استوپه ها و معابد بودایی در چند نقطه دیده میشود. نقطه که از همه اول تر جلب نظر میکنند «رامو» نام دارد و متصل آن زیارتی است موسوم به بی بی سبز بالای این نقطه پوزه های نسبتاً مرتفع بقایای یک استوپه بودایی دیده میشود و میتوان آنرا «استوپه رامو» خواند. در دامنه کوه مجسمه های شیرهای سنگی دوسه جا افتاده و وجود آنها بر وجود آبدیه های بزرگ شهادت میدهد زیرا قرار بکه در روش معماری کاپیسا در عصر بودایی مطالعه بعمل آمده این شیرها معمولاً در دو طرف زینه های معابد نصب میشد.

به فاصله تقریباً یک کیلومتر بطرف جنوب شرق استوپه رامو روی پوزه های کوه شواهد استوپه های دیگری ملاحظه میشود که یکی آنرا استوپه بهمن و دیگری را تخت توپ میخوانند. کلمه «توپ» مسلماً عین خود کلمه قدیم «استوپه» است که در بسیاری از جاهای افغانستان باقی مانده است. قسمت فوقانی تخت توپ در عصر سراج المله والدین امیر حبیب الله خان هموار شده و آنرا به صورت صفتی در آورده اند و چون خرابه استوپه قدیم را به شکل تختی در آورده اند مردم آنرا «تخت توپ» میخوانند.

کوهی که سه استوپه (رامو) «بهمن» و «تخت توپ» در پوزه های آن قرار دارد بصورت نیم دایره میدانی را احاطه کرده که امروز بقایای چندین معبد در آن دیده میشود و خرابه های یکی از معابد مذکور نسبت به دیگران برجسته تر است. شبهه نیست که باران های سیلابی که در مرور زمانه از دامنه های کوه سرازیر شده گل و خاک زیاد روی بقایای معابد انباشته معذالک سنگ کجاری تهدابها قاعده مدور سنگی

گلدسته ها و پايه ها در عمق تقریباً چهار متری سطح زمین نشان میدهد که مرسوبات روی بسیاری از شواهد تاریخی را پوشانید است .
قراریکه در عصر بودایی معمول بود در نقاط کهنستانی اکثر آما به بد در پای کوه ها و استوپه ها در نقاط بلند تر ماحول اعمار میشد . خم زر گر یکبار دیگر این روش آبادی را ثابت میکنند . از وجه تسمیه «اشتر گرام» معلوم میشود که اینجا نه تنها معا بد بلکه محتملاً قصبه یا شهری هم آباد بوده اصلاً کوه اشتر گرام شباهت به «پهلوان کوه» بگرام دارد همان طور که در مجاورت پهلوان کوه شهری چون بگرام داشتیم حتما در مجاورت اشتر گرام هم شهری وجود داشته که نام و نشان آن از صفحه های تاریخ زدوده شده و حتماً با بسط تحقیقات حفاری روشنی های مزیدی درین موارد بر تو خواهد افکنند .

در اهمیت موقعیت گل بهار به مفهوم عام و بزرگ شبیه نمی نیست شواهد روی خاک و اکتشاف پارچه های هیکل تراشی از نقاط متعدد هر کدام بذات خود اتشی است که بعد از گذشت کاروان های مدنی سابقه بجای مانده است . تحقق در شواهد و آثار روی خاک و زیر خاک در خم زر گر و اشتر گرام و سایر دهکده های اطراف گل بهار اهمیت بسزائی دارد زیرا امروز وجود فابریکه نساجی به این منطقه اهمیت مخصوصی داده و اینجا بحیث شهر کوچکی تجویل یافته است که حتماً دامنه آن در آینده وسعت خواهد یافت .

۴۱۵۲۰

جبل السراج

در وازه هندوکش

در اواسط سال دوم پلان اول پنجساله آبادانی کشور مفکوره و صورت اجرای یکی از کارهای بزرگی در روزنامه ها نشر شد که عبارت از ساختن سړک موتر و جدید از دره سال اولنگک و کشیدن تونلی بود در دل هندوکش تا جبل السراج و خنجان دو نقطه جنوبی و شمالی تیغه بلند هندوکش بهم وصل شود و امروز که این سطور را می نویسم خوشبختانه طبق پروگرام موضوعه کارها چه از شمال و چه از جنوب پیشرفت قابل ملاحظه می کرده و قرار پیش بینی هایی که از طرف متخصصان بعمل آمده در اواسط پلان پنجساله دوم این کار بزرگ بکلی تمام خواهد شد .

در حاشیه نیم دایره شمال و شمال غرب جلگه بزرگ کابیس (کو دامن کوهستان) نقطه حساس و مهمی داریم که از نیم قرن باینطرف بناام جبل السراج شهرت پیدا کرده و قبل برین در تمام دوره های قدیم تر بناام (پروان) یاد میشود . جبل السراج یا پروان قدیم از نظر موقعیت جغرافیائی از آن جهت (چه در روزگاران باستان و چه امروز اهمیت خاصی داشت و دارد) که در وسط آستانه چهار معبر بزرگ هندوکش وسطی قرار گرفته . بدین معنی که بطرف جنوب غرب آن به فاصله ۵ کیلو متر دره غور بند افتاده و به قسمت شمال شرق آن به عین همین فاصله مدخل دره پنجشیر در گل بهار قرار دارد در میان این دو دره دو معبر دیگر است یکی دره شتل و دیگری دره سالنگک . شتل دره ایست تنگ و محدود و د شوارگذار ولی سالنگک دره ایست نسبتاً کشاوه تر ازین چهار دره یا معبری که نام بردیم اگر شتل را حذف کنیم سه دره دیگر باقی میماند (۱) پنجشیر (۲) سالنگک (۳) غور بند که هر سه از روزگاران قدیم قابل عبور و مرور بوده و غور بند که در دامنه های جنوب هندوکش تا کو تل شیر امتداد دارد در اکثر راه های قدیم و قرون وسطی و جدید شامل بود و مدتی است موتر و میپاشد .

پس با شرح مختصری که دادیم اگر خوب دقت شود جبل السراج با مجموعه دهکده های قشنگ خود در میان (گل بهار) و (متک) یاد در میان مدخل پنجشیر و غور بند درست در دهن دره معروف سال اولنگک یا سالنگک قرار دارد و می توان آنرا دروازه جنوبی هند و کش خوانند .

میگویند تاریخ تکرار میشود . آیا بهترینست بگویم که موقف و موقعیت ثابت و مساعد جغرافیائی نقش خود را در تاریخ تکرار میکند ؟
جبل السراج همانطور که امروز کسب اهمیت کرده در آینده به مراتب اهمیت آن افزوده خواهد شد . در زمانه های باستان هم اهمیت بسزائی داشت و این همه اهمیت ها مرهون همان موقعیت جغرافیائی است که در مدخل دره های و معبرها و کوتل های مهم هند و کش قرار گرفته و از روزی که در بین دره ها پای بشر باز شده جبل السراج کسب اهمیت کرده است .

معمولاً مورخان در اینجا یکی از شهرهایی را قرار میدهند که بدست اسکندر مقدونی در سال ۳۲۹ ق م احداث شد . این همان اسکندریه پای هند و کش یا اسکندریه پارو نامی زاد است ، ولی چون همیشه اسکندر ، اسکندریه های خود را در نقاطی احداث میکرد که قبلاً در اینجا آبادی هائی می بود حتماً قبل از اینکه سردار مقدونی اساس اسکندریه می را در اینجا گذارد قلعه مستحکمی در اینجا وجود داشت که نام و نشان آن از خاطره های تاریخی زدوده شده و لی موقف و موقعیت اقلیمی بطور یقین حکم میکند که در اینجا پیش از رسیدن سپاه هیان یونانی آبادی و آبادانی بوده چنانچه در حوضه هری رود قلعه ار قاکانا پیش از اسکندر وجود داشت و حتماً در حوضه هیرمند و ارغنداب پیش از اینکه اسکندر برسد و اسکندریه هائی بپا کند قلعه و شهرهای مستحکمی داشتیم .

جبل السراج یا پروان دروازه هند و کش جنوبی بوده است و خواهد بود و همان طور که مرغان هوا در سیر مهاجرت های تابستانی و زمستانی خود از معبر سالنگک استفاده میکنند انسان ها هم از آن معبر و معبر همچو آن پنجشیر استفاده کرده اند .

اسکندر مقدونی ۲۳ قرن قبل در اینجا بنای شهر اسکندریه می را گذاشت و در حالیکه کار آبادی شهر جریان داشت روزانه از اهلای مجلی معلومات لازمه از معبرها و دره های هند و کش مخصوصاً دره ها و معبرهایی که پیوست به جبل السراج حالیة افتاده بود اخذ میکرد .

وضع جغرافیائی و وضع راه ها درین دره ها درین ۲۳ قرن کماکان یکسان بود و اینک تازه در سال هائی زندگی میکنیم که وضع سالنگک و شرایط عبور و مرور در اینجا بکلی عوض میشود .

یکی از مسایلی که مربوط به خط سیر اسکندر درین گوشهٔ افغانستان تا حال بطور یقین حل نشده عبور هندوکش است همین رفتن به باختر و مراجعت به پروان .

شبهه‌ئی نیست که اهالی محلی از هر نقطه اندراب که باشد با عبور کوتل خاواک شب در میان یعنی به دوروز پای پیاده خود را به گل بهار میرسانند . به عین همین وقت یعنی در طی دوروز یکنفر از اهالی اندراب مثلاً از خنجان از راه کوتل سالنگک خویش را به جبل السراج رسانیده میتوانند .

در کتاب (پادشاه نامه) که محتوی وقایع عصر شاه جهان پادشا مغلی است مرقوم است که حین که علیمردان خان بقصد تسخیر بدخشان از کابل حرکت میکرد باو گفتند که عساکر زیاد از دره‌های هندوکش عبور نمیتوانند لذا او باده هزار سوار از راه پروان و آهنگران و سالنگک و دوشاخ گذرشته به خنجان و اصل شد و در مراجعت از اندراب از سراب و کوتل طول (خاواک) گذرشته به (شپن) و از انجا به (رخه) حاکم نشین پنجشیر آمد و از انجا به گل بهار مواصلت کرد اگر چه عبور و مردد علیمردان خان در او اسط قرن ۱۱ هجری شمسی (قرن ۱۷ مسیحی) واقع شده معذالک معلومات خوبی بما میدهد و میتوانیم از ان نتیجه گرفته بگویم که با اکثر احتمال اسکندر مقدونی هم در رفت و آمد خود ۲۳ قرن قبل عیناً از همین دو ممبر و دو کوتل که سالنگک و پنجشیر باشد استفاده کرده یعنی از راه سالنگک رفته و از راه خاواک و پنجشیر به گل بهار و از انجا به اسکندریه پروان مراجعت نموده است . این مفکوره در اثر گردشی که هفته گذشته به پروان و گل بهار و پنجشیر کردم به من ثابت و معلوم میشود که اسکندر ازین دو طریق متذکره استفاده کرده و جبل السراج و اسکندریه پروان همان طور که ۲۳ قرن قبل دروازه جنوبی هندوکش بود بار دیگر با باز شدن سرك جدید ، سالنگک بزرگترین موقعیت تاریخی را مجدداً احراز میکند .

۴۱۳۰

لوگر

موقف تاریخی و جغرافیائی

کابل با موقعیت جغرافیائی خود در نقطه کوهستانی افتاده که برده های کوه ها از بسیار نزدیک تا دور ترها آنرا فشرده . در شمال و جنوب این شهر تاریخی دو ساحه نسبتاً وسیع و بسیار حاصل خیزی افتاده که هر دو انبار خانه کابل بشمار میرود . همانطور که چلگه کاپیسا (کوهستان و کوه دامن) از نظر سرسبزی و کثرت جمعیت و میزان حاصل خیزی و بسط زراعت و بقایای آثار تاریخی در شمال کابل مشهور است تقریباً به همین فاصله در سمت مقابل یعنی در جنوب پایتخت علاقه دیگری داریم بنام (لوگر) که عیناً مثل صفحات شمال کابل خاکبست زرخیز، حاصل خیز، شاداب و پرجمعیت . این دو علاقه باشباهت هائی که از يك نقطه نظر دارند و آن حاصل خیزی و میزان تولیدات زراعتی است در عین حال در نفس مفهوم واقعی این حاصل خیزی تفاوتی هم دارند به این معنی که اولی یعنی کاپیسا بیشتر باغ و تاکستان دارد و بیشتر میوه بار میدهد و لوگر در مقابل بسیار غله خیز است . کذا از لحاظ کثرت رودخانه ها و فراوانی آب هم میان این دو علاقه فرق است به ترتیبی که اولی رودخانه های خروشان، آب های جاری، نقاط بدیع طبیعی، گردشگاه های معروف، آبشارها و حوض ها خاص روی سستیخ کوه ها بسیار تر دارد و در دومی فقط يك رودخانه که عبارت از رودخانه لوگر باشد جاری مییابد منتها آب این رودخانه خوب تقسیم شده و خوب تر به اراضی میرسد و خوب تر از آن در آبیاری کشتزارها استفاده میشود حال آنکه قسمت بیشتر آب هائی رودخانه هائی که به دند کاپیسا سرازیر میشود سریع حرکت میکنند و زود میگذرند و آنطوریکه بایسد استفادۀ زیاد از آنها بعمل نمی آید .

(لوگر) مانند (کاپیسا) علاقه ایست که در مرور تاریخ دوره های بزرگی را گذرانیده منتها در علاقه اول الذکر در نقاط مختلف مانند (بگرام) . (پایتاوه) (شترک) و غیره حفاریات و تحقیقات باستان شناسی بعمل آمده حال آنکه متأسفانه در لوگر حتی در يك نقطه هم کاوش های علمی عملی نشده است . تنها

موقعیت این علاقه میان کابل و گردیز و غزنی که هر سه در اعصار مختلف کانون بزرگ اداری و سیاسی و فرهنگی بوده خود نشان میدهد که موقف این علاقه در تاریخ چقدر بزرگ است.

تاحال برای اسم (لوگر) کد ۱۴ سابقه دیگری جز تذکار بطلیموس جغرافیه نگار یونانی مصری که در قرن دوم مسیحی می زیست نیافته ایم قرار نوشته های وی در علاقه (پاروبا میزادی) که عبارت از کابلستان باشد حوزه کابل یا رودخانه کابل و معاونین آن از جاهای مختلف اسم می برد که یکی آن (لوگرنا) است و کنگهم انگلیسی و عدد دیگری از دانشمندان همین (لوگرنا) را از لحاظ شباهت نام و موقعیت (لوگر) فعلی تعبیر کرده اند.

پون (گر) به معنی (کوه) میباشد و (لو) مخفف (لوی) است میتوان حدس زد که شاید در دوره باستان این اسم (لویغر) یعنی (کوهسار بزرگ) بوده و به تدریج در زبان عوام که طرفدار و متمایل اختصار است به شکل (لوغر) و (لوگر) درآمده باشد.

علاقه لوگر دراز منه باستان یکی از مناطقی بود که زبان (اورمهی) در آن رواج داشت و هنوز بقایای آن در (برکی برک) دیده میشود مطالعه ریشه این نام و بسا نام های دیگر این علاقه که از آن مختصر زکری خواهم نمود محتاج تتبع است و مطالعه در زبان (اورمهی) کمک شایانی خواهد نمود. شنیدن نام های اماکن، نهرها، کاریزهای ناحیت لوگر واقعاً مفکوره مشخصی در ذهن تولید میکنند از قبیل: کاریز رسن، کاریز تسن، کاریز روشن (نام حالیه کاریز درویش) کاریز خور، پل چوگی، نهر راجان، نهر منچ، نهر بند، جوی با بوس ده کشن، غندی کشن، باد خواب، شانه و غیره. همین تسمیه (برکی برک) که الان هم چند خانواده محدود در آنجا به زبان (اورمهی) تکلم میکنند اسمی عجیب نیست؟ همین قسم تسمیه (برکی راجان). بقایای زبان (اورمهی) علاوه بر (برکی برک) لوگر در علاقه (کانی گرام) و زیرستان هم باقی مانده است.

در لوگر نقاط متعدد دیست که اهالی از آنجاها شواهدی یافته و یادیده و سراغ دارند. از (موسهی) که اینهم یکی از همان نام های عجیبی است که صورت صحیح آنرا نمیدانم چطور بنویسم مجسمه های کوچک اسب و سوارکار از گل بخته پیدا میشود که یکی دو نمونه آن در موزه کابل هم موجود است و نظیران با کمی اختلاف از بگرام هم پیدا شده و معمولاً از نظر تاریخ آنرا به اواخر عصر کوشانی های بزرگ به قرن سوم مسیحی نسبت داده میتوانیم. از زمین های زراعتی و باغ های اطراف (بادخواب شانه) مسکوکات غزنویان و کوشانیان پیدا شده و میشود و برخی مجسمه های فلزی و مهر های فلزی و غیره

بدست می آید. در نقطه بی موسوم به «خم هندو» که به شرق «کلنگار» واقع است نظر به اظهار مردم مسکوکات زیاد پیدا میشود هکند از نقاط دیگری مثل «دشت تخت شاه» و «رستی میدان» شواهد تاریخی گاه گاه بنظر میخورد.

شبهه بی نیست که در استان های مجلی و فولکور اطراف بیشتر نام های مذکور را فرا گرفته. همین «باد خواب شانه» قصه های مختلف دارد. برخی میگویند که اصل این تسمیه «باد - خواب» بوده و نسیم فرح بسخشی در اینجا میوزید و «خواب بگناه» یا «خواب خانه» غزنویان در اینجا بوده و «باد خواب شانه» را اصلاً «باد خواب شاهانه» تعبیر میتوان کرد. برخی دیگر در چشمه های متعدد و مسلسل اینجا قصه های دیگری می بینند و میگویند میان این چشمه ها چشمه های «سلطان پور» جلال آباد ارتباط زیرزمینی موجود است. شبهه بی نیست که چشمه های باد خواب شانه لوگر و چشمه های سلطان پور جلال آباد در عرف اهل هندو کابل مقام متبرک داشته و هنوز هم سالانه میله های بزرگی در این دو حدود بعمل می آید خلاصه علاقه لوگر که از تنگی «واغجان» تا کوتل «التمور» و از «چرخ» تا (سجاند) منبسط است علاقه بسیار وسیعی است که در از زمینه تاریخی چه اسلامی و چه پیش از اسلامی دوره های مختلف فرهنگی را گذرانیده و شواهدی که درین ناحیه حد به حد دیده میشود حکم میکنند که اینجا حتمی باید کاوش های بعمل آید.

۴۷/۴/۱۹

استوپه یا توپ

یکی از آبدات ممیزه بودائی

در افغانستان

در اکثر حصص افغانستان مخصوصاً در نیمه شرقی خاک های این سرزمین که آئین بودائی در مرور بیش از هزار سال در آن رایج بود برجستگی های گنبد مانند انباشته از سنگ و خاک و یا یکنوع برج های که داخل آن از سنگ پاره ها برمیباشد (وعلی العموم جدا از خارجی آن خالی از تزئینات نیست) به مشاهده میرسد چون اکثر معابد بودائی در نقاط منزوی و دور افتاده و خوش آب و هوا و در پوزه های برجسته دامن کوه ها آباد میشد بقایای استوپه ها هم در بیشتر موارد در پوزه های کوه ها و جاهای بلند و برجسته وجود دارد. هیچ کس تصور نمیتواند که در عصر رواج آئین بودائی به هزارها استوپه خورد و کلان در نقاط مختلف افغانستان آباد شده بود و بهر طرف که نگه میشد به هر گوشه و کنا رافق استوپه می به نظر میرسید کثرت این آبده مذهبی تأثیر زیادی در سبک معماری و ادب و فرهنگ زمانه های بعدی افکنده و خود کلمه استوپه بعد از از بین رفتن آئین بودائی از میان رفته و با کمی تغییر تلفظ بشکل (توپ) باقی مانده و در محیطه ۱۰ کیلومتری ماحول کابل این کلمه در چندین جای شنیده میشود و بر وجود استوپه های قدیم عصر بودائی شهادت میدهد مانند (توپ دره) که در مقابل چاریکار به سمت چپ سرک عمومی در مورد دره می اطلاق میشود که در یکی از نقاط برجسته و قشنگ آن بقایان یکی از استوپه ها که شاید بزرگترین استوپه افغانستان باشد بنظر میخورد (توپ دره) را میتوان (استوپه دره) خوانند. در عرف و اصطلاح مردم محلی «توپ» همان استوپه ایست که از همه جا و از نقاط بسیاری در وری مشهود است و از بقایای عمرانی کوشانی محسوب میشود و مسکوکات کوشانی های بزرگ هنوز هم از گرد و نواحی آن بدست می آید صفاً مربع آن هنوز مشهود است و بدنه استوپه می شکل بنا اقلاباً نزده متر ارتفاع دارد و صفحه های خارجی جدا رانرا کمانها تزئین کرده است.

بطرف غرب کابل با بیان ترازده بیگ توت یا دقیق تر بگویم بین بیگ توت و چهل تن تپه است بنام «سه توپان» درست در نقطه می که این اسم بدان اطلاق می شود سه برجستگی روی تپه بنظر میخورد که چشم ورزیده اشنا بیان به بقایای انار تاریخی واضح شواهد سه استوپه را در آن جا تشخیص میدهد و اشکارا میگردد که درین جا در دوران بودائی سه استوپه در جوار هم آباد بوده و کلمه امر وزی

«توپ» عبارت از کلمه «استوپه» قدیم است و اینجا زبان محلی درست از صیغه واحد «توپ» صیغه جمع «توپان» ساخته و «سه توپان» اسم موجوده به حقایق تاریخی موافق به وجود سه استوپه شهادت میدهد.

به شمال کابل قدری دورتر از چار یکمار در شمال شرق گل بهار در علاقه خم زرگر در مجاورت «اشتر گرام» در پوزه کوه نقطه بنام «تخت توپ» معروف است اینجا هم استوپه بی در نقطه برجسته و خوش آب و هوایی وجود داشت که به مناسبت موقعیت ممتاز و چشم انداز قشنگی که داشت در حد و دصصت سال قبل شاید به امر سراج الملت و والدین آنرا به صغه تبدیل کرده و سپس بنام «تخت توپ» معروف شده است و اینک در یک نقطه دیگر می بینم که استوپه قدیم بصورت کلمه «توپ» از بین نرفته است.

دو مثال برجسته دیگر «توپ رستم» است که یکی در سمنگان و دیگری در بلخ معروف است و هر دو استوپه های بودایی میباشد بدین فرق که «توپ رستم» واقع در سمنگان «ایبک» از یک پارچه سنگ تراشیده شده و کارش ناتمام مانده و توپ رستم واقع در مجاورت جنوب دروازه نوبهار بلخ از خشت های بزرگ گلی خام تعمیر شده بود و به بلوی آن برجستگی دیگر بنام «تخت رستم» هم موجود است که تا حال در تشخیص صحیح آن بحیث یک معبد بودایی یا یک تشکله اتفاق نظر حاصل نه شده است.

با این شرح مختصر شبیه ها باقی نمیماند که استوپه ها چه از نظر بقایای عمرانی و چه از نظر خا طره های ادبی از بین نرفته در پوزه های کوه ها و دامنه ها و شیله ها بقایای آن در قالب سنگ و خشت و اجرو برجستگی های مصنوعی باقی مانده و در خاطر ها و سینه ها نام آن بصورت «توپ» نقش است و قاموس عوامی به بهترین وجهی در اسمای محلی جا های این خاطر تاریخی را محافظه نموده است.

اصلا استوپه ها در هند برای محافظه خاکستر «بودا» و راهبان بودایی ساخته میشد سپس سلاطین و شاهان و حتی وزیرها و رجال با نفوذ برای ادامه دادن خاطر بی این آبادات را میساختند و علی العموم سکه ها و مهرها و برخی نگین ها و مروارید و دیگر ازین قبیل چیزها را در جمعیه های سنگی و طلائی و نقره در جوف استوپه ها به ودیعه میگذاشتند چنانچه یکی از آفات خرابی استوپه ها در دوره های بعدی تجسس همین ودیعه ها شد و چه بسی از استوپه های افغانستان را در نشاندن انگلیسی در میان فاصله و جنگ افغان و انگلیس چه در کابل و چه در درون ته و چه در بگرام و بامیان به همین قصد شکافتنه از برخی نقاط جمعیه های ودیعه را به بری تشموزیم بردننده وضع استوپه ها در شکل تعمیر برج ماد را افغانستان خرابی از تاثیر نیست و اکثر برج های جسیم که در زبای قلعه های مادیده میشود تا اندازه زیاد استوپه های قدیم را بیاد میدهند.

۴۷۱۱۳۰

توپ دره

چند روز قبل در جراید و روزنامه ها اطلاعی نشر شد مبنی بر اینکه موزه کابل در نظر دارد به رهنمایی یک نفر از مهندسان اعزازی یونسکو برخی از ابدات تاریخی اطراف قریب کابل را مرمت کاری کند و در همین تازگی ها کار مرمت کاری آبدۀ توپ دره شروع شده است .

شبهه نمی نیست که در کابل و در اطراف دور و نزدیک کابل یک سلسله ابدات تاریخی دوره های مختلف اسلامی و بودائی وجود دارد که مرمت کاری ان ها از نظر حفظ اثار و معرفی و نگهداشت اثار تاریخی و هنری افغانستان کمال اهمیت دارد . این کار علاوه بر اینکه دسته می از ابدات تاریخی ما را از زوال و نیستی ننگه میدارد برای جلب سیاحان خارجی بی اندازه ضروری است زیرا قراریکه همه میدانیم علاوه بر زیبایی های طبیعی عامل موثر دیگر در جلب سیاحان و جهانگردان خارجی آبدۀ ها و اثار تاریخی است که خوشبختانه افغانستان در نقاط مختلف خود اثار روزگاران گذشته را تا حال علمی لرغم عوامل طبیعی و پیش آمدهای سوء تاریخی حفظ کرده است .

مقصود از آبدۀ توپ دره چیست ؟ و توپ دره در کجا واقع است ؟ اینک بجواب می بردازیم : بجواب سوال اول فوری باید بگویم که مقصد از آبدۀ مورد نظر (استوبه) بودائی است .

استوبه یا توپ یکی از نام های عام و خاص قدیم دوره های بودائی که در کابل و در سایر نقاط افغانستان تا به روز گاران ما شکل و مفهوم و معنی خود را حفظ کرده است کلمۀ (استوبه) است . معابد بودائی علمی العموم شامل دو قسمت است که یکی را سنگهارمه یا معبد و دیگری را استوبه می گفتند و در عصر بودائی از قرن دوم ق. تا قرن نهم مسیحی در طی ۱۱ قرن که آئین بودائی در نیمه شرقی افغانستان (از خط بلخ - قندهار بسطرف شرق) رواج داشت بدون مبالغه چندین صد معابد و استوبه های خورد و کلان در نقاط مختلف آباد شده بود و در نفس شهر کابل در بوزۀ های کوه های شیر دروازه و آسه مائی ده ها معبد و استوبه وجود داشت .

اساساً هر معبد بزرگ اقلایک استوبه بزرگ داشت و در بسا مواضع در اطراف یک معبد و در حیطه وسطی آن استوبه های خورد و بزرگ ساخته میشد . استوبه ها عموماً ابتدائی بودند درون پر که نمای پیرونی آن استوانه ای شکل بود و سر آن گنبد نما . در اول مرحله در بنیاد رس هند و مضافات آن خاکستر بودا را در جوف جمعیه ای در داخل استوبه مخفی میکردند و بعد در دوره های بعد خاکستر راهب های بزرگ را با بعضی یادگارهای دیگر از قبیل مسکوکات شاهان وقت و مهرها و نگینها را در جوف صند و قچه های سنگی در دل استوبه ها مخفی میکردند از روی شرح مختصر فوق واضح معلوم میشود که توپ دره اصلاً استوبه دره بوده و حرف (س) مقدم به ساکن در تلفظ عوام به اسانی از بین رفته و شکل (توپ) باقی مانده و مردمان کوهستان و کوه دامن مانند سایر اهالی افغانستان این کلمه را با مفهوم قدیمی آن حفظ کرده اند .

توپ دره بین خواجه سیاران و سنجد دره در بای جبال بغمان در مجاورت چار بیکار قرار دارد و خانه های دهکده آن از دو دهکده مجاور و از خود چار بیکار بوضاحت معلوم میشود یک کیلومتر بیشتر از آغاز بازار چار بیکار را هی بطرف چپ بجانب توپ دره رفته که با جیب میتوان در حدود یک کیلومتر انرا طی کرد و سپس مستقیم از ته دره و یا از گردنه ای که از عقب خانه ها میگذرد میتوان پیاپی عبور کرد و تا خود توپ رسید .

پیش از ذهن دره در دامن سرا شیب چلکه برجستگی های متعدد دی موجود است که بزرگترین آنها تا یک و نیم قرن پیش بنام (تپه رستم) یاد میشد بیشتر اشاره کردم که کلمه توپ به معنی استوبه در سایر نقاط افغانستان هم محفوظ مانده بطور مثال از (توپ رستم) در ا بیک (سنگان) و از (توپ رستم) در جنوب دروازه نوبهار بلخ میتوان یاد کرد . این هر دو توپ چه در هییک و چه در بلخ بقایای استوبه های بزرگی است که خوشبختانه تا امروز باقی مانده همین قسم بین مناد چکری (کابل بودایی) و خورد کابل بقایای سه استوبه بودایی بنام (سه توپان) معروف است البته جای حیرت نیست که در دوره های اسلامی اکثر قلعه ها و استوبه ها را به نام رستم پهلوان داستان کابل و زابل شهرت داده اند در توپ دره قرار یک گفتیم نه تنها تپه ای به اسم تپه رستم شهرت داشت بلکه قبری هم بود که آنرا قبر پسر رستم میخواندند . بهر حال با این شرح مختصر حال روشن دیده میتوانیم که مقصد از آبدۀ توپ دره همان استوبه ایست که در قسمت وسطی دره فراز خانه های دهکده دیده میشود و مردم به باس خاطره های قدیم تاریخی تمام آن دره را (توپ دره) میخواندند .

طوری که بیشتر شرح دادم بدون مبالغه در کابل و در اطراف کابل از بغمان تا شیوکی و کمری و چکری و خورد کابل و در حوزۀ کاپیساچه در بگرام و ماحول کوه

بهبوان و چه در راه های مختلف خواجه سیاران و سنجد دره و استرغچ و استالف و گل دره و شکر دره و غیره و چه در گل بهار و اشتر گرام و ریزه کهستان صدها استوبه داشتیم که اکثر آن بکلی از بین رفته ولی در دو نقطه در بای منار چکری و در توپ دره استوبه هائی تا حال بکمال خوبی حفظ شده . توپ دره در میان بقایای استوبه های اطراف کابل اهمیت خاصی دارد زیرا هم بزرگترین همه استوبه ها است و هم بهتر از همه محافظه شده و هم خوشبختانه قریب به راه و سربل کابل چاریکار در مجاورت قریب شهر اخیرالذکر قرار دارد و سیاحان بخوبی و آسانی بدان رسیده میتوانند .

این استوبه در حدود ۱۵ متر ارتفاع دارد و طول محیط دایره بدنه استوانه می ان در حدود چهل متر است و دو حلقه کمان ها بصورت دو کمر بند به دور آن دیده میشود و پلستر کاری های آنها بخوبی محافظه شده .

این استوبه بزرگ از نقاط دور دستنی مثل از بکر ۲ و بسیار نقاط دیگر معلوم میشود و با دور بین از سربل عمومی چاریکار جزئیات عمرانی آنها دیده میشود . این استوبه از یادگار های عمرانی کوشانی های بزرگ است و حتی بصورت دقیقتر هم آنرا به زمانه های سلطنت امپراطور کنیشکا به نیمه دوم قرن دوم مسیحی نسبت داده میتوانیم .

امیدواریم مرمت کاری این ابده بزرگ و مهم تاریخی که نمونه می از طرز معماری عصر کوشانی است طوری به وقت مرمت کاری شود که به ممیزات عمرانی قدیمی آن صدمه نرسد .

۳۳ ر ۴۱

بامیان از نظر سیاحت و جهانگردی

همانطور که در جهان عجایب سبعة یا هفت چیز خارقه شهرت دارد در کشور ما افغانستان که شگفتی های طبیعت و شاهکار های هنری تاریخی در گوشه و کنار آن دیده میشود «عجایب سبعة» در داخل خود دارد که عبارت از: (۱) بامیان (۲) بندهامیر (۳) منارجام (۴) استو به هییک (۵) تاق بست (۶) رواق مسجد خواجه محمد پارسا (۷) و گازرگاه میباشد.

بامیان که آنرا در قطار عجایب سبعة افغانستان بشمار نمره يك آورده ایم دره ایست زیبا و خوش آب و هوا که زیبایی های طبیعت یا اعجاز هنری بهم یکجا شده و این دره قشنگ را در افق جهان مشهور ساخته است. بامیان با نقاط دور و نزدیک خود مانند: شهر غلغلہ، شهر ضحاک، شهر سرخشک، ازدهای سرخ در، دره های فولادی، ککریک، کالو، سوماره، آهنگران، اغرابات، خطه ایست بدیع که طبیعت در آن مجموعه ئی از شگفتی ها و زیبایی های خویش را گرد هم جمع کرده و ذوق و هنر مجموعه دیگر از مظاهر بدیع هنری بدان افزوده است و خاطرہ های تاریخی بر هر صفحه آن یادگاری باقی گذاشته و از مجموع زیبایی های قدرتی و هنری دست بشری و خاطرہ های تاریخی کتابی بامیان آمده است که اوراق آن روی صفحه های دامنه های پر برف کوه های بابا و هندوکش گترده شده است.

بیکرهای بلند بودایی که بزرگترین مجسمه های جهان میباشد، رواق ها و مابدی که بصورت سموچ های منظم و منقوش در بدنه کوه کنده شده، نقاشی های ظریف و رنگه دیواری بامیان را در قلب هندوکش بشکل نگارستانی در آورده است که هنوز هم با همه پیش آمده های روزگار اسباب شگفت بینندگان است. بامیان معبر بزرگ رفت و آمد کاروان های زوار و تجارت پیشگانی بوده که دایم بین هند و چین از لابه لای دره های هندوکش عبور و مرور می نمودند.

بامیان از روز گاران قبل التاریخ مرکز بودو باش و زندگانی شکاربان هندوکش بود. مقاره بزرگ و طولانی معروف به (چهل ستون) گواه این نظریه است با ظهور امین بسودامی و انتشار آن در افغانستان مخصوصاً بسا دوره زمامداری کوشانشاهان بزرگ کنیشکا و هو و یسکا (از نیمه دو و م قرن

دوم تا آخر قرن سوّم (۲۰۲) این دره اهمیت دیگری کسب کرد و در مدت بیش از ۸ قرن یکی از کانون‌های مجلل بودایی آسیای میانه شد. بامیان از نظر مملکت‌داری هم سوابق درخشانی دارد چه در دورهٔ پیش از اسلام و چه در دورهٔ اسلامی غوری تاریخ افغانستان مرکز قلمروی بود که در بعضی اوقات حدود و نفوذ آن تخارستان را در شمال و کابلستان را در جنوب هندوگش در بر می‌گرفت.

سیاحان و جهانگردانی که درین سال‌های اخیر به افغانستان آمده و تعدادشان به تدریج روز افزون است نسبت به همهٔ نقاط افغانستان بیشتر به بامیان می‌روند. علت این امر واضح و آشکارا است و بزرگترین عامل جلب سیاح درین درهٔ مجسمه‌های عظیم و بیکرهای بزرگ (۵۳) و (۳۵) متری بود است که به فاصله (۴۰۰) قدم از یکدیگر در جدار بلندی تحت رواق‌های عظیم استاده تراشیده شده و قسمت اعظم بدن آنها تا امروز از صدمه و آذازمان در امان مانده است. فاصله بامیان از کابل ۲۴۵ کیلومتر است که با هر گونه وسایل نقلیهٔ عراده دار میتوان آنرا در ظرف (۷) ساعت طی نمود.

بامیان علاوه بر بیکرهای شگفت‌انگیز خود و مجموعه معابد مربوطه که معاینه هر کدام آن در قدم اول برای هر سیاحی دلچسپ است یکسلسله نقاط دیدنی دیگر دارد که برخی از نظر تاریخ و برخی از نظر محاسن طبیعی و برخی دیگر از نظر شکار و صید ماهی خالدار خالی از دلچسپی نیست.

غیر از بیکرهای بزرگی که ذکر کردیم مجسمه بزرگ دیگر به بلندی ده متر در درهٔ ککریک وجود دارد. درهٔ ککریک در جناح جنوب شرق بامیان افتاده و سرکی که تازه کشیده شده از مقابل هتل از عقب کوه بابا به آن طرف نزدیک میشود. آثار دیگر تاریخی این درهٔ شهر ضحاک و شهر غلغلہ است که بیشتر خاطرات دورهٔ غوری و خوارزمشاهی و خرابکاری‌های چنگیز بدانها تعلق می‌گیرد. نواسه چنگیز در شهر ضحاک بدست سپاهیان رشید جلال‌الدین منکبرنی کشته شد و شهر غلغلہ در اثر مقاومت شدیدی به امر چنگیز طعمهٔ حریق شد و زنده جانی در آن باقی نماند.

نقاط زیبایی که در بامیان و در ماحول دور و نزدیک آن افتاده و برای سیاح دیدن آن دلچسپ است عبارت است از: بند امیر که بفاصله ۸۰ کیلومتر غرب بامیان افتاده و مجموعه دریاچه‌های آن با قصبه‌های فولکلموری و رنگ آمیزی‌های شگفت‌آور قدرتی هر بیننده را مسحور می‌کند.

درهٔ فولادی در زاویه جنوب غربی مجسمه‌های بزرگ منتهی به پای کوه بابا میشود و قلعهٔ بلند آن (شاه فولادی) نام دارد سرک جدیدی که تازه احداث شده به طول (۱۲) کیلومتر به حصص علیای دره در نزدیکی‌های حوض خاص منتهی

میشود. آبهای جاری، جوی‌های مست، دهکده‌های قشنگ، باغ‌های کوچک و زیبا، چشمه‌سارهای دامنه‌های پر برف کوه بابا و قلعه‌های بریده بر پد سفید کوه مذکور هر کدام بجای خود دیدنی و تماشایی است.

همین قسم دره ککرك و مخصوصاً قسمت‌های علیائی آن تا نقطه‌ئی موسوم به (دوکانی) بیشه‌های بدیع و منظره‌های زیبا و نظر فریب دارد که باز هم منتهی به سلسله جبال بابا میشود.

در پای شهر ضحاک دره دیگری رخ بطرف کسوه بابا پیش رفته که بنام (کالو) یاد میشود و تشکلات عجیب طبقات الارضی آن قابل دیدن است.

همین قسم دره‌های (سوماره) و (آهنگران) که سر راه بامیان و در مجاورت قریب آن واقع شده هر کدام بجای خود بینهایت زیبا و قشنگ است و علاوه بر مجاسن طبیعی ماهی خالدار هم دارد که علاقمندان صید ماهی و کسانى که به زندگانی در کمپ علاقمند اند خیلی از رفتن آنجا کیف خواهند کرد.

بامیان با آثار تاریخی و مجموعه زیبا ئی‌های طبیعی که دارد از نظر جهانگردان شهرتی زیادی پیدا کرده و هر سیاحی که بد آنجا رفته باشوق و شمع زیاد مراجعت کرده و خاطره فراموش‌ناشدنی با خود حفظ کرده است.

۳۷/۳/۲۰

صلصال و شاه مامه

همه کس درین او اخر کم و بیش اسمی از بامیان شنیده و درین سال های اخیر جها نگر دان خارجی بیش از بیش به بامیان میروند . بامیان علی المجاله مهمترین محلی است برای سیاحان و تقریباً ۹۰ فیصد سیاحان بدانجا میروند . شاید هر کس که بامیان را دیده و یا از راه مطالعه به نام و آثار آنجا آشنا شده باشد درک کرده باشد که با وجود همه زیبایی های طبیعی و تشکلات عجیب طبقات الارضی بازم آنچه اسباب شکفت بینندگان را تشکیل میدهد وجود دو مجسمه بزرگ بودائی است که یکی (۵۳) متر و دیگری (۳۵) متر ارتفاع دارد .

این دو هیکل عظیم ایستاده و سایر مجسمه های خورد و بزرگ نشسته بودائی معمولاً به صفت (بت های بامیان) در زبان زده شده مشهور است و کسی نیست که از دیدن این مجسمه های بزرگ به حیرت نشود .

بت ۵۳ متری با میان بزرگترین هیکل بودائی دنیا و بلندترین مجسمه سنگی جهان است و جادارد که در قطار (عجایب سیمه) جهان اخذ موقع کند . کسانی که این دو مجسمه را می بینند طبعاً یک سلسله سوال ها در خاطر آنها میگذرد و راجع به اصل و بود و هویت و نام و نشان آنها پیش خود سوال ها میکنند .

مهمترین سوال ها این است که این مجسمه ها چه نام داشتند؟ شبیه نمی نیست که در نظر پیروان بودائی این مجسمه ها جز تمثال بودا چیز دیگری نبوده که به اندازه فوق العاده بزرگ از قامت طبیعی انسانی در دل کوه کنده شده و تراش یافته است . بدن این مجسمه ها را قبای بودائی یا یلان راهبی از شانیه تا نزدیک بند با پوشانیده بود و قات ها و خم و شکن آن به وضاحت تام مشهود است . این قباها ملون هم بود چنانچه اگر خوب دقت شود هنوز هم میتوان بخوبی تشخیص داد که قبای بت ۵۳ متری اصلاً سرخ و قبای بت ۳۵ متری اصلاً ابی رنگ بود .

رنگ این قباها در انظار مسلمانانی که بار اول وارد دره بامیان

شده اند تا نیر عمیقی بخشیده و مجسمه های مذکور را به مناسبت الوان قباهای آن ها به صفت (سرخ بت) و (خنک بت) یاد کرده اند. به اساس برخی اشاره هایی که در برخی از متون تاریخی و ادبی فارسی موجود است ثابت است که این دو صفت در قرن های ۴ و ۵ هجری و بعد تر رایج بود و مهمتر آنکه ملك الشعراء در بار محمود، امیر هنصری قصیده می در باب سرخ بت و خنک بت ساخته بود که متاسفانه از بین رفته و جز یکی دو مصرع یا بیت از آن اثری باقی نمانده. کشف این قصیده یکی از امهات مسایل تاریخی و ادبی است که هر وقت صورت گیرد بر يك صفحه از تاریخ و ادب ما روشنی خوبی خواهد افکند.

(سرخ بت) همان بت ۵۳ متری و (خنک بت) مجسمه ۳۵ متری بود. این نکته قابل ملاحظه است که رنگ قباها در قرن هفتم مسیحی (قرن اول هجری) زایر چینی هیوان - تسانگ راهم فریب داده بود و نامبرده تصور کرده بود که بدن مجسمه ها را از چودن پارچه پارچه ریخته و بعد بکجا نموده و مجسمه ها را تشکیل داده بودند حال آنکه خوب میدانیم که این مفکوره بکلی غلط بود و در ساختن مجسمه ها بکلی فلز بکار نرفته بود و تمام بدن آنها در همان سنگ دانه در کوه تراش یافته و قات های قبا های آنها با بلستر و ر بسمان بر جستگی داده شده و روی آنها رنگ سرخ و ابی مالیده بودند و همین رنگ مسلمانان را وادار ساخت که بت های مذکور را به صفت (سرخ بت) و (خنک بت) مسمی سازند.

در داستان ها و اساطیر محلی بامیان برای دو مجسمه مذکور دو نام دیگر هم میتوان یافت یکی: (صلصال) و دیگری (شاه مامه) در عرف اهالی محلی بامیان صلصال نام بت ۵۳ متری و شاه مامه نام بت ۳۵ متری بود. مفهوم لغوی کلمه صلصال گل و خاک است مردمان محلی بامیان در ذهن ساده و بسیط خود صلصال را مرد و شاه مامه را زن تصور کرده و میکنند و تصور می نمایند که یکی شاه و دیگری زنیش ملکه بوده و آن دو مجسمه بیکر های يك جفت زن و شوهر است. در روشنائی تحقیقات تاریخی و باستان شناسی بصورت مسلم میدانیم که این افکار همه عاری از حقیقت است و هر دو مجسمه تمثال بودا است. باری چون مطالع فو لکلور و فرهنک عوام خیلی دلچسپ است و مخصوصاً در نقاط تاریخی بدان اهمیت زیاد میدهند گوش فرادادن به افسانه های محلی دلچسپ و آموزنده است.

در کلمه ترکیبی (شاه مامه) دو کلمه روشن است یکی (شاه) و دیگری (مامه) که در لهجه پنجشیری ها موجود است و در مورد (مادر) اطلاق میشود و آنرا (شهبانو) هم میتوان توجیه نمود. چون قرار بیکه گفتیم عرف عوام این دو بیکر بزرگ

رازن و شوهر و شاه و ملکه تصور میکنند سه مجسمه کوچکتر را که در میان طاق
های مجسمه های بزرگ بصورت نشسته تراشیده اند اطفال آنها تصور نموده
و آنها را (نقصانی) ها میخوانند . بدین ترتیب عوام با میان مجسمه هائی را که
بصورت ایستاده و نشسته در جدار کبیر بامیان در فاصله چهار صد قدم طول تراشیده
شده اند مربوط به يك خانواده میدانند که عبارت از پدر و مادر و اطفال آنها باشند.
بت ۳۵ متری بامیان از نظر تحقیقات باستان شناسی بر بت ۵۳ متری قدامت
دارد تراش بت ۳۵ متری محتملا در قرن سوم مسیحی شروع و در اواخر آن قرن خاتمه
یافته است و هیکل ۵۳ متری محتملا در قرن های ۴ یا ۵ مسیحی ساخته شده است در
مجسمه ۵۳ متری تناسب بیشتر مراعات شده و تاثیر مدرسه گویتا در آن بی دخالت
نیست .

میگویند که نمونه های کوچک مجسمه عظیم بامیان با کاروان های تجار در
امتداد راه ابریشم تا به خاک های چین و جاپان هم انتشار یافته بود .

۴۱۳۳۵

ازدهای سرخ در

یکی از چیزهای عجیب بامیان که از نظر داستان و افسانه و تاریخ و فولکلور و قصه های عامیانه و تشکلات فلانی و طبیمعی طبقات الارضی قابل توجه است (ازدهائی) است که در یکی از ده های قرعی بامیان موسوم به دره (سرخ در) قرار دارد .

سرخ در بطرف جنوب غرب بامیان در میان تپه های خاکریز و گردنه می واقع شده که مانند اکثر نقاط بامیان رنگ خاک آن سرخ میزند و علی العموم به علت نبودن آب لامزروع و بایراست . کوایف طبقات الارضی نشان میدهد که این تپه ها و اراضی مجاور آن نه تنها درین نقطه بلکه در یک ساحه بسیار وسیع که تا بند امیر و یک اولنگک و حتی تاده زنگی ممتد است پوشیده از چشمه سارهایی میباشد که آب آن مواد آهکی بسیار دارد . بهیازت دیگر طبقه خاکریزی نزدیک به قشر سطحی زمین شوره و آهک به مقدار زیاد دارد و در آب چشمه سارها مواد مذکور به تناسب زیاد تحلیل شده است چنانچه شبیه ، به تشکلات طبقات الارضی سرخ در در نقاط مختلف عرض راه بامیان و بند امیر و یک اولنگک و ده زنگی به مشاهده میرسد .

آنچه در عرف مردم محلی به ازدهای سرخ در معروف شد یک تشکل طبقات الارضی است که شاید میلیون ها سال قبل در اثر بنمان چشمه می کار تشکل آن شروع شده و هنوز هم ادامه دارد .

ازدهای سرخ در امروز در حدود (۴۰۰) قدم طول دارد و از دم ازدها تا سرش شقی عمیق دیده می شود و از جاییکه آنرا سر ازدها تصور میکنند هنوز هم مواد آهکی مخلوط با آب و بعضی الوان معدنی که رنگ سرخ و جگری در آن فایق است در جریان است و در ظرف چند دقیقه سرد و منجمد شده و شبکه هایی شبیه فلس پشت ماهی یا پشت مار تشکیل میدهند، حد به حد نقاط بنمان آب چشمه روی بدنه ازدها یا سوراخ های عمیق و یا مخروطی هایی به بلندی یک متر و بیشتر تشکیل داده همچنین حد به حد روی پشت ازدها تجمع آب و سرد شدن مواد و فرو رفتن آب در سراسر شق شده گی حوضچه می تشکیل داده که واقعا تمجب آور است . میلیون ها سال پیش ازدهای سرخ در محض چشمه می بود که با فوران آب و یا جریان دائمی آن و با سردریزه مواد آهکی از نقطه اولی بیجا شده رفته . آب در طی مرور زمانه ۴۰۰ قدم از نقطه بنمان خود دور شده ، حرکت آب و سرد شدن تدریجی مواد آهکی در دو طرف خط جریان آن تپه می طولانی تولید کرده که در سراسر پشت آن شقی دیده میشود .

من تا وقتی که (چشمه اذان) را در غور ندیده بودم موضوع تشکیل طبقات الارضی
اژدهای سرخ در را خوب نمی فهمیدم . در غور چشمه ایست معروف به (چشمه اذان)
که دارای آب مخلوط به مواد آهکی است و آب چشمه ماری به طول ۶- یا ۷ متر
تشکیل داده . این آب معدنی به تدریجی که سرد و منجمد میشود در مجاورت خط
منحنی جریان خود برجستگی کج و معوج شبیه مار تشکیل میدهد و خط جریان آب
چقور مانده و شقی تولید میکند که در پشت اژدهای سرخ در نظر به ظرفیت بیشتر
آب بسیار عمیق دیده میشود .

اژدهای سرخ در مثل امروز در دوره های پیش از اسلام هم موضوع داستان ها
و افسانه های مردم محلی را تشکیل داده بود کسانیکه از جریان اوضاع تاریخی
دوره های بودایی با میان اطلاع دارند میدانند که علاوه بر دو مجسمه بزرگ
(۳۵) متری و (۵۳) متری ، مجسمه دیگری به طول هزار قدم هم وجود داشت که
بشکل خوابیده افتاده بود چنانی که (بودا) را در (نیروانا) یعنی در قبر
نشان میداد .

زائر چینی «هیوان- تسنگ» چینی که در نیمه اول قرن ۷ مسیحی از بامیان
میگذشت ازین هیکل بزرگ دراز افتاده بود دائمی یاد آوری کرده و فاصله
آنرا در مجاورت هیکل های بامیان داده و بعد از آن درین ۳۰ سال اخیر
دانشمندان در تجسس مجسمه مذکور و محل وقوع آن حدسیات زیاد زده و میزنند .
تا جائی که در روح تصورات و افسانه ها تمق کرده امان میکنم میان
تشکل طبیعی (اژدهای سرخ در) و هیکل دراز افتاده بودایی به طول هزار قدم
ارتباطی موجود است و آنچه را یک وقتی بودائیان دره بامیان (بودای خوابیده)
میخواندند در داستان های دوره های اسلامی بشکل (اژدها) در آمده و پیرایه های
تصوری جدیدی پیدا کرده است در مجاورت مجسمه دراز افتاده بودا در قرن
هشتم مسیحی معبدی بزرگی وجود داشت که سالیانه یک دفعه در آنجا (میله بزرگی)
برپا میشد . حالاً در مجاورت اژدها گنبدی وجود دارد که مردمان محلی نذر های
خود را در آنجا بخته میکنند . برخی شاخ های آه و قوچ کوهی هنوز هم روی
بدنه اژدها موجود است که گمان میکنم از راه عرف و عادات از زمانه های
بسیار قدیم از بین نرفته و باقی مانده .

مردم در دو دوره های مختلف تاریخ در یک چیز اشتراک داشته اند
که عبارت از تصورات و تخیل داستان ها و اسطوره ها است . تشکیل طبیعی طبقات
الارضی چشمه آب معدنی با مواد آهکی که از میلیون ها سال در جریان تکامل است
روزی به شکل بودای دراز افتاده و درین دوره ها به نام اژدها مشهور شده
و دیدن آن از نقطه نظرهای مختلف بسیار دلچسپ و مفید است و یکی از عجایب
بامیان را تشکیل میدهد .

۳۸۳۳۸

شیر های بامیان

یا

شاه شکاری

دردوره های باستان پیش از اسلام مخصوصاً بعد از قرن سوم مسیحی که اساسی امپراطوری کوشانی افغانستان در اثر ظهور و قدرت بزرگ ساسانی در غرب «درایران» و ترکان عربی در شرق «در آسیای مرکزی» و به سقوط گذاشت يك دوره ملوک الطوائفی در خاک های افغانستان به میان می آید که چندین قرن تا ظهور دین اسلام به عنوان ورنک های مختلف در آن میگذرد و با وجود بعضی دولت های مقتدر یا در شمال یا در جنوب هند و کش امرای محلی در دوره ها و نقاط مختلف د شوار گذار عرض وجود میکنند که مطالعه نام و نشان و ساحت نفوذ هر کدام آنها یکی از مباحث بسیار دلچسپ تاریخ قدیم افغانستان را تشکیل میدهد .

آنچه این دوره ملوک الطوائفی را تاحدی در اذهان در ماخذ تاریخی شخصیت داده عنوان وین و لقب آنها است که انعکاس آن را در قرن های اولیه هجری از زبان مورخان و جغرافیه نگاران عرب می شنویم بدون اینکه اینجا در جزئیات پرداخته شود گفته میتوانم که امرای محلی نقاط مختلف افغانستان لقب و عنوانین جدا گانه داشتند مثلاً امرای کابل به لقب «کابل خدا» امرای زابل یعنی علاقه بین غزنی و قندهار به لقب «زابل خدا» امرای بامیان به لقب «شیر بامیان» و امرای غر جستان یعنی امرای علاقه میمنه و دره های مجاور آن تا حوالی مجرای هری رود علیاً به لقب (شار غر جستان) یاد میشوند . ازین قبیل عنوان و لقب زیاد بود که اینجا ذکر همه کار را به طوالت میکشاند در باب دو لقب اول الذکر «کابل خدا» و «زابل خدا» همین قدر متذکر میشوم که کلمه «خدا» که امروز به ذات پاک پروردگار اطلاق میشود در آنوقت های پیش از اسلام مفهوم جدا گانه می داشت و به معنی «شاه» و «بادشاه» و «چنانچه «شاه نامه» که اشکال مختلفی داشت در لهجه پهلوی به صورت «خنای نامه» یا «خدای نامه» یاد شده است بنا برین (کابل خدا) و (زابل خدا) را (کابل شاه) و (زابل شاه) تعبیر میتوانیم .

بدین ترتیب لقب امرای شاهان محلی بامیان در دوره های پیش از اسلام عبارت بود از «شیر» و شیر های بامیان که ما خذ هر بی تند کرداده عبارت بودند از سلاله امرای محلی در دوره های پیش از اسلام در دوره بودائی که مرکز و پایتخت آنها در بامیان بود و تحقیقات باستان شناسی نشان داده است که (شهر شاهی بامیان) یا پایتخت بامیان در روزگار آن بودائی در مدخل دره فولادی در زاویه جنوب غربی بامیان قرار داشت ، سیاهان و کساننی که به بامیان میروند

یاد رفته اند از آغاز شروع دره فولادی تاد و سه کیلو متری صدها بلکته هزاران سموج دیده و می بینند که در ارتفاعات مختلف جدا رسنگی قرار گرفته اند و مجموع متمرکز همه آنها ثابت میسازد که اینجا جایگاه رهاش عدده کثیری از اهالی بودائی با میان بودا واقعاً شهر کوچکی را تشکیل میداد .
 در اطاق مخصوص بامیان در موزه کابل در جمله تصاویر رنگه دیواری بودائی که یکی از کولکسیون های نفیس و قیمته دار است تصویر رنگه پادشاهی وجود دارد که پروفیسرها کن مدیر اسبق و متوفای هیئت باستان شناسی فرانسه در افغانستان که کاشف تصاویر بودائی دره ککرک بامیان میباشند پادشاه مذکور را به صفت (پادشاه شکاری) یاد کرده است .

این تصویر واقعاً یکی از پارچه های بسیار نفیس و قیمته دار موزه کابل است و اهمیت آن از نظر آرت و هنر هر چه باشد از نظر تاریخ بسیار زیاد است زیرا تصویر مرموز کور یگانه تصویر است که عجالتاً از یکی از پادشاهان پیش از اسلام افغانستان مخصوصاً ز دوره ساسانی بودائی بامیان بدست ما رسیده است .

شاه طبق رواج قرن های ۴ و ۵ مسیحی لباس نسبتاً تنگ و چسپیده بجان کرده و پوشیدن این نوع البسه چسپیده بجان که با ساسانی ها رواج یافته بود تا قرن هفتم مسیحی تا زمان نشر اسلام در افغانستان رواج داشت و مجسمه های پادشاه و ملکه می که از هندوستان (از دره غور بند از مجاورت سیاه گرد) پیدا شده و در موزه کابل محفوظ است این نوع البسه تنگ و چسپیده را تا قرن هفتم مسیحی معاً صخر و انسو شیر و ان ساسانی نشان میدهد ، گلو بند ، کمر بند و کمره های بر از مر و ارید شاه هم موافق با رواج عصر مذکور است . چیز مهمی که بیشتر قابل دقت است شکل تاج شاه است که مرکب از اشکال سه هلال و سه کمره است و قرار مطابقی که پروفیسرها کن در برخی سکه های این دوره بعمل آورده به این نتیجه رسیده است که اشکال سه هلال و سه کمره در تاج مختص امرای محلی بامیان و غزنی بوده است .
 پادشاه در حالیکه هر دو دستش مقابل هم روی سینه ملحق دیده میشود کمانی را در مقابل خود محکم گرفته . عقب شانه چپ او سر و گردن دو مرغابی دیده میشود . متصل زانوی راست شاه دو تیر و نیمه بدن سگ شکاری هویدا است تیر و کمان و مرغابی و سگ شکاری همه یکجا شده و پادشاه را به حیت یک پادشاه شکاری جلوه میدهد .

روی شاه بطرف راست بجان بودا که پهلوی وی قرار گرفته متمایل است و در حقیقت کمان را به او نشان میدهد و میخواهد بگوید که از شکار و کشتن حیوانات و پرندگان توبه میکنند . قرار یک مبرهن است همه میدانیم که کشتن و شکار پرندگان و حیوانات در آئین بودائی ممنوع بود و کتبیبه می که ۵ سال قبل از

قندهار کشف شد بحیث قدیم ترین سند تاریخی اشکارا میسازد که چطور حتی (آشو کا) در قرن سوم ق م مردم را از شکار و کشتن پرندگان و صید ماهی منع کرده بود این پادشاه شکاری بامیان که تصویر رنگه وی از یکی از معابد دره کککریک بامیان در سال ۱۹۳۰ بدست آمد است در حقیقت امر یکی از اسلاف شاهان محلی بامیان است که سلسله آنها تا زمان ورود الپتگین و سبکتگین و یعقوب لیث صفاری تا قرن نهم مسیحی (قرن سوم هجری) هنوز در کوه پابیه های دشوار گذار بامیان از میان نرفته بود و مورخان عربی و اسلامی ایشان را روی هم رفته به لقب (شیرهای بامیان) یاد کرده اند و اصطخری یکی از کسانی است که در نیمه اول قرن چهارم هجری مطابق اوایل قرن دهم مسیحی از ایشان یاد میکند و طبری در حدود تقریباً نیم قرن بیشتر امرای محلی بامیان را به همین لقب (شیرهای بامیان) خوانده است .

از روی یاد داشت و تذکرات زائران چینی واضح معلوم میشود که بامیان در موقع عبور و مرور آنها در قرون های ۵ و ۶ و ۷ مسیحی پادشاهان محلی و سلاله های سلطنتی محلی داشت و از زائران چینی بطور مثال از (هیوان تسنگ) نام میتوان برد که در سال ۶۳۲ مسیحی وارد بامیان شد و انگاه از طرف پادشاه محلی استقبال شد و همان چینی را در رها بشکاه سلطنتی بردند و در ایام اقامت خود در آن دره شهیر مهمان شیر بامیان بودند . از دیگر چینی که در سال ۷۲۷ از بامیان گذشته است در نیمه اول قرن ۸ مسیحی از پادشاه محلی بامیان و نیرو و قدرت او ذکر بعمل می آرد .

این دو پادشاه محلی را که زائران چینی در سال های ۶۳۲ و ۷۲۷ در بامیان دیده اند جز یک سلسله شاهانی می آیند که مورخان عربی و اسلامی آنها را به لقب (شیرهای بامیان) یاد کرده اند و از بقایا و احفاد مخلوط (کوشانو یفتلی) هستند .

قراریکه همه میدانیم احفاد کوشانی های خود را یا (کیداریها) و اخلاف شاهان امرای یفتلی بعد از قرن ۵ مسیحی که امپراطوری یفتلی سقوط میکنند در نقاط دشوار گذار کوهپایه های افغانستان مرکزی مانند بامیان غرjestان دیراود - جاغوری - مالستان - شادستان - گردیز - و دیگر نقاط پراکنده میشوند و به تشکیل امارت های محلی می پردازند و بامیان یکی از مراکز آنها بود و شیرهای بامیان یکی از همین سلاله ها است و پادشاه شکاری که خوشبختانه تصویر رنگه او در دست است یکی از پادشاهان همین سلاله را که امین بودایی داشت به ما معرفی میکنند و تاریخ و عصر سلطنت او را به قرن ۵ مسیحی نسبت داده میتوانیم .

۴۱/۳/۲۰

یکی از کتابخانه‌های بودائی

در سموچ (G) با میان

افغانستان در طی هزار سال (از قرن ۲ تا قرن ۹ مسیحی) یکی از مراکز بسیار مهم بودائی آسیا بود و شواهد آثار مکشوفه از نقاط مختلف مثل هده و بگرام و شترک و فندقستان و مجسمه‌های عظیم بودائی بامیان و بقایای استوپه‌های بزرگ که چند نمونه آنرا در کابل بودائی، توپ دره، درون ته، ایبک بلخ، سراغ داده می‌توانیم این مفکوره را بخوبی ثابت می‌سازد. در دوره هزار سال که آمین بودائی باد و طریقه مختلف راه کوچک و راه بزرگ نجات (هنا یا نا) و (مهایانا) درین سر زمین عمومیت داشت صدها معبد خورد و بزرگ در نقاط مختلف مملکت آباد بود و برخی از این معابد چه در هده چه در کابل چه در بگرام چه در بامیان چه در بلخ، خارج حدود افغانستان در پهنای آسیا شهرت داشت.

معابد بودائی عموماً بشکل خانقاه‌های دوره اسلامی به چهار طرف یک حیاط بزرگ مستطیل شکل حجره‌های متعدد داشت مخصوص رهاش راهب‌ها، علما، روحانیون و دانشمندان بعضی اوقات در بعضی از این معابد دو یا سه یا چهار صد نفر راهب در عالم انزوا و تفکر زندگی می‌کردند و بیشتر محصول فکری آنها نگارش و ترجمه کتب مذهبی و اخلاقی و قصص و روایات بود. بمبارت دیگر این معابد مانند مدرسه‌های دوره اسلامی کانون تعلیم و تعلم و تدریس و افاده و استفاده بود و راهب‌ها و شاگردان شان بکمال ادراکی خاطر در انزوای مطلق به تعلیم و نگارش آثار و ترجمه کتب مشغول بودند و هر معبدی از خود کتابخانه‌ای داشت در جاهاییکه معابد را در دل کوه بطور سموچ می‌کنند مثل بامیان (در افغانستان) و توان، هوانک و لانگ من (در چین) و اجانتا «در هند» کتابخانه‌ها بیشتر در همین سموچ‌ها می بود و علی‌العموم آثار تحریری دوره‌های بودائی را از همین قبیل غارها و سموچ‌ها کشف کرده‌اند.

خوشبختانه در سال ۱۹۳۰ که بار اول با پروفسورها کن بغرض تحقیق و حفاری به بامیان رفتیم با تجسساتی که تحت نظر پروفسور مکورد شروع شد در مجاورت شرقی پای مجسمه ۳۵ متری بامیان سموچ جدیدی پیدا کردیم که بعد ها به

سموج مسمی شد و در آن سموج شواهد يك كتا بخانه قدیم بودایی با میان افشا
و اشکارا گردید.

این سموج که در آن ورق باره های کتب بودایی به زبان و رسم الخط های
سانسکریت کشف شد یکی از قدیم ترین سموج های بامیان بود که با اکثر
احتمال قبل از ظهور مسلمانان در این دره و معملاً در طی قرن (۴) یا (۵) مسیحی
در اثر جدا شدن و فرود آمدن بعضی پارچه های بزرگ جدار سنگی عمودی
کوه نیمه ویران شده و بعد از ویرانی در اثر عوا مل طبیعی دهن آن مسدود
گردید و به همین حال تا ۱۹۳۰ یعنی تا موقعی باقی مانده بود که هیئت باستان
شناسی فرانسوی فرارسید و بعد از يك سلسله کاوش های علمی شواهد مکشوفه
به موزه کابل انتقال داده شد که در اطاق مخصوص بامیان موجود است.

بیاد است که در وسط این سموج استوپه کوچکی ملاحظه کردیم که دیوارهای
اطراف آن تصاویر رنگه داشت و مجالس تولدی و فوات بودا را نشان میداد
در مجاورت همین استوپه کوچک روی زمین پارچه ها و ورق باره های کتا بخانه
می پهن و پیریشان شده بنظر خورد که در اثر رطوبت نفوذ آب های باران بهم
سخت چسبیده و جدا کردن این از هم خالی از اشکال نبود.

این ورق باره ها کاغذ نبود بلکه پوست بسیار نازک نباتی بود که از
کاغذ های خانیاغ بیشتر ضخامت نداشت و در اثر مرور زمان سخت خشک و بسیار
زود شکن شده بود که با جزئی تماس از هم می پاشید. برداشتن این پارچه
های نازک و زود شکن ادوات نفیس ساعت سازی بکار داشت باز حمان زیاد
و بریدن پارچه های گل از زمین در اثر بخار آب پارچه های نسبتاً کلان نوشته
بدست آمد که عرض و طول بعضی از آن تا ۱۰/۲۵ سانتی می باشد.

در اثر موافقت وزارت معارف افغانستان بعضی از پارچه های مذکور برای
مطالعه به پاریس فرستاده شد که مجدداً به موزه کابل عودت داده شده و
یکی از خاورشناسان متوفای فرانسوی موسیو سیلمون لوی مطالعاتی در آن
مورد نموده که خلاص آن قراراتی است.

پارچه های کتبی که از معبد مذکور بدست آمده است عموماً به زبان و رسم
الخط سانسکریت است و رسم الخط آنرا از نظر سبک و شیوه به سه دسته تقسیم
میتوان کرد: (۱) روش کوشانا (۲) روش گوپنا (۳) روش آسیای مرکزی
دسته اولی مربوط به قرن های ۳ و ۴ و دسته دومی متعلق به قرن های ۷ و ۸ مسیحی
می باشد و دسته سومی نمونه های انواع رسم الخط هائی را بیاد میدهد که از
نقاط مختلف آسیای مرکزی مانند (ختن) و (کونچه) نظیر آن از اقطار خاک های
امپراطوری کوشانی پیدا شده است.

انواع مختلف رسم الخط واضح میسازد که در سموچ بامیان یسکی از کتابخانه های بودائی بامیان دایر شده بود و نمونه های مختلف رسم الخط نشان میدهد که علما و روحانیون نقاط مختلف حتی از کشورهای مجاور در بامیان رفت و آمد داشتند و چون بامیان روی یکی از راههای بزرگ کاروان رو قدیم بین آسیای مرکزی و هند قرار داشت طبعاً راهبها از نقاط مختلف شمال و شرق افغانستان و از ماورای سرحدات از هند و چین از آنجا میگذشتند و در آنجا اقامت میگزیدند و حین اقامت در بامیان به انواع رسم الخطها اثار مینوشتند. پس جای تعجب نیست که در یک کتابخانه بودائی بامیان پارچه های اثار به رسم الخطها و شیوه های مختلف پیدا شود.

بهر حال قراریکه به اساس نظر موسیو سیلون لوی تصریح شد قدیم ترین اثار تحریری کتابخانه بامیان مربوط به قرنهای ۳ و ۴ و جدیدترین آنها متعلق به قرنهای ۷ و ۸ مسیحی میباشد و این تاریخها به دوره های عروج و انحطاط بوداییان بامیان بخوبی وفق و مطابقت دارد چون در متون نوشته ها کلمه بودیس اتوا تکرار شده موسیو سیلون لوی معتقد است که بیشتر ورق بساره های مکشوفه به طریقۀ راه بزرگ نجات بودائی متعلق بوده است.

چیز بسیار مهمی که از نظر ادب مذهبی بودائی قابل دقت است وجود بعضی پارچه های اصلی یکی از کتب بودائی است موسوم به وینایا که یکی از اثار مذهبی طریقۀ بودائی راه کوچک نجات بود. به اساس شهادت زائر چینی هیوان تسنگ مسبق هستیم که پیروان این طریقۀ در بامیان زندگانی و رهاش داشتند و حتی تا قرن هفتم مسیحی هنوز هزار تن از راهبان این طریقۀ در بامیان زندگانی میکردند. پس جای حیرت نیست که اثار مذهبی پیروان این طریقۀ از یک سموچ بامیان کشف شود.

پارچه های کتاب (وینایا) به رسم الخط (گوپتا) تحریر شده. اصل این کتاب که یک اثر اخلاقی مذهبی بشمار میرفت در متن سانسکریت مفقود بود و آنرا محض از روی یک ترجمه چینی می شناختند و شامل چندین جلد قطور بود و در کتابخانه بامیان ورق پارچه های چند از متن سانسکریت آن مکشوف شد و قراریکه اطلاع در دست است سه سال بعد از انکشاف بامیان ورق پارچه های چندی دیگر از همان کتاب از یک غار از کشمیر هم بدست آمده است.

شبه نمی نیست که کشف ورق پارچه ها از سموچ یک مفکوره مهم را واضح میسازد که در نقطه مهمی مثل بامیان که هزاران سموچ در دل کوه کنده شده و بزرگترین مجسمه های بودائی جهان در آنجا در دل کوه برجسته تراشیده شده کتابخانه های مهمی هم داشته که راهبان نقاط مختلف افغانستان و کشورهای مجاور در آنجا به مطالعه می پرداختند.

۴۱/۳/۲۲

پیکردره متری دره ککرک

تصاویر رنگه دیواری معبدان

باد شاه شکری یا شهر بامیان

هروقت که نام بامیان بزبان می آید و یا شرحی در اطراف آن دره شهیر نوشته میشود اول تر از همه از پیکرهای عظیم ۵۳ متری و ۳۵ متری بحث میشود و بسیار به ندرت از پیکرده متری دره ککرک و تصاویر رنگه بودایی یکی از معابد آن سخن بمیان می آید حتی در اکثر موارد نامی هم از دره ککرک و آثار شکفت انگیز تاریخی و هنری آن برده نمیشود. حال آنکه این دره و هیکل ده متری آن و مخصوصاً تصاویر رنگه بودایی که از آنجا کشف شده صفحه درخشانی است که بر اهمیت مقام تاریخی بامیان می افزاید.

دره ککرک به فاصله سه کیلومتر جنوب شرق مجسمه های بزرگ و معروف بامیان افتاده فاصله دره از هوتل دو کیلو متر و از خرابی های شهر غلقله کمتر از یک کیلومتر است و از فراز خرابی های ارگ غلقله تمام دره و طاق مجسمه ده متری همه معلوم میشود. دره ککرک از آغاز تا انجام که به دامنه های برف کوه با با منتهی میشود در حدود ۱۵ کیلومتر طول دارد و سرک در امتداد دره تا (دو کانی) که در حصص علیای آن افتاده بطول ده کیلومتر پیش رفته است.

تا جامی که مطالعات باستان شناسی و بقایای آثار نشان میدهد دره های بامیان هر کد ۴۱ معابد و پیکرهای خورد و کلان و تصاویر رنگه داشته به فاصله یک متری دهن دره در چدار شرقی کوه طاقی رخ بطرف غرب کند شده که که تحت رواق آن مجسمه با اندازی ده متر ایستاده است این مجسمه بر خلاف پیکرهای عظیم ۵۳ متری و ۳۵ متری که روی های آنها را قصداً تراشیده اند از خرابکاری های قصدی صدمه ندیده ولی باد و باران در مرور زمانه قسمت های از چهره و بدن آنها ساقیده. این مجسمه طبقاً مرکز یک سلسله معابد دره بوده و در سال ۱۹۳۰ در مجاورت قریب آن یکی ازین معابد کشف شد

و تصاویر رنگه آن به موزه کابل آورده شد و این کولکسیون در قطار تصاویر دیواری بودایی آسیا اهمیت بسزایی دارد و بعد از آثار (اجانتا) در حساب، مهمترین کولکسیون تصاویر رنگه بودایی محسوب میگردد.

تصاویر رنگه معبد ککرک مدت چندین قرن از نظر ها با پوشیده بود زیرا خود بوداییان دره در موقعی که مواجه به خطر کد ام جنگی شده اند روی تصاویر معبد خود را به کلی مالیده و به امید مراد جمعیت نا بدید شد و بعد مرور زمانه و باد و باران مدخل دره و راه صعود انجارا و بران گرد و تصاویر رنگه تحت قشر نازک لایه گل تا سال ۱۹۳۰ باقی ماند.

در میان تصاویر رنگه دیواری معبد ککرک یک تصویر از نظر تاریخ افغانستان کمال اهمیت دارد و آن تصویر پادشاهی است که با داشتن تیر و کمان و سگ شکاری وی را (پادشا شکاری) لقب داده اند و بلاشبهه یکی از اجداد همان سلاله پادشاهان محلی آن دره است که اصطخری در نیمه اول

قرن چهارم هجری (اوایل قرن دهم مسیحی) ایشان را به لقب (شیرهای بامیان) یاد کرده است. شیرهای بامیان مانند شارهای غرjestان لقبی بود از القاب محلی که دودمان شاهی محلی آن دره شهیر. بدان معروف بود. همه میدانیم که در بامیان سلاله می از امرای محلی سلطنت میکرد. زایر چینی (هیوان تسنگ) در نیمه اول قرن ۷ مسیحی یک نفر ایشان را در بامیان دیده و با وی مصاحبه کرده و مهمان وی بوده و در قصر سلطنتی وی رهایش کرده است زایر مذکور پادشاه نامبرده را از طبقه (کشاتریه) خوانده و بدین صفت میتوان او را از جمله نجبای نظامی محلی خواند. ازین قبیل امرای محلی در طی قرن ۷ مسیحی در نقاط مختلف افغانستان جنوبی مخصوصاً در نقاطی مثل بامیان، جاغوری، غزنه، ارزگان، کاپیسی، لغمان، گردیز، و جیرستان و غیره وجود داشت و بعد از انقراض دولت کوشانی و یفتلی احفاد و اولاد دودمانهای مذکور

بهم مخلوط و ممزوج شده و بهر گوشه و کنار امارت های محلی قایم کردند این دودمانهای محلی را علی العموم در تاریخ افغانستان قدیم به صفت (کوشانویفتلی) می شناسیم و مسکوکات و هیکلها و کتیبه ها در نقاط مختلف کشور نام و نشان و هست و بود آنها را تا ایند میکنند و تصویر پادشاه شکاری دره ککرک بامیان یک مثال برجسته ایست که شاه مذکور را در دره بامیان از نظر معتقدات بودایی انوقت در داخل معبدی مشغول صحبت با بودا در حالی نشان میدهد که از شکار و کشتن حیوانات دست میکشد و توبه میکند.

این پادشاه تاجی بر سر دارد که مرکب از سه هلال و سه کره است روی تختی

مزین باقالی‌ها تکیه زده و در اثر احترام از کشتن و آزار حیوانات و پرندگان
طبق معتقدات آن وقت به مقام مقدس و اصل شده است .

شیربامیان که تصویر او زده کنکریک بامیان بدست آمده یکی از امرای
محلی یکی از دره های افغانستان مرکزی را به ما معرفی میکنند ۸۵۰ سال بعد از
هیوان - تسنگک زایردیگری که اصلا از شبهه جزیره کوریا بود بنا ۴
(هوی تچااو) از بامیان میکنند مشارالیه بنو به خود از شاه محلی دره و مراتب
اقتدار او ذکر میکنند و از روی بیانات او معلوم میشود که شاه مذکور تحت
تأثیر سلطنت دیگر نبوده پیاده نظام و رساله مقتدر و قوی داشت شهادت
زایر کوریائی را جمع به یکی از امرای محلی بامیان آخرین شهادت منافع پیش
از اسلام است مربوط به بامیان و امرای محلی دره مذکور و از روی آن معلوم
میشود که در جریان قرن ۷ مسیحی حتی در آغاز قرن ۸ میلادی امرای محلی بامیان
که ماخذ اسلامی به صفت (شیرهای بامیان) یاد کرده اند شاهان مقتدر و نیرومندی
بودند و با داشتن جنبه محلی نیروی در اختیار خود داشتند ولی در اثر پیروی
از معتقدات بودائی از جنگ و قتل و خون ریزی ابا میورزیدند . ۳۷۲۲۶

شهر ضحاک

داستان‌ها و قصص اسطوره می‌ما که از چندین هزار سال دفتر خاطرات ملی را احتوا کرده در دماغ‌ها و حافظه‌ها محدود نمانده بلکه روی صحنه‌ها جغرافیایی فرود آمده و با آب و خاک و دشت و بیابان و کوه و صحرای مامزوج و مخلوط گردیده. هما نقدر که حافظه و دماغ باشند گمان این سرزمین از اسمای پهلوانان تاریخی و باستانی پر و مملو است قلل جبال و پهنای صحرای او بریدگی‌های کوه‌ها و آب‌های خروشان رودخانه‌های این سرزمین عین آن خاطره‌ها را در خود منعکس کرده و هر قدمی که در فراخنای این کشور تاریخی گذاشته شود یاد و خاطره تاریخی یا داستانی یا فولکلوری و خیالی در نظر مجسم میشود. ۱۸ کیلومتر بیشتر از بامیان در محلی که دره «کالو» دره‌علیای بامیان را قطع میکنند و آب‌های دو رودخانه کهستانی بهم یکجا میشوند. روی بریدگی‌های احجار مخلوط گلی و سنگی که رنگ جگری و سرخ بدان هیبت و صلابت خاصی داده برج‌های جسیم و ضخیم و دیوارهای کلفت و قطور جلب نظر میکنند. در بامیان درین سال‌های اخیر رنگ سرخ این برج‌های نیمه ویرانه را شاهد گرفته و آنرا بنام «قلعه سرخ» مسمی ساخته‌اند ولی حافظه مردمان محلی در اعماق واقعات پیش‌رفته و از دورهای تاریخی گذشته و در مادی‌حدود آن آنجائی که اساطیر و داستان‌های تاریخی را میگیرد اسم «ضحاک» را پیدا کرده و روی این ویرانه‌های آتشین رنگ گذاشته‌اند.

به اساس نامگذاری‌های عامیانه قسمت‌های علیا یا اصل و ویرانه‌های این قلعه تاریخی را «شهر ضحاک» و قسمت‌های سفلی آنرا «شهر نریمان» میتوان خوانند. از ته دره «کالو» از آنجا یک آب‌های باریک رودخانه عبور میکنند و روی مار پیچ در سینه کوه بالا میرود و در حدبند درزاویه هر کج گردش برجی ضخیم و آثار پته‌های زمینه نمودار است این سیستم دفاعی مدخل شهر غلغل را مردم عوام بنام (نریمان) مسجل کرده‌اند و قرار یک‌همه میدانیم او هم یکی از پهلوانان روزگار آن باستان است. برای اینکه داستان‌های قدیم و قصه‌های ضحاک و نریمان و کاوه آهنگر و غیره کامل شود روی یکی از دره‌های مجاور شهر ضحاک که قریب تر بطرف بامیان افتاده نام (آهنگران) را گذاشته‌اند که طبق افسانه‌های عامیانه طبیعی «کاوه»

آهنگردان جامی زیست و برای جلب نظر علاقه مندان مخصوصاً جهانگردان امروزی گفته می‌توانم که مدخل دره زیبا و قشنگ آهنگردان بهترین جایی برای صید ماهی خالدار می‌باشد .

شهر ضحاک سر راه با میان یکی از نقاط بسیار مهم تاریخی این دره شهر است . اصلاً خرابه‌های شهر ضحاک دو حصه دارد و بعبارت دیگر آنرا به سه قسمت هم می‌توان تقسیم نمود اول ستسم دفاعی که عبارت از یک سلسله دروها و برج‌ها است که بنام « نریمان » معروف شده .

دوم : حصه سفلی شهر که در آن اکثر مردم محلی زندگی می‌کردند . سوم حصه علیا شهر یا بالاحصار که طبعاً محل‌های حاکمه بود . از حصه اول و دوم شهر و خرابه‌های آن امروز به آسانی می‌توان عبور کرد و دیدن نمود . قسمت سوم یا حصه علیا نظر به نشیب‌های تندی که در اثر باران‌ها و وزش‌ها پیدا کرده احتیاط بسیار می‌خواهد و گردش در آن خالی از خطر نیست مخصوصاً در روزهایی که باد باشد .

خرابه‌های شهر ضحاک تاجایی که مختصر تحقیقات باستان‌شناسی در آن بعمل آمده از بناهای دوره ساسانی است و به این ترتیب آغاز آبادی‌های آنرا قبل از ادوار اسلامی قرار داده می‌توانیم و چون سگه‌ئی از خسرا نوشیروان ساسانی از فندقستان غوربند پیدا شده و در غزب با میان آنار و بردنگه ساسانی در محلی موسوم به «خستر نوشیروان» مشهور و مشهود است از احتمال بیرون نیست که در زمان نوشیروان ساسانی آبادی‌هایی درین نقطه مهم بعمل آمده باشد .

در اثر حفاریات کوزه‌هایی با مارک صورت برخی از ترک شاهان غربی هم پدیدار شده که مقارن ساسانی‌ها از ماورای آمو به خاک‌های باختر سرسازیر شده اند ازین روزگاران به بعد این نقطه مهم استراتژیکی و سوق‌الجیشی آباد بوده و در زمان سلطنت خوارزمشاهیان یکی از قلاع مشیقه بشمار میرفت و جنگ‌های خونینی در اینجا بین جلال‌الدین منگبیرنی و چنگیز یان بعمل آمد . یکی از خاطره‌های قیمته قلعہ ضحاک کشته شدن «موتی جن» پسر چغتی نواسه چنگیز است که روزگاران مهاجمان مغل را قرین اند و ساخت . این قلعہ تاریخی محلی است که سپاه مغل نیروی تیر مدافعان آن روز افغانسان را عملاً مشاهده کردند .

ازین تاریخ به بعد قلعہ ضحاک مانند بسی قلعہ‌های دیگر با میان ویران شد ولی تا اواخر قرن ۱۷ یا اوایل قرن ۱۸ هنوز هم از برج‌های نیمه ویرانه بقرض دفاع کار می‌گیرفتند و بعد از قرن‌ها جنگ و ستیز و خرابی‌های قوای طبیعت باز هم بقدر کافی از کنگره‌های حصار و بقایای برج‌های ضخیم شهر ضحاک آنقدر باقی مانده که بحیث یکی از قلعہ‌های مستحکم و زیبای قرون وسطی مورد تحسین جهانگردان قرار بگیرد .

۳۸۲۲۱۰

سوابق آئین مهر پرستی

در افغانستان قدیم

پیش از اینکه دامنه تجسس دراز منتهی قبل‌التاریخ در خاک‌های افغانستان وسعت پیدا کند و رسوم و عادات و معتقدات باشندگان اولیه این سرزمین قبل از ظهور آریاها روشن تر گردد در بیشتر موارد سوابق امر را به دوره‌های آریاها در ماحول هندو کش و به عصر مهاجرت ایشان ازین سرزمین به خاک‌های میجاور می‌کشایم.

موضوع مورد بحث درین جا (مهر) یا آفتاب پرستی است که اینک سوابق آنرا در عصر آریائی (ویدی) در تاریخ قدیم افغانستان سراغ می‌کنیم و تحولات آنرا در دوره‌های بعدی مطالعه می‌کنیم:

آریاهای عصر ویدی آن مراحملی که در ماحول هندو کش زندگی داشتند دین به معنی امروز کلمه نداشتند و رجاء و خوف و تملو و عناصر نورانی کائنات در ایشان یکنوع جذب و امید تولید میکرد که آنرا میتوان در مراتب اولی احترام عناصر طبیعی خواند. آریاها در مراتب اولی زندگی خود برای هر یک از عناصر طبیعی شخصیت قابل شده و بر هر کدام نامی نهاده و برای هر کدام نشیده و سرودهای داشتند که خاطر آن تا حال باقی مانده.

مجموعه آریابانواع (ویدی) از همین مجموعه عناصر طبیعی تشکیل شده بود و درین میان آسمان پرستاره و آفتاب و مهتاب و باد و آتش و شفق و فلق و غیره صاحب شخصیت شده بودند و آفتاب هم شکل رب‌الانوع پیدا کرده بود و آنرا به نام‌ها و به صفت‌های مختلف یاد میکردند و این نام‌ها در سرودهای ویدی در مورد آفتاب دیده شده: (سوریا) (ساویتار) (یوشان) (میترا) (رودرا).

همان طور که در تمام شعب مظاهر عصر ویدی در دوره اوستائی تاریخ افغانستان منعکس شده است، بعد از اینکه با ظهور (زرتشترا) در عصر اوستائی آئین واحد پرستی روی کار شد و برخی از آریابانواع معنی و مفکوره معکوس پیدا کرد، نام ویدی آفتاب (میترا) با کمی تغییر در تلفظ بصورت (میترا) ظهور کرد.

زبان شناسان معتقدند که (میترا) مخصوصاً بصورت تلفظ ویدی (دوست) معنی داشت و در دوره اوستایی آنرا (قرارداد) و (مهود) و (بیمان) و (مواقفه) تعبیر میکردند شبهه‌ی نیست که از (میترا) اوستایی (مهر) در زبان دری بمیان آمده است و این (مهر) که هنوز هم (دستی) و (علاقه) و (بیوند) ترجمه میشود بمناسبت همان معنی قدیم آنست. معذالک همان طور که (میترا) و (میترا) در (وید) و «اوستا» به معنی آفتاب هم بود «مهر» در زبان دری هم این مفهوم خویش را محافظه کرده است. از خلال بعضی فقره‌های اوستا چنین معلوم میشود که «اهورامزدا» برای «میترا» یعنی آفتاب فراز قلعه کو «مهر» برزتی «که آنرا «بامیر» ترجمه میکنند مسکنی ساخته بود. این تعبیر طلوع و ظاهرا شدن آفتاب را از عقب ستیغ کوها بغاطر می‌آورد و چنین مینماید که آفتاب از مسکن خود از تیغه کوه برمی‌خیزد. چیز دیگری که از نظر اوستا ذکرش در مورد آفتاب مهم است این است که مطابق بندار آن زمان چنین تخیل میشد که آفتاب روی عراده زرین نشسته و چهار اسب طلائی آنرا میکشید. این مفکوره اوستایی از نقطه نظر هنر به مفهوم عام و خاص برای افغانستان فوق‌العاده مهم است زیرا در دوره‌های بعدی هیچکس تراشان و نقاشان رب‌النوع آفتاب را با عراده‌ها و اسب‌ها به کرات نمایش داده‌اند.

به اساس همین معتقدات قدیم ویدی و اوستایی در دوره‌های بعدی قبل از هخامنشی «ناهیتا» و «میترا» یعنی «ناهید» و «آفتاب» معابدی در شمال افغانستان در حوزه آمودریا در بکتریان قدیم داشتند و این مفکوره‌ها از اینجا به خاک‌های ایران هخامنشی گسترش یافت چون در پوش اول «۵۲۱-۴۸۵ ق م» و خشا پادشاه اول «۴۸۵-۴۷۲ ق م» اسمی از آنها نبرده‌اند و اردشیر دوم بار اول بعد از «آهورامزدا» از «ناهیتا» و «میترا» یاد کرده چنین نتیجه بدست می‌آید که «میترا» و پرستش آن در حوال و وسط قرن ۵ ق م در خاک‌های ایران انتشار یافته است و از آنجا به بین‌النهرین و آسیای صغیر راه پیدا کرده است.

در دوره کوشانشاهان بزرگ (از قرن اول تا قرن سوم مسیحی) که موضوع آئین و دیانت آزادی بیشتر پیدا کرده بود و از باب انواع محلی، هندی و یونانی همه احترام میشدند و از باب انواع اسطوره‌های یونانی هم معروف شده بود «میترا» رب‌النوع آفتاب با جزئی تغییر تلفظ بنام «میر و در مسکوکات (کنیشکا) و (هویشکا) مخصوصاً در مسکوکات امپراطور اول الذکر دیده میشود «میر» همان (مهر) و (میترا) است که سلسله آن بصورت ناگسیخته در تاریخ فرهنگ وادبیات ولسنه افغانستان دوام کرده است.

این بود سوابق عقاید درین سرزمین نسبت به آفتاب تا اینکه میرسیم به قرن ۴، ۵، ۶ مسیحی و ازین تاریخ به بعد شواهد دیانت مذکور در جنوب هندوکش و در جنوب

غرب افغانستان یکسان دیده میشود و دوام آن تا سال های مقارن ظهور دین اسلام درین سرزمین مشهود است. این آفتاب پرستی را (آفتاب پرستی برهنی) هم خوانده اند و در اثر تاثیر اسطوره های یونانی ستاره گان صبح و شام هم باشخصیت (آفتاب) توأم گردیده و یکنوع (تثلیث) آفتاب و ستاره گان به میان آورده است و تاثیر این مفکوره جدید در هیكل تراشی و آثار نقاشی افغانستان قدیم هم مشهود است. آثار و شواهد و معابد آفتاب پرستی در غرب افغانستان در زمین داور در جبل الزور حین ورود سپاه و مبلغان اسلامی وجود خارجی داشت. مقارن همین زمان و چند سالی بیشتر (هیوان-تسنگک) چینی راهب بودایی حین عبور از افغانستان به وجود معابد آفتاب پرستی و پیروان آن اشاره کرده است دورنرفته در خود کابل در ۱۲ کیلو متری شهر سر راه حوزه (کابیسا) در یکی از پوزه های کوتل خیرخانه معبد بزرگ آفتاب پرستی کشف نشده است. جواب این سوال با تفصیل لازمه در مقاله دیگر داده خواهد شد.

۳۸۹۹۱۲

هیگل سوریا

رب النوع آفتاب در

کوئل خیر خانه

تحقیقات باستان شناسی در معرفی گوشه های مختلف تاریخ و فرهنگ و آرت و هنر افغانستان قدیم خدمات مهمی انجام داده که کس منکر آن شده نمیتواند مانند صدها مسایلی که در تابش این گونه تحقیقات روشن شده یکی هم موضوع آفتاب پرسی است که از نظر ادب و تاد یخچه ادیان سوابقی متمدن در افغانستان داشت ولی تا ۱۴ سال قبل شواهد مادی برای اثبات آن در دست نبود. در ۱۲ کیلومتری شمال غرب کابل در دامنه های شرقی رشته کوهی که بنا ۲ (هزاره بغل) مشهور است و در یک قسمت میان حوزه کابل و حوزه کاپسا (کوهستان کوه دامن) افتاده و معروف به کوئل خیر خانه میباشد معبدی کشف شد که در اثر تحقیقات به آئین مهر و آفتاب پرسی ارتباط خاصی داشت. کاشف این معبد موسیو کرل فرانسوی بود. قراریکه کاوش های علمی نشان داد معبد آفتاب پرسی روی خرابه های معبد دیگری بنا یافته بود که نوعیت آن تشخیص نشد. معبد آفتاب پرسی کوئل خیر خانه به اساس نقشه و پلان مرکب از سه اطاق بود که هر کدام دروازه مستقل داشت تا بیرون آئین مذکور حین اجرای مراسم مذهبی از ادانه تردد بتوانند.

در داخل این اطاق ها در هر اطاق سه کرسی از سنگ سلیمیت دیده شد و چون روی هر کرسی سوراخی برای نهادن هیگل به مشاهده رسید چنان استنباط گردید که بصورت مجموع ۹ مجسمه در معبد مذکور بود. از روی مشاهدات دقیق این نتیجه بدست آمد که معبد آفتاب پرسی بسیار سخت صدمه کشیده و مجسمه ها همه از جاهاش کنده شده چنانچه بعد از خاک برداری اطاق ها و دهلیزها باهای یکی دو مجسمه بصورت شکسته و تنها یک مجسمه مرمری درست بدست آمد که بی نهایت دلچسپ و قشنگ است (سوریا) یعنی رب النوع آفتاب

را نمایش میدهد و الان در اطاق کابل در موزه کابل به معرض نمایش گذاشته شده.

هیگل مرمری (سوریا) که تا کنون یگانه مجسمه رب النوع آفتاب است که از کابل حتی از کل افغانستان بدست آمده روی عراده مخصوص اسطوره ئی خود نشسته و در دو طرف او دو هیگل کوچک دیگر ملاحظه میشود که در طی همین مقاله معرفی میکنیم. مطابق اسطوره های عصر اوستائی، (میترا) یا آفتاب اصلا از خود عراده ئی داشت طلائی که اسپان سفید آنرا میکشید.

(سوریا) رب النوع آفتاب که از کوتل خیرخانه کشف شده است روی عراده نشسته و دو اسپ سفید آنرا میکشد. این داستان تخیلی در فاصله دو هزار سال در اذهان مردم طوری جایگیر شده بود که بالاخره آنرا بشکل يك حقیقت قبول کرده و در صحنه های نمایش (سوریا) از آن تخیل کار گرفته اند. این مفکوره که در قرن های ۵ یا ۶ مسیحی در هیگل سازی کشور مادیده میشود در قرن های ۲ یا ۳ مسیحی در نقاشی هم مورد استعمال داشت و مهمترین صحنه مرکزی سقف رواق بت، ۳۵ متری بامیان رب النوع مهتاب را روی عراده ئی نشان میدهد که اسپ های سفید بالدار آنرا کش میکنند. بدین ترتیب می بینیم که طبق اسطوره ها و تخیلات شاعرانه آفتاب و مهتاب در سیر حرکت خود گردونه هائی داشتند و در اثر تاثیر همین اسطوره ها هیگل تراشان و نقاشان رب النوع ماه و آفتاب را در گردونه نشسته یا ایستاده نشان میدادند و سوریا در کوتل خیرخانه روی عراده نشسته معلوم میشود.

گفتیم که در دو طرف او دو هیگل کوچکتر دیگر هم مشاهده میشود این دو هیگل مثل ستارگان صبح و شام است که بعد از آنهم اسطوره ئی و تخیلی است ولی این دفعه اساطیر یونانی که در افغانستان رایج شده بود بر معتقدات محلی تاثیر افکنده و رب النوع آفتاب دو ستاره هم در دو پهلوئی خود پیدا کرده است. این دو ستاره که در تصورات یونانیان شرقی بنام فوسفوروس و هسپروس یاد شده اند در اسطوره های قدیم یونانی دو برادر توامان بودند که یکی را (کستور) و دیگری را (پولوکس) مینامیدند تا اینکه (کستور) نابدید شد و (پولوکس) تنها ماند و از (زوس) خواهش نمود از برادرش جدا نباشد و طبق دستور او چنین برقرار شد که در روز در میان هر دو یکجا يك دفعه در آسمان و يك دفعه در زمین جلوه نمایند و ستاره صبح و شام بصورت خاطره از آنها در تخیلات باقی مانده.

در پارچه هیگل تراشی کوتل خیرخانه ستاره صبح و شام گاهان به دو طرف عراده (سوریا) دیده میشوند و روی مسکوکات یکی از پادشاهان یونانو

باختری یعنی (ابو کراتیدس) که در نیمه دوم قرن دوم مسیحی می زیست بصورت
دوسوار کار نقش گردیده اند. میگویند وظایف این دو ستاره بحیث دو منشی
و ناظر اعمال این بود که واقعات نیک و بد را ثبت کنند.

آئین آفتاب پرستی و معابد آن از سیستان تا قنوج و ملتان در ساحه وسیعی
شیوع داشت و در افغانستان پهلوی دیانت بودایی نشوونما کرده بود. بعد
از اینکه یفتلی ها در افغانستان پراکنده شدند و ایشان با خشونتی که به آئین
بودایی نشان دادند به آفتاب پرستی بیشتر متمایل گردیدند.

فراموش نباید کرد که یکمده سکه ها در افغانستان کشف شده که در یک
روی آن رب النوع آفتاب بشکل هیکل نیم تمه نقش است و شعله نور از عقب سر او
زبانه کشیده. چیز دلچسپ تر این است که در این سکه ها نام های بعضی نقاط
مثل: (داور) یعنی زمین داور (زابلستان)، (سکاوند) خوانده شده و این نام ها
معمول و متعارف است و زمین داور و غزنی و (سکاوند) یا (سجاوند) لوگر همه
معروف میباشند و میدانیم که در (چیل الزور) زمین داور و (سکاوند) لوگر معابد
آفتاب پرستی وجود داشت و در غزنه و در برخی نقاط غربی یا شمال غربی آن مثل
جاغوری و غیره هم از این قبیل معابد آباد بود.

تنها یک معبد که عبارت از معبد کوتل خیرخانه باشد به اساس تحقیقات علمی
حفریات شده و هیکل مرمری سوری که از آنجا بدست آمده یگانه مجسمه
(سوریا) است که بدست اهل تحقیق افتاده است.

۳۹۱۲۱

تیپه مر نجان

یکی از نقاط قدیمی نفس شهر کابل

کابل شهر زیبا و تاریخی که اوازه انعکاس نامش از لای بلای اسطوره‌های و داستان‌ها و افسانه‌های فولکور و نشیده‌ها و قصیده‌ها و متون تاریخی بگوش میرسد با داشتن شواهد مراتب قدمت خود را ثابت میسازد. این شهر زیبا که قسمت اعظم و منمرکز آبادی‌های آن بین دو کوه بیچه (آسه مائی) و «شیر دروازه» افتاده در افق شرقی خود تیپه خاکمی دارد که معمولا بنام (تیپه مر نجان) یاد میشود اگر خوب دقت میشود تیپه مر نجان و اراضی ماحول آن با اینکه در شهر کابل و در افق شرقی آن واقع شده از رودخانه دیگری آب میخورد که غیر از رودخانه کابل است و عبارت از رودخانه «لوگر» میباشد. این نکته قابل توجه است زیرا شهر کابل امروز پیش‌روی رودخانه کابل بهمن شده و در ادوار قدیم مرکز نقل شهر زیاد تر روی رودخانه لوگر منبسط بود و به این ترتیب تیپه مر نجان در میان حوزه رودخانه جداگانه قرار گرفته که کمی دورتر در نزدیکیهای تنگه غار و بهم یکجا میشوند. تیپه مر نجان مانند بسیاری از تیپه‌ها و کوه بیچه‌ها داستان‌های فولکور دارد و از خلال این داستان‌ها چنین معلوم میشود که مر نجان اصلا جادوگری بوده و پول و ثروت سرشاری داشت و چون طلسم او شکست دارائی افسانه‌ها می‌اش مبدل به تیپه خاکمی شد.

باستان‌شناسی که یگانگی کلید حل این گونه‌ها می‌باشد فولکور است در اطراف این تیپه و خاطرات مربوط به آن موفق به کشف یک سلسله حقایق شده که دانستن آن از نقطه نظر مراتب تاریخی پایتخت مملکت خالی از دلچسپی نیست.

در حدود سی سال قبل در دامنه‌های غربی تیپه مر نجان در محوطه که در ایام جشن استقلال مبدل به کول آب میشود حین عملیات تسطیح اراضی و ساختن بل‌های کوچک دیکت گلی پیدا شد مملو از مسکوکات نقره‌ئی و بعضی پارچه‌های ذوب شده نقره. وجود این همه مسکوکات، مخلوط با پارچه‌های ذوب شده نقره و تکه‌های زیره و بریده نقره‌ئی حکم میکرد که روزی در روزگان باستان اینجا دو کان زرگری بود این کولکسیون بسیار مهم امروز در موزه کابل موجود و بنا به مجموعه مسکوکات کول چمن‌حضور یاد میشود و در نقره‌ها نشانندگان فرانسوی موسیو (شلو ۲ برژه)

و موسیو (کوریل) تحت عنوان «خزاین مسکوکات چین حضوری» کتابی در اطراف آن منتشر کرده اند.

مسکوکات چین - - - - - و ر ی ک - - - - - از دامنه های غربی تپه مر نجان بدست آمده مجموعه ایست بسیار زیبا، بسیا نفیس و بسیار قدیم زیرا در میان آن سکه های مربوط به قرن ۴/۵ قبل از میلاد هم موجود است. وزن بعضی از این مسکوکات از ۵ گرام هم متجاوز است معمولا مسکوکات کول چین را از نظر فن سکه شناسی که در مورد مسکوکات قدیم و کلاسیک یونانی معمول است بنام (اتیک) یاد میکنند این مسکوکات بیشتر در حوالی قرن ۴ یا ۵ ق م در یونان و جزایر دور نزدیک آن تا (قبرس) بضر ب میر رسید در روی يك دسته آن صورت بوم و در روی دیگر صورت (آتنا) یا (آتنه) دختر (زوس) رتبه انواع اندیشه و تفکر که به حیت حامی شهر (اتن) پایتخت یونان تلقی میشد به ضرب رسیده است این مجموعه سکه بسیار نادر و گران بها است و قرار تحقیقاتی که بعمل آمده از راه تجاوت و بازرگانی از کرانه های مدی ترانه (بحر الروم) به دامنه های تپه مر نجان رسیده و این کار در عصر هخامنشی ها بعمل آمده زیرا در آن دوره در اثر فتوحات هخامنشی دامنه نفوذ و تسلط آنها در تمام این ساحه وسیع انبساط یافته بود و کاروان های تجارتهی از سواحل بحیره روم به کرانه های سند رفت و آمد میکرد و چون هخامنشی ها خودشان به اندازه کافی سکه نداشتند که در بازار تجارت رایج گردد مسکوکات معاصر خود یا کمی بیشتر از خود را که در یونان به ضرب میر رسید رواج داده بودند آنچه این نظر به را تقویت میکند يك پارچه بسیار کوچک نقره است که روی آن چند حرف میخی دیده میشود، همان حروفی که در عصر هخامنشی معمول بود و این چند حرف تنها نشانه این القبا است که تا حال شواهد آن در خاک افغانستان به مشاهده پیوسته است. شبهه بی نیست که قبل از فتوحات اسکندر سیروس و بیشتر از او داریوش اول تا کرانه های شرقی رود سند فتوحاتی بعمل آورد و حتی هیئتی برای مطالعه چگونگی کشتی رانی در آب های سند تحت نظر یک نفر یونانی موسوم به (سیلاکس) فرستاده بود بنا علیه را های کاروان او تجارتهی بین غرب آسیا و افغانستان آنوقت باز بود و از احتمال بیرون نیست که کابل هم در آنوقت ها مرکزیت کوچک تجارتهی و بازرگانی داشته و به این حساب باید قبول کرد که در طی قرون ۴ و ۵ قبل از میلاد در ماحول تپه مر نجان مردمانی بود و باش داشتند و دوکان های زرگری و ذوب پارچه های نقره و زیورات هم باز بود.

در سال ۱۹۳۳ بالای تپه مر نجان در حصه بی که مشرف بر سرک کابل - جلال آباد میباشد دو دو جا بفاصله تقریباً دو صد متر دو معبد بودائی مکشوف شد که شاید اصل

بنیاد رطبی قرون ۲ یا ۳ مسیحی در اخیر عصر کوشانی های بزرگ آباد شده باشد ولی جریان کاوش های علمی ثابت ساخت که اقلایکی از معابد مذکور در طی قرن ۴ - یا ۵ مسیحی بدست خود بده پرستان شهر کابل مرمت کاری زیادی شده چنانچه به منظور ضخیم ساختن دیواری مجسمه بزرگ (بودیس اتوا) را که تحت رواقی نشسته بود در میان دو دیوار گرفته بودند و بعد از تخریب یکی از دیوارها صحیح و سالم بدست آمد که امروز در موزه کابل موجود است. و بزرگترین مجسمه ایست که تا حال بدست آمده .

معبد بودائی تپه مرنجان بعد از مرمت کاری های قرن ۵ مسیحی در نمای خارجی شکل یکنوع قلعه مستحکم کوچک را بخود گرفته بود و چون درین قرن ظهور یفتلی ها بکابل ثابت است از احتمال بیرون نیست که بده پرستان هنگامه های احتمالی و شکست و ریخت های وارده را در معبد خود در نظر گرفته با مرمت کاری آنرا شکل قلعه مستحکم داده باشند .

از معبد بودائی تپه مرنجان مجموعه بزرگ در حدود (۳۷۳) دانه ازسکه های نقری می ساسانی و در حدود (۱۲) دانه ازسکه های طلائی (کوشانوساسانی) هم کشف گردیده و ثابت میشود که تپه مرنجان و معابد روی آن در افق شرقی شهر کابل بعد از کوشانی ها هم از رونق نه افتاده بود . معابد بودائی تپه مرنجان حتی تا زمانه های ورود و مبلغان عربی و اسلامی وجود خارجی داشته و مرمت کاری های مسلسل گواه این مطلب است .

۳۷/۳/۲۱

معبد بوندائی تپه مرنجان

و نتایجی که از کاوش آن حاصل شد

در شمال و شرق و جنوب شرق کابل تپه‌هایی وجود دارد بنام تپه: (بی‌بی مهر) تپه (مرنجان) تپه (خاک بلخ). تپه مرنجان از نظر ساحت و وسعت از همه مهمتر است و فراز چمن‌حضوری و در امتداد راه کابل- جلاآباد تا حوالی سیاه سنگ ساحت وسیعی را اشغال کرده.

پرواضح است که مرکز نقل آبادی‌های شهر کابل اگر امروز در حوزه رودی بنام کابل آفتاده در دوره‌های پیش از اسلام این مرکزیت نقل بیشتر در حوزه رود لوگر قرار داشت و بقایای آبادات بودائی که در دامنه‌های کوه شاخ برنتی و زنبورک شاه در خضر و حوالی چشمه شمو و جان باز و پنجه شاه و ساکها و شیوه کی و کمری و چکری افتده این مفکوره را تقویت میکنند. بدین ترتیب تپه مرنجان هم در حوزه آب حوزه رود لوگر قرار دارد و آبی که از زیر پل مستان از جناح شرقی خرابه‌های بالا حصار میکند رده‌نوز هم در آبام جشن استقلال کول مصنوعی دامنه‌های غربی تپه مرنجان را مملو می‌سازد.

تپه مرنجان مانند بسیاری از تپه‌ها و کوه‌های کابل و سایر نقاط افغانستان داستان فولکلوری دارد و از خلال آن چنین معلوم میشود که (مرنجان) اصلاً نام جادوگری بود که دارای ثروت سرشاری بود و پول و دارائی خود را در دل تپه مخفی کرده بود تا روزی که طلسم او میشکند و تمام خزائن او مبدل به خاک و خاکستر میشود.

باستان‌شناسی که یگانه کلید حل این گونه معماهای فولکلوری است در اطراف این تپه و خاطرهای مربوط آن موفق به کشف یک سلسله حقایقی شده که دانستن آن برای روشن کردن تاریخچه شهر کابل خالی از مفاد و دلچسپی نیست. در بهار سال ۱۹۳۳ مسیحی به موسیو ژان کرل مهندس هیئت حفريات فرانسوی که در غیاب پروفیسر هاکن از هیئت مذکور نماینده گی میکرد اطلاع داد که قرار یک راپوری که به موزه کابل رسیده در تپه مرنجان مجسمه پیدا شده است بیاد می‌آید که با باستان‌شناس فرانسوی در نقطه مورد نظر رفته و فوراً کاوش‌های

علمی آغاز شد. سپس موسیوها کن که درین وقت موقتاً سمت مدبری «خانه فرهنگی» فرانسوی را در توکیو به عهده داشت وارد کما بل شد و از ۱۵ جون تا ۲۷ جون سال ۱۹۳۳ دامنه کاوشها تحت نظر خاورشناس مذکور ادامه یافت.

محل کاوشها در حصص غربی تپه مرنجان قرار دارد و بعد از علمیات حفاری واضح شد که درین نقطه آبادیهای ذیل قرار داشت:

اول يك آبادی مستطیل شکل ۸۶۰ متر ضرب ۱۲۳۰ متر. این عمارت از خشت های خام بزرگ مربع که هر ضلع آن ۵۰ سانتیمتر بود ساخته شده بود و شامل سه اتاق بود و سقف های آنها بشکل کمان تعمیر شده بود.

دوم در کنج های این عمارت مستطیل شکل برج های به ملاحظه رسید که از سنگ های دریائی ساخته شده بود و منظور اساسی از آن استحکام مزید بنا بود در صفحه غربی دیوار این بنا طاقی یا کمانی مشاهده شد به عرض ۱۲۵ متر.

سوم در مقابل این دیوار غربی استوپه ای کوچک از سنگ شیست و یا سنگ ورق به ملاحظه پیوست.

از روی ملاحظات باستان شناسی که روی اسناد مکشوفه: مجسمه ها، مسکوکات ظروف گلی و غیره بعمل آمد چنین نتیجه گرفته شد که اصلاح در آئین کوشانی های بزرگ قرن (طی قرن های ۳ و ۲) مسیحی در اینجا معبد بودائی مستطیل شکل بنا شده بود و این معبد مانند هر معبد دیگر از خود در جناح غربی استوپه کوچکی داشت سپس محتملاً طی قرن ۵ مسیحی در آن بعضی شکست و ریخت هائی که در برخی از دیوارهای معبد به میان آمده بود برج هائی در زاویه های بنای قدیمه ساخته بودند. این شکست در ضلع غربی معبد بیشتر محسوس بود چنانچه در امتداد دیوار غربی و متصل آن يك دیوار ضخیم دیگر علاوه شده بود.

قدیم ترین سکه که از معبد بودائی تپه مرنجان بدست آمده يك سکه مسی کجولا که فیلس اولین پادشاه کوشانی است که معمولاً وی را در ۵ سال ق م و در آغاز عهد مسیح قرار میدهند.

علاوه برین ازین معبد دو دسته مسکوکات دیگر هم بدست آمده که بر تحولات تاریخی این نقطه روشنی زیادی می اندازد.

يك مجموعه این مسکوکات مرکب از ۱۲ عدد مسکوکات طلائی است متحد و مقعر بشکل نملپکی مربوط به يك عهد شهرزادگان و امرای کوشانی که تحت قیمومیت شاهنشاهان ساسانی بودند. بدین مناسب این سکه ها را به صفت کوشانو ساسانی یاد میکنند. در یکی ازین سکه ها نام (بهرام) خوانده میشود و به صفت بهرام بزرگ شاهنشاه کوشان یاد شده.

یازده عدد سکه های دیگر متعلق به فیروز و زهر مزد و بهرام و شاهپور میباشند.

دسته دیگر مسکوکات مکشوفه ازاينجا نقره نئى است و مجموعه نئى به تعداد ۳۷۳ عدد سكه تشكيل ميدهد. ازين جمله ۳۳۸ عدد آن مربوط به شاهپور دوم (۳۷۹-۳۱۰ مسيحي) ۲۴ عدد آن مربوط به اردشير دوم (۳۸۳-۳۷۹ م) و ۱۱ عدد آن متعلق به شاهپور سوم (۳۸۸-۳۸۳) ميباشد.

بدین ترتیب قراریکه ملاحظه میشود تاریخ مسکوکات منقوشه در معبد بودائی تپه مرنجان مارا به اواخر قرن چهارم مسيحي ميرساند.



از نظر هيكل تراشي از معبد بودائی تپه مرنجان مجسمه هاى مختلف بودا بوديس اتوا و اعانه دهندگان كشف شده مهمترين اين مجسمه ها، مجسمه بزرگ و منقوش بوديس اتوا است كه از ميان دود يوار قديمه وجديد معبد از زير طاقى كشف شد و به موزه كابل انتقال داده شد. مجسمه اعانه دهندگان با لباس چسپيده درحالى كه به زانو نشسته بود و گد كشف گرديد. در دست راست يكي ازين مجسمه ها تاج گل كوچكى ديده ميشود.

در امتداد ديوار معبد رخ بطرف جنوب يك عده مجسمه هاى خورد و بزرگ ديگر وجود داشت كه چون از گل ساخته شده بوداكثر حصص آنها فرو ريخته بود و از روى يك جفت باى بزرگ معلوم ميشد كه مجسمه هاى بزرگتر از اندازه قامت طبيعي دراينجا وجود داشت.

ظروف گلي مكشوفه از معبد تپه مرنجان براى مطالعه سفال سازى عصر كوشانى اهميت بسيار دارد. اين كوزه ها اكثرأ با تابه تزئينات مدورى داشت كه روى آن گل هاى شش برگ يا شير يا قوج كوهى مشاهده ميشود. يكي از بن تابه ها گلي در وسط در ميان گلدان بادو برنده مقابل هم نشان ميدهد و واضح جزه تزئينات ساسانى ميباشد. هكذا كوزه نئى با دايره هاى منقوش رنگه بدست آمده است.

از روى مجموعه مسكوكات و ظروف گلي و نقوش آن و از روى سبك عمارت و مرمت كاري ماى كه در آن بعمل آمده چنين استنباط ميشود كه معبد بودائى تپه مرنجان در آغاز عهد مسيح در قرن هاى اول ميلادى (از قرن يك تا سوم) در عهد سلاسه كوشانى هاى بزرگ بنا شده بود. و تا اواخر قرن چهارم مسيحي دوام كرد سپس در اواخر قرن چهارم يا در جريان قرن پنجم ميلادى در اثر ريخت و شكست مرمت كاري هاى در آن بعمل آمد و برج ها كه شايد تا ارتفاع ۱۰ متر ميرسيد به معبد مذکور شكل يكنوع قلعه داد. اين معبد قلعه نما رخ بطرف بالا حصار شهر كابل قرار داشت و محتملا تا آغاز نشرد بابت اسلامى يا اقلانا با بيان قرن هفتم مسيحي با برجا بود و راهبان بودائى در آن مسكن داشتند.

۱۱۴۱ ر

یعقوب لیث صفاری

و

بت های زرین و سیمین کابل

برخی از ماخذ اسلامی مانند المسالك و ممالك اصطخری و حدود العالم و اشکال العالم منسوب به جیهانی حین صحبت از کهنندش و قلعت کابل از بت خانه معروفی هم یاد میکنند که علی العموم رای های یعنی رتیبیل شاهان کابل در آنجا تاج پوشی میکردند. این اشاره میرساند که در دوره سلطنت رتیبیل شاهان معبدی بسیار مهم و معروفی در کابل وجود داشت و مراسم تاج پوشی شاهان سلاله برهمنی و هندوی کابل در آنجا صورت میگرفت. از ماخذ اسلامی بر می آید که یعقوب لیث موسس سلاله صفاری که در سال ۲۵۷ یا ۲۵۸ هجری قمری کابل را فتح کرد بت های طلائی و نقره می بدست آورده و به بغداد فرستاد صاحب تاریخ سیستان درین مورد چنین مینویسد: «چون یعقوب به کرمان رسید محمد بن واصل پذیره او آمد با سپاه خویش به طاعت و فرمان برداری و هدایا و مالهای بسیار پیش یعقوب آورده و یعقوب بساز او را داد و در سوی معتمد با هدایا و پنجاه بت زرین و سیمین که از کابل آورده بود سوی معتمد فرستاد که به مکه فرستد تا بحرم مکه در راه مردمان فرو برند برغم کفار...»

پس در آمدن یعقوب لیث صفاری در اواسط قرن سوم هجری به کابل و در بردن بت های زرین و سیمین ازین شهر و در نتیجه در خراب کردن معبدی مهمی شبیه نمیست. آیا این معبد در کجا بود و چه نوع معبدی بود؟ این سوال است که

میخواهم مختصری در اطراف آن تجسس کنم. مورخان اسلامی افغانستان عبدالحی ضحاک گردیزی و محمد عوفی در جوامع الحکایات از جنگ های رتیبیل شاه کابل و یعقوب لیث صفاری تذکراتی داده اند این رتیبیل شاه بشرحیکه در فصل چهاردهم جلد دوم تاریخ افغانستان در فصل رایان کابل یا برهمن شاهان کابل داده عبارت از (سامنته دیوا) دومین پادشاه سلسله هندو شاهی بود که او را (سامنت) یا (سامنت) هم خوانده اند و مکوکات او بیشتر از افغانستان و علاقه های سرحدی پیدا شده و میشود. همانطور که یعقوب لیث با سامنته دیوا در کابل مواجه شد برادرش عمرو لیث در غزنی و کابل و لوگر با (کلمو) یا (کلمو) سومین پادشاه این دو دمان مقابل گردیده به امر یعقوب معبد معروف کابل و به امر عمرو برادرش معبد مشهور سگکاوند لوگر ویران شد.

آیا معبد معروف کابل که رایان کابل در آنجا تاج پوشی میکردند و تا اواسط قرن سوم هجری هم بت های طلائی و نقره می در آن وجود داشت در کجا بود؟ در نفس شهر کابل یا در مصافات دور و نزدیک آن؟

شبهه می نیست که بقایای معابد بودایی در پوزه های کوها و تپه های کابل از شیوکی و کمبری و چکری گرفته تا کوتل خیر خانه و دامنه علی آباد همه جا وجود داشت در تمام پوزه های شیر دروازه و آسه مائی و تپه مر نجان دیده شده و از بعضی از آنها هم مثل خواجه صفا، تپه مر نجان، تپه خزانه، کوتل خیر خانه اثار و شواهدی هم در اثر حفاریات کشف شده که به موزه کابل موجود است. معبد برهمنی آفتاب پرستی کوتل خیر خانه معبد بودایی دامنه علی آباد، معبد مجاور تنگی یعقوب در شیوکی هر کدام بجای خود اهمیت بسزائی داشت ولی شواهد بتان زرین و سیمین در هیچ کدام آنها دیده نشده است الا در يك جای که اینك محل آنرا معرفی میکنم.

مسن انگلیس که در سال های ۱۸۲۶ و ۱۸۳۸ در حدود ۱۳۰ سال قبل وارد افغانستان شده و مدتی در کابل اقامت داشت و در بالا حصار در عصر امیر دوست محمد خان می زیست در نزدیکی بالا حصار در جوار مزار حضرت تمیم (رض) از کشف معبد و بت هائی صحبت میکنند که بعد از شنیدن آن منطق حکم میکنند که محتملا معبدی که از آن اجسام زرین و سیمین در عصر صفاری کشف شده است همین جا بوده مسن انگلیس چنین میگوید: «که در پای قول شمس که به فاصله نیم میلی جنوب غرب بالا حصار افتاده و از اینجا راهی از سر گردنه کوه بطرف چاردهی رفته باغی است متعلق اخوند هدایت الله درین باغ پشته ایست و بعد از کاوش در آن دو طبقه سموج پدید ار شد که خشت های بزرگ در تمعیر آن بکار رفته بود. در یکی از گوشه های پشته طاقی و پایه هائی نمودار شد و مجاور هر پایه مجسمه هائی قشنگ ظاهر گردید ملون به رنگ های سفید و سرخ و بر سر آنها برگ های طلائی وضع شده بود. برگ های طلائی و لاجوردی روی انحنای داخل رواق طاق هم دیده میشد. در پای طاق روی سنگی نوشته هائی هم به مشاهده رسید. در سایر کنج های پشته اطاق های دیگر و مجسمه های دیگر کشف شد که یکی آن ۸-۱۰ فوت طول داشت و با برگ های طلائی تزیین یافته بود. مسن در آخر بیانات خود میگوید که اخوند هدایت الله و پسرانش قسمتی از برگ های طلائی را به زرگران کابل فروختند...»

به ترتیبی که چارل مسن تصریح میکنند در حوالی باغچه ارا مگانه حضوت تمیم در مجاورت قدیم بالا حصار خرابه های يك معبد قدیمه در پشته های باغ اخوند هدایت الله در ۱۳۰ سال قبل دیده شده و گرد سر مجسمه های قشنگ گسل برگ های طلائی بصورت تزیین به مشاهده رسیده. آیا باوصف این حقایق نمیتوان گفت که معبد معروفی که بت های زرین و سیمین آنرا در اواسط قرن سوم هجری موسس سلاله صفاری به بغداد فرستاد در همین نقطه آباد بود؟ معبد معروف کابل اگر در نفس شهر بوده باید در چنین يك نقطه می بوده باشد زیرا منطقه می که بنام شهدای صالحین شهرت پیدا کرده و این شهرت هم بعد از شهادت مصلحان اسلامی بمیان آمده است در مجاورت کهنه قدیم کابل نقطه مهمی بود و از احتمال بیرون نیست که معبد معروف کابل در همین جا بوده باشد.

پایتاوه

همانطور که مدنیث و فر هنگک وادیان دوره‌های عروج و زوال خود را می‌پیماید باسیر و مرور آن حوزه‌های فر هنگی هم تغییر محل مید هدو جای خود را عوض میکنند. يك روز که (بگرام) و (کا بیسی) در حوزه (کا بیسا) اهمیت داشت در گرد و نواح آن چه در پای حصار کوها و چه در جلگه ها و میدان‌ها صدها دهکده آبادان و نقاط دیدنی غیر از نقاط آبادان موجوده وجود داشت که امروز با تغییر ذهنیث به خرابه ها مبدل شده و مقام و موقعیت آنها را جا های دیگر اشغال کرده است .

یکی از نقاط آبادان که امروز نام آنها تا حد زیاد از خاطرها افتاده است (پایتاوه) میباشد که در ۱۲ کیلومتری جنوب خرابه‌های شهر شاهی بگرام در نزدیکی های سرای خواجه افتاده و شواهد معابد قدیمه که حتی ۳۰ سال قبل بشکل صغه های برجسته در میان کشت زارها باقی مانده بود کم کم در اثر بسط زراعت و کشت و کار سائیده و خورده شده و از میان رفته است به نحوی که امروز پیدا کردن چیزی اناری که دلالت به آبادانی قدیم کند متمسر است حال آنکه پارچه هیکل تراشی هائی در موزه کابل است که روزی در اثر حفر جو بهای آبیاری و حفريات اصولی از گرد و نواح همین دهکده کشف شده و یادگارهای کهن را با خود حفظ کرده است .

در سال ۱۹۲۳ که بار اول موسیوالنردفو شه و موسیوها کن خاورشناسان فرانسوی در تجسس کشف نقاط باستانی در عرض و طول کا بیسا (کو هستان و کوه دامن) قدیم کشت و گذار داشتند در اثر هنمایی مرحوم غلام محی الدین خان مدیر موزه انوقته کابل به دهکده پایتاوه رسیدند و در یافتند که یکی از برجستگی های میان کشت زارها که از ۳۰ تا ۴ متر طول و از ۱۰ تا ۱۵ متر عرض داشت موقعیت و محل یکی از معابد بودایی را وانمود میساخت .

دانشمندان فرانسوی در ۱۸ دسامبر ۱۹۲۴ یعنی ۳۵ سال قبل به حفريات مختصری در آن نقطه شروع کردند و دو روز بعد یعنی شام روز ۲۰ دسامبر اولین پارچه هیکل تراشی دلچسپ بدست ایشان آمد که شرح آنرا مختصراً میگویند: این پارچه در سنگ سلیت هیکل (سا کیامونی بودا) را در حال اجرای دوخارقه نشان میدهد و به صفت (بودای دوخارقه) یاد میشود: خوب ترا گراین پارچه را معرفی بکنم باید بگویم که درین مجسمه اگر نیکو نگر بسته شود از بالای شاه های هیکل شعله های آتش به هوا زبانه کشیده و از کف پای او آب در جریان است. در دستان های بودایی آمده است که طبق خواهش پادشاه کوشا لا که

(پرازناجت) نام داشت بود اقیانوس خارقه می بخود داد که از بالای شاهها پیش آتش زبانه کشید و از کف پاها پیش آب جاری شد و خودش در هوا بشکل کوه درخشانی به جلوه درآمد. در عالم تخیل افسانه می اینجا بودا به کوهی تشبیه شده که از فراز قلعه آن آتش شعله کشیده و دامنه های آن آب باران بشکل سیلابی جاری گشته. درین پارچه هیکل تراشی دورادور صورت بودا را هاله روشنی فرا گرفته و (برهما) و (اندرا) از چپ و راست به او تقریب جسته اند. بودا بدست چپ حاشیه یلان راهبی خود را محکم گرفته و دست راست او به علامه اطمینان بلند است و در کف دست او عراده یا (چرخه) که سمبول و علامه فارقه حکمقرا می است مشاهد می شود. ناگفته نماند که بعد از تاریخ کشف این پارچه از پاتاوه در سال های بعد پارچه های شبیه آن از سایر نقاط کابیساً مثلاً از حوالی بگرام یا شیخان خیل هم بدست آمده است و با کشف این نوع مجسمه از نقاط مختلف کهپستان و کوه دامن دانشمندان به این نظر به رسیده اند که در افغانستان علاقه کابیساً مخصوص تراش این نوع مجسمه بودا بود.

غیر از پارچه مذکور از پاتاوه یک پارچه هیکل تراشی دیگر هم بدست آمده که از نظر هنر و مخصوصاً از نظر تاریخ کمال اهمیت دارد. این پارچه اصلاً تخت کدام مجسمه بزرگ دیگر بوده که مجسمه که در آن نصب بود از بین رفته و خود آن صحنه هیکل تراشی قشنگ و دلچسپی دارد به شرح ذیل: سه نفر عاانه دهندگان، سه زن و سه طفل به دور (بودیس اتوا میتریا) دیده میشوند. این صحنه، یک صحنه تاریخی است و عاانه دهندگان کوشانی که تازه به دین بودایی داخل شده اند با تحفه و تجایف خویش را به (بودیس اتوا) یعنی بودای آینده نزدیک ساخته اند. پیراهن یا چین های فراخ موزه های کلفت آنها و نمود میکنند که ایشان مربوط به قبایلی های کوشانی هستند که تازه از آسیای مرکزی وارد باختر شده و اینک به جنوب هند و کش فرود آمده اند و بار اول به آیین بودایی گرامیده اند و با تحفه هایی که عموم عبارت از میوه و حیوانات است به نزد (بودیس اتوا) بار یاب گردیده اند.

همین قسم زنان و اطفال از نصر کوشانی هستند و از یک خانواده و یا قبیله می نمایندگی میکنند که عندا لورود به حوزه کابیساً جلال معابد و رونق و شکوه استو به ها را دیده و به آیین بودایی داخل شده اند و امر و زاین سنگ پارچه که در موزه کابل موجود است یک موقف معین را در تاریخ افغانستان ثابت میسازد و دهکده کوچک (پاتاوه) که نام و نشان آن امروز بسیار مجهول است دو پارچه هیکل تراشی مهمی به آثار باستانی کشور داده است که از نظر تاریخ و فرهنگ و هنر کمال اهمیت دارد و از یک نقطه گمنام یک صفحه درخشانی در تاریخ کابیساً روشن گردیده است.

۳۷۱۲۵

میرزک

و

مجموعه مسکوکات آن

افغانستان با موقعیت مساعد جغرافیایی در چهارراه تمدن و فرهنگ آسیای میانه و با سابقه و تنوع دوره‌های تاریخی یکی از کشورهای است که مسکوکات ادوار گذشته به تناسب زیاد از آن پیدا شده و میشود. این مسئله نه امروز بلکه از یک قرن حتی از ۱۳۰ سال با اینطرف روشن شده است که خاک افغانستان با داشتن مسکوکات قدیمه بسیار غنی میباشد.

چنانچه در زمان سلطنت امیر دوست محمد خان یکنفر از باستان شناسان انگلیسی مستر مین تنها از دشت بگرام موفق به جمع آوری (۶۰) هزار مسکوکات شد. درین سال‌های اخیر یکی از کشفیات مهمی که در شهر و در حلقه‌های علمی سروصدای زیادی بلند کرد کشف مسکوکات است در میرزک که این اکتشافی مهم درست ده سال قبل از امروز در بهار سال ۱۳۲۶ صورت گرفت و این جا نه موفق به آوردن بزرگترین مجموعه مسکوکات پیش از اسلام از میرزک که به موزه کاپل گردیدند. میرزک که بفاصله تقریباً (۳۰) کیلومتری شمال شرقی مرکز گردیز واقع شده و علاقه ایست که قبایل منگلی در آن بود و باش دارند.

علاقه میرزک که گرد و انواع آن نسبت به گردیز بلندتر است در همین حوالی رود احمدزایی و میرزک که از هم سوا میشوند از خط تقسیم آب سه کیلومتر دورتر بطرف شمال آب (چنجی قول) از طرف مشرق به آب (میرزک) می‌ریزد و درست در مقابل دهن (چنجی قول) در سواحل چپ رودخانه غندی دیده میشود که ساکنین محل یعنی قوم (آمی بی) منگلی آنرا بنا ۴ (کافر کوت) میخوانند این غندی از آب برگی کناره‌های مسیر رودخانه تقریباً (۷۰) متر فاصله دارد و از سطح مجرای آب در حدود (۳۰) متر ارتفاع دارد. در مجاورت جنوبی کافر کوت قطعه زمین برجسته مربع شکلی است که روی آن پارچه‌های خشت پخته و تیکر دیده میشود و معلوم میشود که غندی مذکور و زمین برجسته مربع در زمانه‌های باستان پیش از اسلام جزئی از آبادی‌های مهمی بوده که هویت آن بر ما مجهول است. به فاصله ۲۰ متری کافر کوت در کنار مسیر نیمه خشک رودخانه میرزک

چشمه می موجود است و در بهار سال ۱۳۲۶ دفعه‌تأزنان قبا یلی منگلی به یا فتن مسکو کاتی در سطح آب این چشمه موفق گردیدند . بعد از مختصر حفر یاتی که در ماحول نقطه منبعان آب چشمه بعمل آمد ثابت شد که در دورادور چشمه اطاقی بزرگه مربع که هر ضلع آن ۶ متر طول داشت ساخته بودند و در مجاورت اطاق مذکور اطاق های خرد و کوچک دیگر هم بود و اصلاً چنین هویدا گردید که در اعصار باستانی پیش از اسلام و پیش از عهد مسیح در انجا چشمه متبرکی بود که مردم به افگندن سکه در آب آن معتاد بودند و بدین ترتیب از حوالی قرن ۴ تا حوالی قرن سوم مسیحی در حدود (۷۰۰) سال نمونه های مسکوکات پادشاهان و سلاله های مختلف افغانستان به پیمانہ زیاد در آنجا متراکم شده بود .

تا جامی که حدس زده میشود از امکان بیرون نیست که اصلادر حدود (۵۰۰) هزار سکه قدیم در چشمه گرد آمده بود که تعداد معتنفی به انرا مردمان قبا یلی یافته و گرفته و در بازارهای کابل و جلال آباد و پشاور فروخته اند آنچه در موزه کابل آورده و خریداری شده با اینککه عده زیادی در اثر پاک کردن با دویہ شیمیائی نابدید گردید از ده هزار متجاوز است .

مسکوکات میرز که از نظر فلز نقره می و مسی بوده و از نظر نوعیت انرا به دو دسته تقسیم میتوانیم .

یکی مسکوکات محلی که مخصوص خود محل بوده و بیشتر در حصص شرقی و جنوبی افغانستان و در تا کزیلا و پنجاب به ضرب رسیده و علمی العموم در گند هارا دیده میشود و نام پادشاهی در آن ذکر نمیشد و شکل مرتب و منظم ندارد و دیگر مسکوکات مرتب و منظم سلاله های تاریخی باستانی از قبیل شاهان یونانی جنوب هند و کش و اسکامی و اسکامی و پارتی و کوشانی .

مسکوکات دسته اول را به انگلیسی بنت بار و پنج مارک گویند که اول بشکل میله های نقره می و چسود خیار چسی پیسدا کسرد . دوومی بارچه های نازک مقطوعه نقره می است که روی آن اشکال و علایم مختلف که نوعیت آن تا (۳۰۰) رسیده دیده شد از قبیل: تصاویر انسان اسلحه ، اشجار پرندگان ، آفتاب و ستارگان بعضی گلها و برخی ابدات و غیره .

اول ظهور این نوع مسکوکات را برخی از دانشمندان به قرن ۶ ق م نسبت داده اند و هویدا میسازد که قبل از ظهور یونانیان در افغانستان ضرب این قبیل مسکوکات غیر منظم نقره می در خاک های مشرقی افغانستان در گندهارا تا کنارهای سند متداول بود .

قسمت دوم مسکوکات میرز که مسکوکات سلاله ها و خاندان ها و پادشاهان مختلف دوره هائی است که بعد از ۲۳۰ ق تا ثلث اول قرن سوم مسیحی در افغانستان

و بیشتر در جنوب و شرق سلاسل هندوکش سلطنت کرده اند. جای حیرت است که در مجموعه مسکوکات مکشوفه از میرز که از نمونه های مسکوکات پادشاهان یونانی باختری که در صفحات شمال هندوکش در باختر سلطنت کرده اند اثری نیست و برخلاف تقریباً مسکوکات تمام پادشاهان که در جنوب هندوکش سلطنت کرده اند دیده میشود مخصوصاً مسکوکات (هرمایوس) آخرین پادشاه یونانی کابل زمین و مسکوکات (مناندر) خیلی زیاد است، این مجموعه برای مطالعه مسکوکات کوچک نقره می این دسته شاهان فوق العاده مهم است. همین قسم مسکوکات نقره می خاندان اسکامی افغانستان (اسکامی و پارتی) درین مجموعه بسیار بنظر میخورد در باب مسکوکات خاندان های کوشانی باید متذکر شد که سکه های خاندان کد فیزس و کنیشکا در آن موجود است و آخرین سکه های که از نظر ترتیب نام و تاریخ پادشاهان می آید سکه های واسود است که او را آخرین پادشاه سلاله کوشانی های بزرگ افغانستان کنیشکا میتوان خواند که تا اواخر ثلث اول قرن سوم مسیحی سلطنت کرده است.

بدین طریق نوعیت مجموعه مسکوکات میرز که به (واسود) ی کوشانی متوقف میشود و برخی از دانشمندان چنین حدس میزنند که احتمال دارد آبادی های نقطه معموره میرز که در اثر فتوحات و پیشروی های ساسانیان درین تاریخ و بران شده باشد.

مجموعه مسکوکات میرز که بزرگترین و غنی ترین مجموعه مسکوکاتی است که بطور دسته جمعی از یک نقطه معین خاک افغانستان پیدا شده موسیو شلو برژة موسیو کوریل در کتابی موسوم به (خواین مسکوکات افغانستان) مطالعات مبسوطی راجع به این مجموعه مهم نموده اند که مطالعه آن برای ارباب تخصص خالی از دلچسپی نخواهد بود.

۳۷۱۶۴

سجاوند

وشهرت آن در ادوار اسلامی و پیش از اسلام

علاقه لوگر بین سه شهر تاریخی (کابل) و (غزنی) و (گردیز) در يك مثلث بزرگی افتاده و رودخانه می که بنام این علاقه یاد میشود از وسط مثلث مذکور گذشته و به زاویه شمالی آن یعنی کابل به رودخانه کابل ملحق میگردد و نظر به اهمیت تاریخی سه شهری که ذکر کردیم و هر کدام در عصری معین مقام مرکزیت و پایتختی هم داشت و نظر به ارتباطی که علاقه لوگر در دوره های مختلف به مراکز مذکور دارا بود از نظر جغرافیا تمپیری ازین بهتر برای تعیین موقعیت لوگر نمیتوان یافت که اینجا را در چوکات مثلث بزرگی قرار دهیم که رأس ثلاثه آن روی سه شهر کابل و غزنی و گردیز قرار بگیرد. بهرحال موقعیت لوگر را میان این سه شهر بزرگه ازین جهت تصریح کردیم که این علاقه چه از نظر جغرافیای اقتصادی و چه از نظر فرهنگی و مائثر هنری و تاریخی همیشه از برکات این سه شهر بر خوردار بوده و خود من حیث يك منطقه زر خیز زراعتی انبار خانه هر سه شهر محسوب میشد و میشود.

(لوگر) در جغرافیای بطلمیوس بنام (لوکرونا) یاد شده و آنچه شهرت آنرا در دوره های پیش از اسلام اوج داده بود معبد بزرگی بود در (سجاوند).

سجاوند که در متون ادبی و تاریخی ادوار اسلامی مثل حدود العالم المسالك و الملک اسطغرری و قانون مسعودی بیرونی به صورت های مختلف (شکاووند) (سکاووند) (سکاووند) هم یاد شده ناحیتی است در جنوب غرب لوگر که تا حال نام و نشان و موقع و موقعیت آن معروف و محفوظ است.

بیشتر تصریح کردم که علاقه لوگر به مثلث بزرگی شبا هت دارد که سه رأس زوایای آن روی سه شهر کابل-غزنی-گردیز قرار میگگیرد. سجاوند از نظر موقعیت جغرافیائی درین مثلث در زاویه نزدیک به غزنی افتاده و در متون قدیمه هم ارتباط آن با غزنی تصریح شده چنانچه حدود العالم گوید: «استاخ و سکاووند دو شهر کنند بردامن کوه نهاده و جای بسیار گشت دبدر است اندر غزنی». شبیه می نیست که بیرونی در قانون مسعودی (قلمه شکاووند) را (فی استاق لوگر) میخواند. این هر دو تعبیر صحیح و بجای است بدین ترتیب که سکاووند در گوشه جنوب غربی لوگر سر راه غزنی افتاده و راه قدیم غزنی از آنجا میگذشت و حالاهم بعد از طی يك منزل که به (هدت آسیا) موسوم است از آنجا به غزنی میتوان رفت. آنچه سجاوند را در دوره های پیش از اسلام مشهور افاق ساخته بود معبدی بود بسیار بزرگ و مجلل که خرابه ها و بقایای آن هنوز روی پوزه کوه موجود است. راجع به چگونگی معبد سجاوند از دو نفر استمداد میتوان کرد یکی از ذایرچینی هیوان تسنک و دیگر از محمدوفی صاحب تاریخ جوامع الحکایات.

زایر چینی موصوف میگوید که در علاقه (تسو-کو-تا) که غزنی ومصافات آن را در بر میگرفت معبدی بود برهمنی و آنرا بنام (معبدشونا) هم یاد کرده چون آثار شیوانی و آفتاب پرستی از کابل و غزنی و گردیز از سه شهر بزرگ تاریخی ماحول لوگر کشف شده هیچ شبهه نیست که معبد معروف سجاوند با یکی از این دیانت‌ها ارتباط داشت.

ششصد سال بعد از زایر چینی موصوف، محمد عوفی در جوامع الحکایات خود خاطره های قدیمه را تجدید میکند و از نوشته های او معلوم میشود که معبد سجاوند تا نیمه دوم قرن سوم هجری یعنی نازمان سلطنت رای (کلمو) یا (کلمو) سومین پادشاه برهمن شاهی کابل و عصر حکمفرمایی عمر ولایت دومین پادشاه دودمان صفاری آباد بود چنانچه گوید «در آنوقت معبد بزرگ هندوان سکاوند بود و در اقصاء هندوستان بزیارت بتان آن موضع تبرک کردند»

شواهد دیگری هم برای اثبات این نظر به ها و اهمیت معبد سکاوند در دست است که عبارت از مسکوکات میباشد روی یک نوع مسکوکات شاهان (کوشانو) یفتلی که بیشتر به (تگین) یا (تجین) شاهی نزد سکه شناسان شهرت دارد یکنوع هیکل نیم تنه و نام های بعضی نقاط افغانستان ضمناً (سکاوند) خوانده شده که اهمیت معبد و اهمیت سکاوند یا سجاوند هر دو را و نمود میکند. از روی قراین گفته میتوانیم که معبد سجاوند مثل معبد کوتل خیرخانه که باستان شناسی هویت آنرا و نمود ساخت یک معبد آفتاب پرستی برهمنی بوده و شهرت آن در موقع اقتدار رایان کابل یا برهمن شاهان کابل علاوه بر افغانستان در اقطار هندوستان هم پیچیده بود.

معبد سجاوند تا نیمه دوم قرن سوم هجری هنوز آباد بود تا اینکه عمر ولایت صفاری حین فتوحات به سمت کابل شجئه زابلستان را که (فردهان) نام داشت با چهار هزار سوار مامور ساخت که آنجا را فتح کند عوفی گوید: «فردهان چون به زابلستان رسید لشکر کشید و شکاوند را بکشاد و بتان را بشکست و بت پرستان را بر انداخت و بعضی از غنایم به لشکریان داد و باقی به عمر ولایت فرستاد و فتح نامه نوشت و از وی مدد خواست...»

سجاوند بعد از قرن سوم هجری در طی چندین قرن دیگر یکی از مراکز مهم ادب و فرهنگ اسلامی شد چنانچه یکمده علمای کلام و مفسرین عالمقام از اینجا سر بلند کرده و امروز مزار متبرک ایشان مرجع و زیارتگاه خاص عام است. در دوره غزنویان قلعه و مجلسی در سکاوند بنا یافته بود. آثار آبادی غزنوی روی دیوارها و سنگ کاری های قدیم معبد مشهود است و در یکی دو جا سنگ کاری قدیم پیش از اسلام و آبادی های عصر غزنوی در روی آن هر دو دیده میشود و عملاً نشان میدهد چطور جای معتقدات و فرهنگ و معماری قدیم را آئین و تمدن و معماری اسلامی فرا گرفت.

۲۷/۳/۸

بتگده سگاوند

یکی از بتگده های معروف افغانستان که حتی بعد از انتشار اسلام در بخشی از خاک های غربی کشور هنوز تا عصر صفاری ها به شهرت خود باقی بود بتگده سگاوند است . میدانید که (سگاوند) کجا است ؟ این اسم که به صور مختلف (سجاوند) ، (شجاوند) و (شگماوند) هم ضبط و تلفظ شده محلی است در (لوگر) سر راه قدیم غزنی که تا حال به همین نام قدیمی مشهور است و این اسم به شهرت که داشت یک وقتی به تمام ساحه لوگر هم تطبیق میشد .

صاحب کتاب : حدود العالم من المشرق الی المغرب می نويسد : « استاخ وسگاوند و شهر کند خرد بردامن کوه نهاد و جای بسیار کشت و بذر است اندر غزنی) این تعریف جغرافیائی بسیار صحیح و بسیار دقیق است . راجع به (استاخ) هنوز تحقیق نشده و موقعیت آنرا صحیح تعیین نمیتوانیم ولی موقعیت (سگاوند) واضح است و روشن و در حاشیه غربی لوگر در پای کوه بلند ی قرار دارد و این کوه را میتوان حدفاصل علاقه لوگر و غزنی خواند و یکی از راه های موثر در امر روزی غزنی که از دند لوگر عبور میکنند و بل علم را از طریق برکی برک به شیخ آباد وصل میکنند از مجاورات سگاوند می گذرد .

سگاوند در دوره های پیش از اسلام با داشتن يك معبد بزرگ افتاب پرستی (برهمنی) شهرت زیاد داشت و اوازه معروفیت آن خارج حدود و نفور افغانستان به اقصای هندوستان هم رسیده بود .

راجع به چگونگی این معبد و این علاقه دو منبع مهم تاریخی در دست داریم یکی خاطره های زوار چینی هیوان - تسنگ و دیگری کتاب جوامع الحکایات محمد عوفی که یکی در نیمه اول قرن ۷ مسیحی و دیگری در اوایل قرن ۷ هجری معلومات میدهد و معلومات آن دو منبع تا حد زیاد با یکدیگر تطبیق میشود .

زوار چینی چینی که از علاقه تسو - کوه یعنی زابلستان (علاقه جنوب غرب کابل شامل غزنی ، لوگر گردیز تا حوالی مقر) صحبت میکنند در باب اهالی و آبادات و دیانت ایشان چنین میگوید : در اینجا چندین صد معبد با تقریباً هزار راهب وجود دارد و پیرو راه بزرگ نجات میباشند . پادشاه در عقیده به مذهب راسخ

است و اهتمام زیاد به امور مذهبی دارد مردیست دانا و به فرهنگ و دانش
علاقه مند میباشد. در اینجا تقریباً ده استو به است که یادگار آبادی های آشوگا
پادشاه میباشد. بر علاوه چندین معبد برهمنی هم وجود دارد و پیروان مذاهب
مختلف در آنها زندگی میکنند. برهن ها متعدد هستند و بیشتر اشو نارامی پرستند
این آئین از کوه ارونه از کاپیسا به اینجا در حصص جنوبی تر در کوه سونه گیر
برده شده و معابدی برای آن آباد گردیده. مردم محلی و باشندگان نقاط دور
دست همه به آن با دیده احترام می نگرند و پیر و اویند. شهزادگان و نجیبان مردم
محلی و اهالی کشورهای همسایه هر سال در موقع معین به زیارت اینجا می آیند
و طلا و نقره و گاو و گوسفند نذر میکنند.

(شونا) رب النوع آفتاب و معبد شونا عبارت از معبد آفتاب پرستی بود. دیانت
آفتاب پرستی پایه بس قدیم در کشور ماد داشت و اساس آن بر روی احترام مهر یا
آفتاب در عصر آریایی و مهاجرت آریاها ازین سرزمین به هند گذاشته شده بود. از
عصر کوشانی های بزرگ به بعد تا زمان نشر آئین اسلامی با این دیانت بودایی
مخصوصاً در نیمه شرقی افغانستان عمومیت داشت آفتاب پرستی هم پهلوی به پهلوی
آن دوام داشت و یکی از معابد معروف آفتاب پرستی در ۱۲ کیلومتری شمال غرب
کابل در کوتل خیرخانه وجود داشت که در نتیجه حفريات مجسمه مرمری قشنگ
سوریا از اینجا کشف گردیده است.

بس به اساس تذکرات زایر چینئی شبیه می نیست که درعلاقه (سکاوند) یکی از
معابد معروف آفتاب پرستی وجود داشت و این معبد نه تنها در میان اهالی محلی
بنظر احترام دیده میشد بلکه از کشورهای دیگر مخصوصاً از هند مردم به زیارت آن
می آمدند.

به اساس ماخذ دیگری که از دوره های اسلامی در دست است یعنی به اساس
نوشته های محمد عوفی در جوامع الحکایات بتکده سکاوند در طی سه چهار قرن
اول هجری تا زمان عروج سلاله صفاری هنوز آباد و به شهرت خود باقی بود
عوفی میگوید: «... در آنوقت معبد بزرگ هندوان سکاوند بود و در اقصای
هندوستان بز زیارت بتان آن موضع تبرک کردند»

این بتکده تا زمان سلطنت عمرو لیث صفاری که معا صروی (کلمو) یا (کلمو)
نامی سومین پادشاه برهمنی بر کابل و علاقہ های جنوبی و شرقی امادت داشت
آباد بود بدست قوما ندان اعزامی عمرو لیث که فردعان نام داشت ویران شد چنانکه
عوفی میگوید. (فردعان چون به زابلستان رسید لشکر کشید و سکاوند را بکشاد
و بتان را بشکست و بت پرستان را بر انداخت و بعضی از غنائیم به لشکر بان داد
و باقی به عمرو لیث فرستاد...» با شهادت صحیح صاحب جوامع الحکایات شبیه می

باقی نمی ماند که معبد سکاوند، بتکده آفتاب پرستی برهمنی تا نیمه دوم قرن چهارم هجری یعنی تا قرن دهم مسیحی آباد بود و در اثر هجوم سپاه اعزامی عمرو لیث صفاری شهر سکاوند کشاده و مفتوح شد و بتکده آن ویران گردید و بتان آنرا شکستند.

مطالبی که مچنی بر شیوع دیانت (شونا) رب النوع آفتاب و معبد آفتاب پرستی سکاوند ذکر شد از روی مطالعات مسکوکات (کوشا نو یفتلی) و تکمین شاهی بوضاحت تأیید میشود زیرا هم هیکل نیم تنه رب النوع آفتاب روی مسکوکات زرکوب نقش است و هم نام سکاوند در آنها تحریر مییابد. البته مسکوکات دیگری هم است که با داشتن نقش هیکل نیمه تنه رب النوع آفتاب نام های نقاط دیگر مثل (زابلستان) و (زمین داور) روی آنها خوانده میشود.

بدین ترتیب به ثبوت میرسد که بتکده سکاوند از بتکده های معروف آفتاب پرستی

جنوب کابل بود و در علاقه لوگر و غزنی و گردیز بیروان زیاد داشت. بیشتر از زمان عمرو لیث صفاری کابل در عصر سلطنت یعقوب لیث با آخرین بدست مسلمانان خود افغانستان فتح شده و لوگر و شهر معروف آن سکاوند در عصر عمرو لیث فتح شد و بتکده سکاوند ویران گردید و مقاومت برهمن شاهان از کابل و مصافات جنوبی آن برچیده شده.

۴۱۶۶

کتیبه ارزگان

در اواسط مجرای دورودخانه هیرمند و ارغنداب در حدود دویصد کیلومتری شمال شهر قندهار روی نقشه جغرافیایی افغانستان کلمه (ارزگان) خوانده میشود. علاقه ارزگان بدین صفت یکنوع بین النهرین کوچکی است کهستانی که دو رودخانه بزرگ و سیلابی شمال و جنوب آنرا فرا گرفته ارزگان در شمال قندهار فعلی بین حوزه های دورودخانه هیرمند و ارغنداب یکی از علاقه های مهم تاریخی بوده چه در دوره های قبل از اسلام و چه در دوره های اسلامی مخصوصاً عصر غوری و غزنوی اهمیت زیادی داشته و با اینکه از نظر تجسسات علمی مطالعه نشده اطلاع وجود بسی شواهد تاریخی و قلمه های منجر و به مخصوصاً سنگ نبشته ها واصل شده و در اثر اطلاعی که چندی قبل پناغلی بینوا دادند و آن اطلاع را چندسال قبل انجمن تاریخ به مستر بیوار یکی از باستان شناسان انگلیسی که روانه قندهار بود داد و در اثر حفاریات و تجسس یکی دو کتیبه های کشف شد که از نظر تاریخ خالی از دلچسپی نیست و به عقیده مدقق انگلیسی مذکور متعلق به دوره یفتلی است.

در اثر تحقیقات مستر «بیوار» که عملاً و شخصاً به ارزگان رفته است چنین مینماید که به فاصله (۱۵۰) میلی شمال غرب قندهار کتیبه های مورد نظر روی سنگ نقر شده است. نامبرده درین ناحیه موفق به دیدن دو سنگ نبشته شده که به فاصله تقریباً نیم میل از یکدیگر افتاده و غیر از آن احتمال پیدا شدن نوشته های دیگر هم میرود.

کتیبه اول عبارت از دو سطر است که به رسم الخط شکست یونانی روی سنگی تجزیر شده و آنرا میتوان (یونانی یفتلی) خواند به قراریکه همه میدانیم حروف و رسم الخط یونانی بعد از دوره سلطنت یونانیان باختر یعنی بعد از دو نیم قرن ق ۴ در حدود ۷-۸ قرن دیگر تا مقارن انتشار امین اسلامی در افغانستان در کشور ما رواج داشت و سلاله های مختلف کوشانی، کیداری یفتلی آنرا در نگارش زبانه های مختلف استعمال میکردند چنانکه کشف کتیبه های بزرگ (سرخ کوتل) و (سربوزه) در شمال و جنوب هندوکش موبداین نظر به است و مخصوصاً کتیبه دو زبانه اشوکا که در مجاورت نزدیک قندهار تازه کشف شده است اهمیت رسم الخط یونانی و صورت رواج آنرا در حوزه ارغنداب حتی در وسط قرن سوم ق-۲ ثابت میسازد پس جای تعجب نیست که از علاقه ارزگان از ۱۵۰ میلی شمال غرب قندهار کتیبه های مربوط به عصر یفتلی در رسم الخط یونانی کشف شود کتیبه دومی نسبت به کتیبه اولی از راه جیب رو کمی منحرف است و روی

شاه کاروان رو قدیم افتاده و قرار بیکه گفتیم در حدود نیم میل از کتیبه اول
فاصله دارد و به دامنه کوه قریب تر است.

سنگ‌هایی که نوشته‌های مطلوب روی آن نقر شده یکنوع قشر سیاه‌گونی
دارد که شاید در اثر ریزش باران بمیان آمده باشد کسانیکه این نوشته‌ها
را حاک کرده اند همان قشر سیاه را حین نقر کردن حروف بر داشته اند بدین
ترتیب عمل نقر حروف عمق زیاد ندارد ولی واضح خواننده میشود و عکاسی خوب
از آنها بعمل آمده میتواند.

مطابق مطالعاتی که از طرف موسیویواری بعمل آمده بعقیده خودش هنوز
بصورت قطع کامل نشده معذالک بشکل ابتدائی هم خالصی از دلچسپی نیست
زیرا قرار بیکه ملاحظه میشود از نظر تاریخ افغانستان دارای کمال اهمیت
میباشد زیرا دو نکته حساس را گوش‌زد میکنند که یکی ماهیت جغرافیائی
تاریخی و دیگری اهمیت بزرگ تاریخی دارد بدین منوال که مدقق مذکور چه
در کتیبه اولی و چه در کتیبه دومی نام (زابل) و اسم (می‌هپیرا کولا) را خوانده
است و بر علاوه کلمه‌های (بغ) و (شاه) را به صورت: (بغو) و (شاوو) قرائت کرده است.
امروز که تقریباً دو سال از کشف کتیبه ارزگان میگذرد در کتیبه بزرگ
سرخ کوتل دو کلمه (بغو) و (شاوو) را در مورد کتیشکا پادشا ملاحظه میکنیم
یعنی این دو کلمه (خدا) و (شاه) است و کتیشکای کوشانی خود را (خداوندگار
شاه) خوانده در سنگ‌نبشته‌های ارزگان عیناً پادشاه یفتلی خویش را به روش
سلف عصر کوشانی خود را (خداوندگار) و (شاه) لقب داده است.

مستر بیوار مدعی است که از اسمای خاص قرار بیکه ذکر کردیم یکی نام
(زابل) اسم محل و دیگری نام (می‌هپیرا کولا) اسم ذات را خوانده است. اگر
مدقق مذکور در خواندن این دو کلمه موفق باشد زبیرا در پور او بوده این
اسما قرائت نشده و تا حدی از حدس کاذب میگیرد) سنگ‌نبشته‌های ارزگان
اهمیت زیاد پیدا میکنند زیرا قرار بیکه می‌دانیم زابل من حیث مفهوم جغرافیائی
حوزه ارغنداب را هم در بر میگرفت و (می‌هپیرا کولا) مهمترین و معروفترین پادشاه
یفتلی بود که در حوالی ۵۰۰ بعد از مسیح در جنوب غرب افغانستان به سلطنت
رسید و دولت مقتدری تشکیل داد و چندین مرتبه از کهساران افغانستان در
خاک هند به فتوحات پرداخت و در بسیاری مسکوکات خویش را به لقب (شاوو
زابل) یعنی پادشاه زابل یا زابلستان خوانده است.

بهر حال سنگ‌نبشته‌های ارزگان که مختصراً اینجا از آن صحبت کردیم
با اینکه هنوز کامل و بطور رضایت بخش ترجمه و تحلیل نشده معذالک از نظر
جغرافیا و تاریخ و ادب و رسم الخط و زبان شناسی اهمیت بسیاری دارد و در
روشنی آن یقین کامل داریم روزی پاره مطالب مهم تاریخی و ادبی را حل
خواهیم نمود.

۳۷/۴/۱۹

سمنگان

بین راه بلخمیری و تاشقرغان محل خوش آب و هوایی داریم که در این روزگار ان
اخیر در زبان زد عوام بناام (ایبک) شهرت یافته ولی نام اصلی و قدیمی آن (سمنگان)
بوده و بدین نام در ماخذ باستانی ادبی دری شهرت و معروفیت بسزائی دارد.
مؤلف گمنام حدود العالم من المشرق الی المغرب که یکی از جغرافیه
نگاران بزرگ عصر خویش بود و در قرن چهارم هجری در گوزگانان در شمال
افغانستان میزیسته در سال ۳۷۲ کتاب نفیس و مهم جغرافیهائی خویش را تالیف
کرده است به شیوه مخصوصی که دارد را جمع به (سمنگان) چنین
می نویسد:

«سمنگان شهرت است اندر میان کوهها نهاده و آنجا کوهها است از سنگ
سپید چون رخام و اندروی خانه های کنده است و مجلسها و کوشک و بت خانه ها
است و آخر اسپان با همه آلتی که مر کوشکها را میباید بروی صورت های گوناگون
از کردار هندوان نگاشته و ازو نبیند نیک خیز و میوه بسیار»

ایبک یا سمنگان در یک منطقه مهمی از صفحات شمال افغانستان واقع شده
که درین سال های اخیر روز بروز در اثر کشف شواهد آثار تاریخی برا همیت
آن می افزاید چنانچه در اثر حفاریات و تحقیقات دا کتر کارلنتن کون متخصص قبل
التاریخ امریکائی در غار قره کمر که در کوه های مجاور ایبک واقع است گفته
میتوانیم که در حوالی ۳۰ و ۵۰ هزار سال ق.م شکا ری های هندوکش مراتب
زندگانی اولیه و قدیم حجر را در کوه های همین منطقه سپری میکردند و کوه های
مجاور ایبک بحیث یکی از کانون زندگانی مردمان قبل التاریخ دوره قدیم
حجر در افغانستان شناخته شده است سمنگان بین غوری و بغلان یا بین بغلان و
خلم و بلخ موقعیت بسیار مهمی دارد و کشف ا تشکاه سرخ کوتل در مجاورت شرقی
سمنگان روشنی جدید و مهم دیگری در عصر کوشانی شاهان بزرگ در قرن اولیه
مسیحی به تمام این مناطق می اندازد.

نزدیک تر به سمنگان منطقه دیگری داریم معروف به (زباطک) که این هم
در عصر کوشانی آباد بوده و آثار حصار و مسکوکات این عصر در آنجا دیده شده
است همین قسم بطرف جنوب سمنگان در داخل دره ئی معروف به (زندان) سموج ها
و شواهد آبادانی زیاد بچشم میخورد و بک نقطه بناام (هزارسم) اهمیت خاصی
دارد و در نظر است که مسائل متخصص قبل التاریخ هیئت ابطا لوی در اینجا به
تحقیقات علمی مشغول گردد.

خلاصه از روی این چند سطر مختصر فوق معلوم میشود که سمنگان از نظر تاریخ و جغرافیه موقعیت مهمی داشته و دارای دوره های قدیم حجر به این طرف درادوار قبل التاریخ و ادوار تاریخی و ادوار قبل از اسلام و دوره های اسلام همیشه یکی از مراکز زندگی و مدنی بوده و موقوف آن سر راه بغلان و بلخ بدان اهمیت بیشتر داده است.

متن و چیز و مختصر صاحب حدود الکلام با تمام اختصاری که دارد برای کسانیکه به مفهوم متون قدیمه آشنایی دارند بسیار دقیق و بسیار جامع است و در چند کلمه مختصر اوضاع جغرافیایی و اقلیمی و چگونگی شواهد آثار تاریخی و مميزات عمرانی و پیداوار نباتی آنجا را شرح میدهد.

قراریکه همه میدانیم چیز مهمی که از نظر آثار تاریخی باعث شهرت سمنگان قدیم شده است و به ایست بزرگ از یک پارچه سنگی که در عرف مردمان محلی بنام (توپ رستم) شهرت پیدا کرده است این است و به در مجاورت قبر پسر خود معا بدی هم داشته که چون در داخل بدنه کوه بچه می حفر شده بظاهرمعمولاجلب نظر نمیکند حال آنکه یکی از معابد بسیار مهم باختر قدیم در همین ایست در داخل کوه بچه مذکور کنده شده بود.

استوبه بودگه سنگی سمنگان (۸۰) متر احاطه دارد و یکی از عجایب معماری عصر بودایی افغانستان قدیم است. حفر معبد بزرگ و مجلل در داخل بدنه کوه بچه یا تپه باد هلیزها و اطاق های اجتماعی راهبها و ملحققات دیگر به مراتب از استوبه سنگی عجیب تر است و یقیناً در زمان آبادی تعداد زیاد ذوار را از نقاط مختلف کشورهای مجاور بخود میکشاند.

(خانه های کنده) که صاحب حدود العالم متذکر شده است عبارت از همین اطاقها و حجره های معبد است و به تعبیر دیگر آنها را (بت خانه) خوانده است بت خانه به معنی لغوی (خانه بودا) را گویند که در زبان دری بدین شکل در آمده و (خانه بودا) در حقیقت همان اطاقها و حجره ها است که در هر کدام یک یا چند بن مجسمه های بودایی از سنگ یا گل تراش یا ساخته شده بود.

در متنی که بالا دادیم صاحب حدود العالم در سمنگان از (کوشکها و مجلسها) هم تذکر داده است (کوشک) را اگر به مفهوم عام کلمه خانه و قصر بگیریم باز گفته میتوانیم که در دل کوه بچه نزدیک استوبه سنگی خانه ها کنده شده بود (مجلسها) در اینجا حتماً عبارت از صحنه های تزئینی و هیکل تراشی است که بصورت رنگه یا برجسته در درود یوارهای اطاقها وجود داشت و خاطر از آنرا حدود العالم بگوش ما میرساند صاحب حدود العالم میگوید که (صورت های) کوناگون به کردار هندوان در ان کوشکها کشیده شده بود مقصد از هندوان در اینجا (بودایمان) محلی سمنگان است

و نقوش مجلس های رنگه تصاویر دیواری آنها علاوه بر سمنگان در بامیان و فندقستان
غور بند و سایر نقاط مملکت معروف است

صاحت حدود امالم انگور و میوه سمنگان را هم تعریف کرده این تعریف
خیلی به مورد و بجا است زیرا میوه های لذیذ آبیگک باغ های خرم آن در صفحات
شمال مملکت معروف است

تاجا می که شواهد بدست آمده واضح شده است که آبیگک یا سمنگان قدیم
با کوهها و تپه ها و جلگه های حاصل خیز خود از روز گاران بسیار قدیم عصر
حجر و مفاره نشینی به بعد همیشه کانون زندگی بوده و استو به سنگی و معدن داخل
دل تپه در مجاورت آن بقایای دوره بودایی اینجا است که بمقیده موسیو فوشه
خا و روشناس فرانسوی تاریخ آنرا به قرن ۵ مسیحی نسبت داده میتوانیم
استو به سنگی آبیگک از نظر جهان گردان خارجی اهمیت بسزائی دارد و چون
آبیگک سر راه بلخ و تاشقرغان و مزار شریف قرار دارد بسیاری از مسافران
قهرآ از آنجا عبور و مرور میکنند حفاظت و مراقبت معابد داخل تپه از نظر حفظ آثار
تاریخی و توریسم توجه بیشتر و جدی تر میخوانند و چون حیث است که جهان گردان
ابادی های داخل تپه سمنگان را نه بینند لذا باک کردن اطاق ها و دهلیز های آن و نصب
برخی چراغها و راهنما می زحمات و مخارجی را ایجاد میکند.

۴۱۵۲۱

تهذیب هند و کش

ستون فقرات و تیر پشت افغانستان سنکلاخ عظیمی است که از با میر از بسام دنیا شروع شده و از وسط مملکت از شمال شرق بطرف جنوب غرب ممتد است و سایر کوه‌های افغانستان چه در شمال و چه در جنوب همه و تقریباً شاخه‌های فرعی همین سلسله کوه بلند و بزرگ محسوب میشوند. خروج و صعود همین سلسله جبال در ادوار طبقات الارضی خاک‌های افغانستان را بشکل فلات مرتفع در آورده و خود کوه مذکور در سرتاسر طول خود منبع و سرچشمه يك عده رودخانه‌های سیلابی و خروشان گردیده است.

سلسله جبال هندو کش به اساس تحقیقات باستان‌شناسی که از طرف دکتر کمار لنتن کون متخصص قبل التاریخ معروف امریکائی در مغاره (قره کور) در نزدیکی های (هیک) در دامنه‌های شمالی کوه مذکور بعمل آورده از حوالی ۳۰ تا ۵۰ هزار سال قبل مرکزهایش یکعده شکار یانی بوده که در قدیم ترین دوره‌های مدنیت حجر (باله اولی تیک) به شکار حیوانات مشغول بودند و بازندگان مغاره نشینی با ادوات بسیار ابتدائی که از سنگ چقماق میساختند مدنیت اولیه دوره حجر قدیم یا (باله اولی تیک) را بمیان آورده بودند.

سلسله جبال هندو کش طبق شواهد علمی و به اساس داستان‌ها و اسطوره‌های فولکوریک کانون‌هایش باشندگان قدیم افغانستان بود. قدیم ترین نام این کوه در اوستا در فقره سوم (زمیاد پشت) و در فقره ده و یازده (یسنای) در هم بصورت (یوبائی ری سنا) یا (ایشکته یوبائی ری سنا) یاد شده که (بلندتر از پر و از عقاب) یا (بالا ترا از حد پرواز عقاب) معنی دارد. در پنجاهمین کوه بنام (ابار سین) یاد شده و این تسمیه بهلموی عبارت از همان نام اوستائی است که بالا تر دیدیم و با کمی تحول به شکل (ابار سین) در آمده و مرکب از دو کلمه (ابار) یعنی ماورا و بالا (سین) یعنی (عقاب) میباشد که باز هم بلندی این کوه عظیم را به صفت بالا تر و بلند تر از حد پرواز عقاب نشان میدهد.

کوه (ابار سین) در نظریونانی که با اسکندر به افغانستان آمدند کوه اسرار آمیز معلوم میشد و آنرا حد و منتهای آخر جهان تصور میکردند بنا علیه آنرا (قفقاز) و به صفت (قفقاز هندی) (کوکازوس اندیکوس) خواندند. نام موجوده

(هندوکش) اصلاً از همان کلمه (اند یکس) به میان آمده و آنرا (هند یکس) و (هندوکش) ساختند.

سلسله کوه هندوکش از قدیم ترین روزگاران تاریخ با بنظر طرف مسکن و رها بشکاه مردمان زیبائی بود که ایشان را باید به اصطلاح اردو بامی (هومو البیوس) یعنی (مردمان کوهی) خوانند. اینها هر که بودند باشندگان اولیه این کوه بودند و بعد امواج اقوام آریائی که از شمال از حوزه بین سردریا و آمودریا در خاک های افغانستان منتشر شدند در دامنه های دو طرفه این کوه جای گرفتند. هندوکش به شهادت لهجه های آریائی چه ایرانی و چه هندی و چه مخلوط از هر دو مقرر قبایل آریائی شد و این خصوصیت را حفظ کرد و با آمدن و انتشار عناصر دیگر هنوز هم صاف ترین بقایای امواج آریائی را در ته راه های این کوه عظیم سراغ میتوانیم.

چون دره های هندوکش عمیق و دشوار گذار و قلعه های آن بلند و شامخ بود باشندگان اصلی آن در جریان تاریخ دو نیم هزار ساله کمتر از جاهای خود حرکت کرده و در بعضی نقاط جا بجای مانده اند و علی العموم مختصات ممتازات زندگی خود را محافظه کرده اند.

متأسفانه شرح چگونگی مراتب زندگی اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و هنری و ادبی باشندگان قدیم هندوکش کار آسانی نیست. معذالک اگر خوب دقت شود دیده میشود که باشندگان این سلسله کوه افلا در نیمه شرقی آن از حوالی خنجان تا چترال و بامیر هنوز هم يك صیغه زندگی گمانی مخصوصی دارند که بر کوا یف پارینه حیات ایشان کم و بیش روشنی می اندازد.

در خنجان، اندراب، شتل، پنجشیر، سالنگ، سنجن، درنامه، ریزه کوهستان، نچرو، تکو، لغمان، کتور، نورستان، چترال، سوات، باجور، دامنه های بامیر مردمانی زندگی دارند که وراثت تهنذیب قدیم هندوکش هستند. طرز معماری در تمام این ساحه وسیع مخصوصاً در حصص شرقی آن عواملی دارد که در اثر احتیاج ارتفاعات بلند و برف گیر نقاط کوهستانی به میان آمده است. خانه های چوبی نورستان که در آن سنگ و چوب بهم مخلوط شده و استحکام خاصی به خانه ها بخشیده بیشتر بعلمت نزول مقدار زیاد برف به میان آمده و زمینات روی چوب که در دروازه ها و کلمکین ها و دیگر ظروف، ادرات خانگی آنها دیده میشود از روح هنر دوستی آنها نمایندگی میکنند. مردمان نورستان که باشندگان اصیل هندوکش شرقی محسوب میشوند در فنون جریله مثل موسیقی علاقه خاصی داشته و دارند. به اساس تحقیقات هیئت مردم شناسی د نمارکی (هاری) که امروز در میان نورستانی ها متداول است عصر (سومری ها) را در سه هزار سال ق م یاد آوری میکنند به اساس

تحقیقات هیئت مذکور نه تنها هارپا امروزه نورستانی‌ها به دوره سومری‌ها می‌رسد بلکه آهنگی که امروز می‌نوازند هم همان سابقه تاریخی را دارد .
همان‌طور که نورستانی‌ها در رقص و آتن و انواع بازی‌ها و ورزش‌ها علاقه‌مندند سایر باشندگان دره‌های هندوکش هم به این آداب و رسوم آواسته بودند . علت کم شدن آداب قدیمه در سایر حصص کوه مذکور تماس با مردمان جلگه و آمواجی است که از بیرون به افغانستان آمده .
مردمان هندوکش حتماً لباس و اسلحه و ادوات موسیقی و شکار و زیورات و مفروشات و موبل و اثاثیه و نوع طبخ مخصوصی داشتند که شواهد آن کم و بیش در دره‌های پنجشیر و نجر و و تگنا و بیشتر در دره‌های نورستان دیده می‌شود و هر کد ۲۱ بجای خود نشان می‌دهد که باشندگان هندوکش از خود مدنیت و فرهنگ و روش مخصوصی در زندگی داشتند .

۳۷۵۱۲

نورستان قدیم از نظر آئین

در دامنه های جنوبی هندو کش شرقی در حصص شمال غرب کابل و شمال جلال آباد بین مجرای رودخانه پنجشیر و کنر در غرب و مشرق و دامنه های هندو کش و سیاه کوه در شمال و جنوب یک سلسله دره های پرتاب و پیچ و یک سلسله کوه ها و قله های برجنگل و دشوار گذار افتاده که امروز بنام عام (نورستان) و ۸۰ سال قبل به اسم (کافرستان) یاد میشود. حصص شرقی این سرزمین کهستانی را (بلور) و قسمت های غربی آنرا (کتور) می گفتند و این تقسیمات را امروز به صفت نورستان لغمان و نورستان اسمار یا نورستان غربی و نورستان شرقی میتوان از هم متمایز نمود.

نورستان به مفهوم عام جغرافیائی دامنه های جنوب هندو کش شرقی را در بر میگردد و تنها علاقه ایست که تمدن و فرهنگ محلی هندو کش در آن تا اندازه زیاد مصئون و دست نخورده مانده. نورستان به علت اقلیم کهستانی تقریباً در تمام ادوار تاریخ سر پوشیده و کناره ماند و هم زندگی منزویانه سپید شد که عرف و عادات و معتقدات پارینه در آن جامدات با همان شکل و صورت اولیه و قدیمه خود در آن با بید.

در باب اصلیت نورستانی ها ارا و عقاید و نشانه های متفاوت است ولی بعد از تحقیقات هیئت مردم شناسی دانمارک ثابت شده است که مردمان چشم آبی و موخر ما می و سفید پوست و بلند قامت و باریک اندام این ناحیه باشند گان اصلی هندو کش بود و از جمله آریا های کوه نشین این دیار محسوب میشوند:

نورستانی ها در دوره های باستان معتقدات و آئین مخصوص داشتند که اصل مبداء و اساس آنرا باید در معتقدات اولیه کتله (هند و اروپائی) و هندو اروپائی (تجسس نمود) از احتمال بیرون نیست که نورستانی ها در مراتب اولیه حیات خود اقلامانند آریا های عصر (ویدی) مجموعه از باب انواعی داشتند که بیشتر از عناصر طبیعی ترکیب شده بود تا اینکه اصلاحات و تحولات دوره اوستائی زور استری و حدانیت خداوندی را متداول ساخت.

در اثر تحقیقاتی که از یکصد سال با این طرف بسته گریخته در باب معتقدات مذهبی نورستانی های قدیم بعمل آمده چنین مینماید که این کتله مردمان کهستانی

هندوکش معتقد بیک خدای واحد بودند که وی را بنام (امرا) یا د میکر دند
انفستن انگلیس می نویسد: «دین کافر ها به هیچ دین شباهت ندارد ایشان بوجود
خدای واحد اعتقاد داشتند و او را (امرا) یا تسوکوی دگوری می نامیدند اما
یکمده زیاده و اصنام را که نماینده پهلوانان زمان قدیم میدانند ستایش میکردند.
این اصنام یا سنگی یا چوبی است و مذکور مونت دارد و مجرد یا سوار بر
مرکوبی نمایش میدادند.»

جنرال کورت تندرکرات «انفستن» را به نحوی که گذشت تأیید میکنند و خدای
آنها را بنام (ایمرا) یا (امری) میخوانند.

موسیو پول لوی کوشو یکی از دانشمندان فرانسوی در کتاب اسطوره های
اسیائی مقاله فی بحیث عتوان (اساطیر کافر ها) راجع به معتقدات قدیم نورستانی
ها نوشته که در آن نظریات نویسندگان فوق را شرح میدهد.

تاجائی که خود در نورستان از زبان نورستانی ها شنیده و یاد رکابل از
نورستانی ها معلومات گرفته ام این مسئله محقق است که نورستانی ها در معتقدات
قدیم خود خداوند عالم و خالق کاینات را بنام (امرا) یاد میکردند و به اصطلاح
و به زبان خود او را (سوک میوک امرا) یعنی (امرای طلائفی روی) میخواندند و او را
بشکل و صورت انسان ولی به تناسب فوق العاده بزرگ تصور می نمودند و تاجائی که
از خلال گفتار اهالی و تحقیقات خاورشناسان معلوم میشود بعد از یک مرحله فی
به وحدانیت خداوند قائل بودند. البته در مراحل اولی حیات از باب انواع متعدد
داشتند بیشتر رب النوع جنگ و پهلوانی در میان آنها شهرت داشت ولی با تحول
زندگانی (امرا) بصفته خدای توانا و واحد در معتقدات آنها جا گرفته و سایر
از باب انواع و مخصوصاً رب النوع جنگ به صفت کوچک تر در آمد.

مطالعه در معتقدات قدیم نورستانی موضوعی است مشکل و اشکال کار بیشتر
ازین ناحیه است که این مردم در زبان خود کتاب و آثار تجربی ندارند و از
روزگار آن گذشته جز افواهاات چیزی باقی نمانده در یکی از کتبی که درین ایام
در مجله آریانا به تحشیه و چاپ آن مشغول هستیم و بنام (جنگ نامه) یا (صفت نامه)
درویش محمد خان غازی یاد میشود و در حدود ۴۰۰ سال قبل در زمان حکیم میرزا
نواسه ظهیرالدین محمد با بر نوشته شده به نورستانی های (کتور) یا کافر های
قدیم نورستان لغمان که بیشتر در حصص علیای دره ایشنگک و الینگار زندگانی
داشتند تملیثی نسبت داده شده بنام های (باندا) (شر وی) (لامانده). در جنگ
های که میان مسلمانان و کفار واقع شده، کفار همیشه ازین سه تن استعانت

جسته اند ولی از متن عبارت خوب فهمیده نمیشود که این سه تن چه مقام و چه مفهومی
مذهبی در معتقدات قدیم اهالی کتور نورستان داشتند.

شبهه می نیست که روح پهلوانی ر پهلوانان عظیم الحیثه کهستانی مانند (هر کول)
یونانی و (رستم) در افکار و تخیلات ایشان بسیار دخیل بود. بزرگترین نظر به
که این مفکوره را تقویت میکنند اعتقاد ایشان به (گیش) است که حتماً در
روزگار آن باستان یکی از جنگ آوران دلاور ایشان بوده و آهسته آهسته بزرگ
ساختن کارنامه های وی را در عالم تصورات ایشان مقام ماورای بشری داده است
برخی از مردمان نورستان (گیش) را رب النوع جنگ یعنی شبهه (اندرا) عصر
ویدی تصور میکردند و چنین می پنداشتند که بشکل پهلوان قوی هیکل و توانا
کمانی بردوش افکنده و در قعر دره های و قله کوهها گردش میکرد و ناگفته
نماند که یونا نیایی که بار اول به کوه های افغانستان تمایل گرفتند اشاره به
وجود پهلوان نیرومندی در کوه های هندوکش کرده اند که بحیث لوکل کوهها
شکل یکنوخ (هر کول هندوکش) را بخود گرفته بود بعضی از ریش سفیدان نورستانی
معتقدند که (گیش) را در ازمنه قدیمه در طی جنگ هائی که میان قبایل نورستانی
واقع میشد در علاقه (کتوی) یا (کانتوا) دیده بودند که همیشه پیش آهنگ
جنگجویان قبیله بود.

در دهکده های نورستان علی العموم (امرا) و (گیش) جلوه گاه یا نظر گاه
یا (مذبح) داشتند که بنام (امرہ تا) و (گیشه تا) یاد میشد برای (امرا) معمولاً
ماده گاو و برای گیش بز نر قربانی میکردند. در میان غنایم جنگی حیوانات
فرا در مذبح گیش قربانی میکردند و حیوانات ماده را بین خود تقسیم می نمودند
نورستانی های قدیم به ساختن هیکل ها و مجسمه های چوبی عادت داشتند درین مجسمه ها
بیشتر پهلوانان و بزرگان خانوادہ را، چه مرد و چه زن نمایش میدادند ۶۱۰ ر ۳۷

سمیلا پوشان نورستانی و امیر تیمور

کونړگان

سلسله کوه هندوکش که آنرا تیر پشت افغانستان میخوانند با ستیغ مرتفع که در قله های شامخ به هفت هزار متر میرسد دره های شاداب و خرم جا یگامی است که تمدن و فرهنگ و عرق مردمان محلی افغانستان را دست نخورده و صاف نگه داشته. در دامنه های جنوبی حصص شرقی این سلسله کوه علاقه داریم که امروز بصورت عمومی آنرا (نورستان) میخوانیم و پیش از ۹۰ سال قبیل بنام (کافرستان) یا (کافرستان) یاد میشدهمین کافرستان در حصص شرقی بنام (بلور) و در حصص غربی به اسم (کتور) خوانده میشد. ازین دو نام اسم اخیر الذکر یعنی (کتور) در ماخذ ادبی و تاریخی شهرت بیشتر دارد.

کتور از نظر جغرافیائی بین حصه علیای دره پنجشیر و فرج غان و قسمت علیای دره النگار افتاده علاقه ایست که از طرف شمال کونول منجان از طرف غرب خاواک و پریان و از طرف جنوب الیشنگک علیا و از طرف شرق النگار بالا آنرا احاطه کرده. این علاقه از دشوار گذار ترین حصص هند و کش است و از چهار طرف کوها و کونول های بلند و دشوار گذار آنرا احاطه کرده و مردمان آنرا طوری در انزوای مطلق نگه داشته که حتی امروز هم معلومات صحیح راجع به این دیار و باشندگان آن در دست نیست. شبیه می نیست که از راه خاواک و پریان و الیشنگک و الینگار بدان علاقه راه رفته ولی این راه در اکثر ایام سال برف گیر است و علی العموم جز مردمان محلی کسی دیگر به اسانی انهم فقط در تابستان ها بدان جا رفته نمیتوانند.

همه میدانیم که اکثر مردمان نورستان چه در شرق و چه در غرب چه در شمال و چه در جنوب آن ناحیه پوست می پوشیدند. مردمان نورستان غربی یعنی اهالی (کتور) ازین قانون مستثنا نبودند بلکه پوست پوشیدن در میان ایشان بیشتر باب بود و چون گوسفندان آنها بیشتر سیاه بود و موهای سیاه گوسفند از بیرون سیاه میزد به (سیاه پوش) و (سیاه پوشان) و (کافران سیاه پوش) شهرت پیدا کرده بودند شبیه نیست که تفریق قبایل و عشایر از روی رنگ جامه در میان ترک ها هم بسیار معمول بود و (آق قورلو) و (قره قورلو) موید این نظر به است.

اگر چه روی هم رفته همه باشندگان نورستان امروزه کافرستان قدیم در رشادت و جنگ آوری مشهور بوده و هستند ولی سیاه پوشان کتور نسبت به سایر باشندگان نورستان رشید تر و جنگی تر بودند و این صفت را از زمانه های قدیم محافظه کرده اند.

اگر چه ماخذ و کتب تاریخی راجع به نورستان در دست نیست و آنچه است جز اشاراتی محدود به حواشی آن دیار نمیکند معذالك همین آثار محدود هم معتقدند که جز سلطان محمود غزنوی و امیر تیمور کورگان کسی وارد نورستان و مخصوصاً وارد (کتور) شده نتوانست. صاحب مطلع السعدین صحن شرح مقابله سیاه پوشان کتور با امیر تیمور به يك فرد تمام مراتب شجاعت سیاه پوشان و سختی زمین آنها را چنین بیان میکند:

ز شاهان کسی فتح کتور نکرد

چه گویم ز دارا سکندر نکرد

ازین فرد که جنبه ادبی دارد چنین استنباط میشود که حتی دار یوش و اسکندر موفق به فتح کتور نورستان نشدند. بواقع این امر حقیقت دارد و این در کشور کشای باستانی به داخل نورستان رفته نتوانسته اند سبکتگین و محمود غزنوی هم تنها لغمان را تابع توأ بستند ولی بد اخل کتور راه نیافتند و در ماخذ تاریخی جز از لغمانی ها که تابع بودند از واری شمال تیغه هند و کش یعنی از داخل نورستان خبری نیست.

موضوع لشکر فرستادن امیر تیمور و رفتن خود او به کتور نورستان شرحی دارد و مطلع السعدین تحت عنوان «ذکر غز و کتور و سیاه پوشان» مطالبی نوشته که از عین نقل آن صرف نظر کرده و روح مطالب را با دارا و امیر تیمور تقریباً ۸ سال بعد از اعلان پادشاهی در بلخ در حوالی سال ۸۰۰ هجری به قصد کشور کشائی در هندوستان از ماورالنهر برآمد از گذر ترمز برآب جیحون بل بسته بعد از عبور از بلخ وارد سمنگان (ایبک) و بفلان شد و چون به اندراب رسید اهالی محلی از دست تجاوز سیاه پوشان کتور شکایت کردند.

اهالی علیای اندراب که کوتل (خاواک) و (پریان) میان ایشان و سیاه پوشان کتور حائل بود از تجاوز و حمله های ناگهانی بومیان کتور سخت در هراس بودند. درین وقت اهالی کتور یعنی سیاه پوشان هنوز کافر بودند و مسلمانان دره اندراب را سخت اذیت میکردند. وقت بوقت حمله میکردند و راهها و کله های گاوایشان را می ربودند و باج و خراج میخواستند و حتی زنان و فرزندان ایشان را به اسارت می بردند. مردمان قوی هیکل کتور با اندام درشت و البسه پوستی و تیر و کمان های بزرگ خود در نظر اهالی اندراب سخت عجیب و خارقه می آمدند و به نحوی که صاحب مطلع السعدین مینگارد آنها را

نه آد۵ بلکه (دیو) میخواستند و بواقع این سیاه پوشان قوی هیگسل با البسه و
اسلحه عجیب و غریب خود بنظر آنها چون (دیو) سرسخت و قوی جشمی آمدند و از
آنها سخت میترسیدند. علاوه برین چون دیار آنها کهستانی و صعب‌المرور بود
کسی را جرئت نبود که به زادگاه آنها پیش برود

امیر تیمور کورگان چون از حال و احوال و کردار کفار کتور را گاهی
یافت در کوتل‌خاواک امر ساختن قلعه می را داد و بعد چند دسته از لشکر یان
خود را امر داد تا به علاقه کتور داخل شوند. جزئیات حرکت و رفتن این
لشکر یان از خاواک به علاقه کتور نورستان روشن نیست. چنین می‌نماید که اکثر
اشخاص و حتی اسب‌ها را ذریعه ریسمان‌ها از کمرهای کوه به ته دره پایان
میگرداند و چون ماه سرطان و فصل گرمای سال بود اسب‌ها در روز در برف فرو
میرفتند لذا علی‌العموم در سرمای شب از یکجا به جای دیگر حرکت می‌نمودند.

درین لشکر کشی خود امیر تیمور هم شامل بود مخصوصاً که دسته‌های
اعزای او در اول وهله کاری ساخته نتوانستند خودش شخصاً نظارت عملیات
جنگی را بعهده گرفت و چندین اسب سواری او را ذریعه ریسمان‌ها از کمرهای
کوه پایان کردند و چندین اسب سقط شد. کلان و کلان تر کفار این دیار را
مطلع السعدین به نام یا به لقب عدا و عدا سو خوانده که حتماً اصلاً کد۴ کلمه
نورستانی است که فهمیدن آن با رسم الخط فارسی مشکل است. قراریکه در
مطلع السعدین آمده بعد از جنگ‌های خونین عده‌ای از سیاه پوشان به کوه‌های
شامخ بالا رفته و عده دیگر نزد امیر تیمور آمدند و تیمور ذریعه ترجمان‌دین
اسلام را به ایشان عرضه داشت و جمعی مسلمان شدند ولی فوری همینکه به کوه‌های
خود مراجعت کردند مرتد شدند و بر تیمور و سپاه او شبخون هازدند بدین ترتیب
جنگ‌های سخت ترین سیاه پوشان و قوای امیر تیمور بر وقوع پیوست و به نجوی
که در ماخذ فوق‌الذکر آمده بسیاری از دلایران کافری کشته شدند و تیمور
از کله‌های آنها کله منار ساخت و خاطره کامیابی و فتوحات خود را در سنگ کند.

پس بدین ترتیب سال (۸۰۰) هجری قمری در تاریخچه کتور نورستان سلال
مهمی است زیرا بار اول درین سال کشور کشای می به داخل یک علاقه صعب
العبور نورستان وارد شده و با سیاه پوشان آن دیار دست و پنجه نرم کرده است
تا جاییکه وقایع بعدی نشان میدهد با اینکه سیاه پوشان کتور و دیار ایشان
فتح شد و مسلمان شدند باز هم در مراجعت تیمور از دین اسلام به آئین سابقه
خود رجعت کردند و محمد حکیم مرزا نواسه با بر که با اهالی قسمت‌های
دره الیشنگک جنگ‌ها کرد موفق به مسلمان ساختن اهالی کتور نشد تا اینکه
انجام این کار به دست امیر عبد الرحمن خان غازی صورت گرفت

۴۱/۸/۲۹

ارباب انواع اهالی قدیم نورستان

سلسله جبال هندوکش که از شمال شرق بطرف جنوب غرب تقریباً از وسط افغانستان میگذرد نه تنها خط مرتفع سنگی و تیر پشت ستون فقرات کشور ما است بلکه تیغه های بلند و دره های بیچ در بیچ و ژرف آن نگه دار صافترین عناصر عرقی و محافظ قدیم ترین و اصل ترین خاطره های کلتوری و فرهنگی و تهنیدی د بار ما میباشد . در دامنه های جنوب شرقی این سلسله جبال مرتفع در موازات شمال علاقه ننگرهار ، و در حصص شمالی خطسیر رودخانه کثر علاقه کهستانی افتاده دشوار گذار و پر جنگل که امروز بنام نورستان و ۸۵ سال قبل به نام (کافرستان) یاد میشد و این تسمیه اخیر در ۱۹۰۵ قرن قبل هم به شهادت مدارک مورد استعمال داشت حصص شرقی این علاقه وسیع کوهستانی را (بلوز) و قسمت های غربی آنرا (کتور) میگفتند و امروز میتوان این دو حصه را از نظر مجاورت خاک و تملقات اداری بصفت (نورستان اسمار) و (نورستان لغمان) یا نورستان شرقی و غربی یاد کرد . نورستان که به مفهوم عام جغرافیائی دامنه های جنوبی هندوکش شرقی را دربر میگیرد با داشتن اقلیم کهستانی دشوار گذار تقریباً در تمام ادوار تاریخ سر پوشیده و کناره مانده و انزوای کناره بودن از راه های بزرگ مراودات سیم شده است که عرف و عادات و معتقدات پارینه با مظاهر فرهنگی و تهنیدی وادی در اینجا بصورت اولیه و قدیم خود بدون امتزاج صاف و پاک محافظه شود نورستانی های امروز و کافرهای قدیم هندوکش بقایای آریاهائی هستند که در وطن اصلی خود باقی مانده و مانند برخی قبایل دیگر از مهاجرت خود داری کرده اند . نورستانی ها در دوره های باستان معتقدات و مجموعه ارباب اقوای داشتند که در اصل مبداء با معتقدات اولیه کلمه هند و اروپائی و هند و آریائی بی ارتباط نبوده و مانند آریاهای عصر ویدی مجموعه ارباب انواع داشتند که در آن عناصر طبیعی نقش مهمی داشت و سپس اصلاحات و تحولات زرواستر (زردشت) که روح وحدانیت را بمیان آورد در عقاید آنها بی تاثیر نمایند . در اثر تحقیقاتی که از حوالی یک قرن با این طرف بعمل آمده چنین محسوس میشود که در همین زمانیکه کافرهای قدیم هندوکش مجموعه ارباب انواع داشتند به وحدانیت خدای واحد و بزرگ و برتر هم رسیده بودند . این خدای بزرگ را بنام امرامیخوانند .

القسطن که در زمان سلطنت شاه شجاع سدوزائی با افغانستان تماس پیدا کرد معتقد بود که (این کافر ها به هیچ دینی شباهت ندارد معذالک به وجود خدای واحد معتقد هستند و او را (امرام) یا سوکوی و گوری مینامند دهکده زیاد اصنام را که نماینده پهلوانان زبان قدیم میدانند ستایش میکنند این اصنام

یا سنگی یا چوبی است و مذکر و مؤنث دارد و مجرد یا سوار بر مرکبی نمایش میدهند .
 برخی دیگر از نویسندگان اروپایی مانند جنرال کورت انگلیس نظریات
 الفنستن را تأیید نموده و خدای بزرگ کافر ها را (امرای) یا (یا مسری)
 یاد کرده است .
 یکی از مولفان فرانسوی در کتاب اسطوره های آسیایی مقاله بی راجع به
 معتقدات قدیم نوردستانی ها نشر کرده که خلاص آن همان مطالبی است که شرح یافت .
 آنچه بالا گفتم خود نیز از مسافرت ها در نوردستان و در تماس با نوردستانی ها
 در کابل شنیده ام و کتاب نوردستان تالیف جنرال محمد صفرو کیل غریزی از زبان
 خود يك نفر نوردستانی واقف و مطلع معلومات ثقه تری بدست میدهد .
 آنچه مسلم است این است که کافر های قدیم خداوند عالم و خالق کائنات را
 بنام (امرای) یاد میکردند و به اصطلاح عامیانه زبان خود او را (سورمیک امرای)
 یعنی (امرای کلاری) میخواندند و او را به شکل و صورت انسان ولی به تناسب
 فوق العاده بزرگ تصور می نمودند .
 رب النوع جنگک در مجموعه ارباب انواع قدیم کافر ها مجهول نبود و او را
 (گیش) میخواندند . این گیش معادل (اندرا) رب النوع جنگک آریاهای ویدی
 بود و من حیث کارنامه های فوق العاده پهلوانی میتوان او را به (هر کول) یونانی
 یا (رستم زابلی) مقایسه کرد .
 (امرای) و (گیش) در میان ارباب انواع قدیم کافر ها نقش مهمی داشتند برای
 آنها در دامنه های کوها (مزبج) یا قبر با نگاه و زیارت ها ساخته بودند که بنام
 های (امره تا) و (گیشه تا) یاد میشد برای امرای مثلاً ماده گاو و برای گیش نر بز
 قربانی میکردند در کتاب جنگک نامه محمد درویش خان غازی که در حدود چهار صد سال
 قبل از زمان محمد حکیم میرزا نواسه بابر در دره ایشنگک لغمان نوشته شده
 بکرات و مرات از سه تن مقدسان به نام های (باناد) شروی لاماندی بصورت
 تثلیث یاد شده و کافر های دره علیای ایشنگک در جنگک ها علیه مسلمانان ازین
 سه تن استعانت میکردند از فحواى عبارات کتاب واضح معلوم میشود که سه تن مذکور در
 معتقدات نوردستانی های قدیم حتی در چهار صد و پنج صد سال قبل هم مقام مقدس داشتند .
 خلاصه کلام این است که کافر ها اجداد نوردستانی ها بحیث کتله از آریایی
 های هندوکش مانند سایر قبایل آریایی در اصل مبداء مجموعه ارباب انواع
 داشتند و با تحولات عصر اوستایی (امرای) مقام برتر و ممتاز و عالی پیدا کرد
 و انعکاس همین برتری بشکل خدای واحد در معتقدات آنها راه یافت و سایر
 ارباب انواع مثل رب النوع جنگک و غیره بشکل پهلوانان اساطیری در آمدند
 و با انحطاط روش فکری در قرون وسطی در آنزوا در قتل کوها و قمر دره ها
 بی نظمی هایی در میان آمد و شبه تثلیث افکاری در عقاید آنها پیدا شد که انعکاس
 آنرا اقلاد نوردستان لغمان در چهار یا پنج قرن قبل مشاهده میکنیم .

ننگرهار

و

بعضی از شهرهای قدیم آن

سرزمین افغانستان من حیث موقعیت جغرافیائی (چهارراهی) است که از قدیم ترین زمانه ها با اینطرف همیشه این خاصیت حساس را نگه داشته . تاریخ این چهارراه مهابرت و مدنیت با اینک به بسیار پوشیده و بسیار سر بسته مانده یک چیز سوا بق دیرینه و اهمیت بارینه انرا ثابت میسازد و آن وجود نام یا اعلام تاریخی جغرافیائی است این نام ها عم از کوهها گرفته بارودخانه ها و شهرها و علاقه ها کو ایف جغرافیائی تاریخی را وقت بوقت معرفی میکنند و از دوره های (وید) و (استا) گرفته تا دوره های یونانی و بودائی و کوشانی و اعصار مختلف اسلامی هر دوره می از خود خاطره و یاد گاری در قالب نام ها و اعلام باقی گذاشته .

در سمت شرق افغانستان از سرچشمه رودخانه کابل گرفته تا مصب آن علاقه می افتاده که از دوره های ویدی به بعد در دوره های مختلف تاریخ بنام (گندهارا) یاد میشود .

در قلب (گندهارا) علاقه دیگری بود که انرا (ننگرهار) می گفتند و (ننگرهار) هنوز از مردم ولایت مشرقی افغانستان را با کم و کیف جغرافیائی آن در بر میگیرد . کلمه (ننگرهار) در ماخذ قدیم پیش از اسلام بار اول بشکل (ناکارهارا) دیده شد . دو نفر از انرا چینی فاهجین و هیوان تسنگک حین صحبت از قلمرو و (ناکاکی لوهو یکی از شهرهای عمده انرا (ناکارهارا) یاد کرده اند .

شبهه نیست که هیوان تسنگک از ایرچینی حین مواصلت در حوالی هده و جلال آباد فعلی از علاقه می که به نام (ناکار) یا (نگر) صحبت میکنند و از روی بیانات او چنین مستفاد میشود که (ناکار) یا (نگر) یک علاقه (ناکارهارا) یا (نکرهارا) مرکز یا یکی از شهرهای عمده آن بود از ایرچینی موصوف وسعت علاقه (نگر) را چنین میدهد طول آن از شرق به غرب (۶۰۰) لی و عرض آن از شمال به جنوب (۲۵۰) لی که به حساب میل طول آن در حدود (۱۲۰) میل و عرض آن تقریباً (۵۰) میل میشود از ایرچینی بر علاوه مینگاراد که چهار طرف این علاقه را کوه های بلند دشوار گذار احاطه کرده و بابتخت آن (۲۰) لی یعنی در حدود ۵ یا ۶ میل وسعت داشت پادشاه در آن موجود نمیشد زیرا علاقه ایست مربوط کسا بیسیسا . حیوانات و دانه زیاد بار میدهد ، هوای آن گرم و باشندگان آن دلاور و خوش خلق و نسبتاً متمول اند و بیشتر بودائی میباشند و پیروان سائرا دیان در آنجا کمتر است . معابد و آیدات بودائی زیاد و پیروان آن بسیار هست معذالک معابد غیر بودائی هم در آنجا تا صدم میرسد .

شبهه نیست که علاقه (ناگار) با (نگر) متذکره هیوان تسنگک چینی عبارت از همان
 علاقه (ننگر) است که با یزاد کلمه (هار) که (شهر) معنی داشت مرکز آنرا (نگار امارا)
 یا (نگرهار) میگویند که بعد تر در اذهان مردم بشکل (ننگرهار) ثبت گردیده است
 اگر به افسانه های فولکلوری که در دره کنر و علاقه چغه سرای هنوز از خا طره
 هانرفته گوش داده شود دیده میشود که شاهی به صفت (ننگر شاه) یعنی شاه علاقه
 (ننگر) هنوز در زبانهاست. بنا علیه تسمیه (ننگر) از ماخذ تاریخی داخل
 فرهنگ عامه شده و داخل شدن کلمه می در فرهنگ عامه منتها استحقاق و عمق
 معنی يك کلمه را نشان میدهد.

مرکز (ننگر) شهری بود که آنرا شهر (ننگر) یا (ننگرهار) میخواندند (ننگرهار)
 معادل (ننگرشاد) است.

مرکز (ننگرهار) شهر معظمی بوده و ساحه وسیعی داشته.

از جمله شهرهای بزرگ و معروف ننگرهار یکی (هده) است که زایر چینی در نیمه
 اول قرن هفت مسیحی آنرا به نار هیلو یاد کرد. کنگکم انگلیس به این خیال
 است که اسم موجوده هده از کلمه سانسکریت هده که به معنی استخوان است
 اشتقاق یافته زیرا استخوان چجه بود در یکی از استوپه های آن شهر به ودیعت
 گذاشته شده بود در علاقه (ننگرهار) شهری دیگر هم آباد بود منجمه یکی به نام
 یا به صفت (اویانا پور) یاد شده که آنرا (شهر باغستان) ترجمه میکنند همین قسم شهر
 دیگری در ماخذ قدیم به اسم (تاکی) خوانده شده که موقعیت آنرا برخی از مدققان
 در شیله (ناق) کمی بطرف غرب جلال آباد فعلی قرار میدهند همین شهر نام دیگری
 هم داشت از قبیل (پاوما پور) که آنرا (شهر گل نیلوفر) ترجمه کرده اند و چون
 گل نیلوفر در عرف و فرهنگ بودایی جنبه تقدس داشت میتوان گفت که شهر مذکور
 در دوره بودایی شهر متبرکی تصور میشد. همین شهر در برخی از ماخذ چینی به صفت
 (شهر گل) یاد شده که صورت ضبط و تلفظ چینی آن (هوا - شی - شنک) بود
 و (شهر گل) و (شهر گل نیلوفر) حتماً صفاتی بود که بهمان يك شهر اطلاق میشد.
 در ماخذ بودایی يك شهر دیگر در علاقه (ننگرهار) بنام (ویپانکارا بودا) یاد شده
 و آنرا (ری باواتی) هم خوانده اند که معنی آن (شعله) و (نور) است.

ازین مطالعه مختصر واضح میتوان گفت که علاقه (ننگر) که بنام مرکز خود
 (ننگرهار) بشکل ابراشهر بیشتر شهرت داشته و ولایت شرقی افغانستان را احتوا
 میکرد علاقه می بود که در آن شهرهای متعدد آباد بود و هر شهر از نظر آبادی
 و عمران و مراکز بودایی و استوپه و معابد شهرت زیاد داشت و بهر که ابا به
 صفاتی زیبا و مجلل یاد میشد و کثرت خرابه ها و بقایای معابد و استوپه در علاقه
 درون ته و سلطان پور و هده و در تمام حوزه سرخ رود و چلیار و غیره این مدها را
 ثابت میسازد.

تپه چغان

در قسمت شمال شرقی کابل و به طرف شمال، شمال مشرق جلال آباد موازی با خط سرحدی تحمیلی کنونی افغانستان دره طولانی افتاده که معمولا بنام (کنر) مشهور است و ابانرا (رودخانه کنر) میگویند که در قسمت های علیای خود به نام رودخانه چترال و از آن بالاتر در حوالی سرچشمه خود که عبارت از حومه (کوئل بر دغیل) باشد بنام رودخانه کاشغر هم یاد میشود معاونان رودخانه کنر بیشتر از سواحل راست آن از داخل خاک افغانستان از علاقه نورستان سرچشمه میگردند و مشهورترین آن (لندی سین) و (آب بیچ) است که بصورت رودخانه های سیلابی بعد از تاب و پیچ زیاد از ته دره ها و دامنه های جنوب هندو کش شرقی پابان میشوند و روی هم رفته راه رفت و آمد نورستان علیا همین دور است امروز در زمانه های باستان بیشتر از ته همین دره ها به قلب اسرار آمیز نورستان آمد و شد میشد. دره کنر چون همواره طولانی افتاده از نظر اوضاع طبیعی آنرا به سه حصه تقسیم میکنند: قسمت سفلی، قسمت وسطی، و قسمت علیا که به اصطلاح معموله آن سه راه: (کوئل کنر) (کنر خاص) و (بر کنر) گویند و مرکز عمومی آن بناام (چغه سرای) یاد میشود که در محل تقاطع دره کنر و دره بیچ واقع شده و مرکز حکومت کلان کنرهاست.

بیشتر گفتیم که از معاونان کنر یکی (لندی سین) و دیگر آب بیچ است دره بیچ بزرگترین دره فرعی است که در مقابل چغه سرای از قسمت های وسطی دره کنر به طرف قلب نورستان باز شده است انشعابی که در داخل خود دارد و از آنجا به لغمان دره های مربوط آن و سایر حصص نورستان علیا یکسان میتواند رفت. مقصد ازین شرح و بسط جغرافیائی نشان دادن اهمیت و موقعیت نقطه ایست که معمولا بنام (تپه چغان) یاد میشود و محمد ظهیر الدین بابر در تذکره خود آنرا به نام (چغان نیان سرای) (چغان سرای) یاد کرده است در اسم (چغه سرای) امر و زه صورت مخفف تر همین نام است.

در مدخل دره بیچ در دو طرف دره اول پوزه های کوه و مخصوصا در پوزه های قسمت چپ که بیشتر بر دره کنر هم حاکم میباشد در مقابل دهکده و محل حکومتی فعلی چغه سرای بقایای آبادی هامهمی دیده میشود که در آن به تعداد زیاد خشت ها و لوحه های بزرگ و ضخیم سنگی مرمره استعمال شد، تاجای که بقایای دیوار ها و تهاطاب ها نشان میدهد روزی یکسلسله آبادی مهمی درین نقطه وجود داشته که از آن جمله دیوار های یکی از عمارات باخشت های بزرگ تراشیده در سنگ سیاه فراز ویرانه ها در بقل کوه دیده میشود و در گرد و نواح آن خواهد دیگر به وجود آبادی های دیگر حکم میکنند با بیان ترازد نامنه آبادی های



قبرستان بزرگی موجود است که دامنه آن تا یک و نیم کیلومتر در دره پیچ معتد است و به تعداد زیاد خشت های بزرگ مرمری ، پارچه های ستون سنگی مرمری و قاعده و سرستون ها مرزین با گل و برگ و تزئینات و نقوش دیگر بنظر میخورد .

از روی ظاهر بقایای آبادی ها و از روی بسیاری از لوحه ها که به رسم الخط عربی و فارسی اسمائی از قبیل : ابن عمر ، سلطان بگل ، بهرام شاه ، حیدر علی زنگر و غیره روی آنها خوانده میشود چنین حدس میتوان زد که آبادی های اینجا مربوط به دوره های اسلامی انهم اواسط عهد اسلامی باشد چنانچه از روی برخی سکه ها حدس قوی تر میتوان زد و مبداء آبادی های نقطه مذکور را تا ۶۰ سال قبل بلند میتوان برد و این حدس ما را به دوره چغتائی های اصفاد چنگیز نود یک میسازد و نام محل (تپه چغان) یا (چغان سرای) (فولکلور عامه تا حد زیاد موید این نظر به مملووم میشود . البته از قصه های فولکلوری علاوه بر آمدن و رسیدن شهزادگان چغتائی وجود شهزادگان محلی که قبل بر مغل ها در این نقطه زبیا حکم فرمائی داشتند هم معلوم میشود چنانکه میگویند اصلا در ازمنه قدیم در اینجا پادشاهی به نام (زنگر شاه) حکمروائی داشت و (سلطان بگل) و (بهرام شاه) دو نفر از شهزادگان فعلی بروی و بر دیاری هجوم آوردند .

این قصه های فولکلوری و ارزش تاریخی آن بجایش باشد عجالتاً از آن یک نتیجه میگیریم و آن عبارت از این است که قبل از عصر مغلی اصفاد چنگیزی در تپه چغان آبادی های دیگری بوده و یک نقطه مهم سوق الجیشی در اواسط دره کندر روی یکی از معا بر مهم نورستان خود بخود حکم میکنند که در ازمنه قدیم تر آبادی های داشته باشد .

با بر در تزک خود میگوید که عین فتوحات در چغه سرای مردم کافری داشتند . نورستان در حالی که مشک های شراب در گردن داشتند به کمک اهالی این نقطه می آمدند به اساس تحفظات مردم شناسی هیت دانمارکی از احتمال بیرون نیست که اسکندر کبیر حین عبور از دره کندر در همین محل تلافی دره پیچ با دره کندیکی از دهکده های بزرگ با یکی از قلمه های جنگی نورستانی های قدیم را آتش زد .

گمان غالب برین میرود که در زمان اسکندر مقدونی در همین جامی که امروز خرابه های (تپه چغان) واقع است و برای یک قلمه نظامی محلی ممتازی بشمار میرود ، قلمه مهمی بوده و اجداد نورستانی ها در دو هزار و چهار صد سال قبل در همین نقطه با فاتح مقدونی بشبه نرم کسردند و با لا خسر . قرارگاه مقاومت ایشان طعمه حریق شده است .

پس (تپه چغان) یا (چغان سرای) بیش ازینکه به این نام مشهور شود با دی و موقعیت مهمی داشته و نام های باستانی که بر قله ها و قلمه های مغربه روی کوهها گذاشته شده موید این نظر به است و روزی کاوش های علمی به این افکار جواب های قطعی و یکطرفه خواهد داد .

بعضی از تالیفات نگارنده این اثر

که بچاپ رسیده

- (۱) تاریخ افغانستان در دو جلد از روزگاران قدیم تا ظهور اسلام. جلد اول طبع در سال ۱۳۳ (۲۰۰۲) طبع در سال (۱۳۲۵)
- (۲) افغانستان پخوانی تاریخی بزبان پښتو در دو جلد سالیان طبع (۱۳۳۴) و (۱۳۳۹)
- (۳) آریانا: شرح وجوه تاریخی و جغرافیایی قدیم ترین نام افغانستان تاریخی طبع (۱۳۲۵)
- (۴) بالا حصار کابل و پیش آمدهای تاریخی در دو جلد تاریخ طبع جلد اول (۱۳۳۶) جلد دوم (۱۳۴۰)
- (۵) لشکر گاه. سال طبع (۱۳۳۲)
- (۶) حرف و عادات افغانها با همکاری مددکاران بزبان فرانسه طبع پاریس در سال ۱۹۵۳ مسیحی
- (۷) در زوایای تاریخ معاصر افغانستان تاریخی طبع (۱۳۲۹)
- (۸) رجال و رویدادهای تاریخی تاریخ طبع (۱۳۳۱)
- (۹) بگرا تاریخ طبع (۱۳۳۱)
- (۱۰) افغانستان قدیم و معاصر بزبان ایتالیایی طبع روما در سال ۱۹۵۵ مسیحی
- (۱۱) تاریخ ادبیات افغانستان از قدیم ترین زمانه ها تا ظهور اسلام سال طبع ۱۳۳۰
- (۱۲) افغانستان و ایران: متن خطابه در موزه ایران باستان سال طبع ۱۳۳۰ طبع تهران
- (۱۳) رهنمای بامیان سال طبع ۱۳۳۴
- (۱۴) مختصر رهنمای بامیان به انگلیسی سال طبع ۱۳۳۵
- (۱۵) کنیشکا: چاپ اول در سال ۱۳۲۵ چاپ دوم در سال ۱۳۴۶
- (۱۶) مردان پاروپامیزاد. مددکار تاریخی سال طبع ۱۳۲۶
- (۱۷) اسکندریه در افغانستان در دو جلد بزبان فرانسه سال طبع ۱۹۴۶ مسیحی
- (۱۸) مسکوکات افغانستان قبل از اسلام سال طبع ۱۳۱۶
- (۱۹) امپراطوری کوشان سال طبع ۱۳۱۷
- (۲۰) قروغ فرهنگ سال طبع ۱۳۴۶
- (۲۱) «سپرلو». شطارت های سوارکاری در افغانستان سال طبع ۱۳۴۶
- (۲۲) «شاهپار» معبد شاهی بودایی غزنه سال طبع ۱۳۴۶

د کتاب چاپولو د مؤسسې (٤١) خپرونه



د چاپ حق محفوظ دی